

# مسائل انقلاب و سوسیالیسم

ارگان

اتحاد مبارزه در راه ایجاد حزب طبقه کارگر

نکاتی پیرامون برخی مسائل درونی گروه ■ جنبش

کارگری ایران و تئوریهای چریکی ■ سازمان مجاهدین

خلق و سمتگیری بسوی مبارزات طبقه کارگر ■ در رد

"تئوری تبلیغ مسلحانه در ارتباط با مبارزه کارگران" ■

تئوریهای تسلیم طلبانه در پوشش مبارزه مسلحانه ■

رویزیونیسم و مبارزه طبقاتی در پرتغال ■

بدون تئوری انقلابی جنبش انقلابی نمیتواند وجود داشته باشد



## مسائل انقلاب و سوسیالیسم

- نکاتی پیرامون برخی مسائل درونی گروه
- دربارهٔ برخی مسائل اساسی
- ۳۱ جنبش مارکسیست لنینیستی ایران
- ۳۵ - جنبش کارگری ایران و تئوری‌های چریکی
- سازمان مجاهدین خلق و سمتگیری بسوی مبارزات طبقهٔ کارگر (در رد تئوری تبلیغ مسلحانه در ارتباط با مسائل کارگران)
- ۶۷
- تئوری‌های ضد مارکسیستی و تسلیم طلبانه
- در پوشش مارکسیسم و مبارزهٔ مسلحانه
- ( دربارهٔ تزه‌های نشریهٔ "۱۹ بهمن تئوریک" )
- ۱۲۵
- رویزیونیسم و مبارزات طبقاتی در پرتغال
- ۱۸۱
- بخش اول: پایان نیم قرن دیکتاتوری فاشیستی
- شرائط و علل کودتای ۲۵ آوریل ۱۹۷۴
- ۱۸۵
- بخش دوم: مبارزهٔ طبقاتی پس از کودتای آوریل ۷۴
- و آلترناتیوهای مختلف اجتماعی
- ۲۰۰
- بخش سوم: جنبش توده‌ای و نقش
- حزب رویزیونیست پرتغال
- ۲۱۱

ارگان:

اتحاد مبارزه در راه ایجاد حزب طبقهٔ کارگر

فوریه ۱۹۷۷

کتاب دوم



نکاتی  
پیرامون  
برخی  
مسائل  
درونی  
گروه



پس از تهیه کتاب اول "مسائل انقلاب و سوسیالیسم"، در نظر داشتیم با توجه به امکانات، انتشار آنرا ادامه دهیم. اما متأسفانه این امر در ابتدا بعلمت برخورد نادرست ما به مسأله فعالیت تئوریک یک گروه مارکسیستی و سپس بخاطر جریان داشتن اختلافات و مبارزه درونی در گروه، میسر نگردید. از آنجا که هم برخورد نادرست ما به مسأله فعالیت تئوریک و هم بویژه ریشه‌ها و مسائل درونی گروه باگذشته و حال جنبش سیاسی خارج از کشور ارتباط لاینفکی می‌یابد، وظیفه خود میدانیم هرچند بطور مختصر به طرح آنها بپردازیم.

گروه در آغاز تشکیل، کوشش کرد بر اساس ارزیابی از وضعیت و نیازمندی‌های جنبش مارکسیستی ایران، با در نظر گرفتن ضرورتها و مطالبات مشخص جنبش و شرائط و امکانات گروه، وظائف خود را تعیین کند. گروه بر این اساس ضرورت انتشار یک نشریه تئوریک را بمثابة یکی از وظائف مهم خود تعیین نمود. ضرورت این اقدام (آنگونه که در آن زمان طرح گردید) بطور مشخص مبتنی بر تحلیل زیر بود:

"در مرحله کنونی جنبش نوین کمونیستی، امر مبارزه در راه ایجاد حزب طبقه کارگر بمثابة یک ضرورت قطعی و یک هدف مشخص در محور فعالیت‌های تئوریک و عملی مارکسیست‌های ایران قرار دارد. این مبارزه اما تنها با فراهم آوردن وسائل و زمینه‌های لازم، با ایجاد محل‌های تئوریک و ایدئولوژیکی و در آمیختن سوسیالیسم علمی با جنبش کارگری میتواند به تشکیل پیشاهنگ انقلابی پرولتاریا منتهی گردد.



"اشاعه" مارکسیسم بمثابه بیگانه تئوری صحیح انقلابی و هموار ساختن راه "تئوریک و ایدئولوژیک جنبش، بویژه در شرایط کنونی که مبارزه مردم با گامهای بلندی راه خود را باز میکند و وسعت و غلیان جنبش توده‌های "جلوتر و سریع‌تر از عامل ذهنی در حال پیشروی است، در شرایط "آشفته‌گی، تزلزل و ضعف تئوریک جنبش و امکان رخنه و تاثیرات زیان-بخش عناصر غیرپروولنتری سایر جریان‌های غیرانقلابی و از همه مهم‌تر در "شرایط تعرض و زمینه نفوذ جریان ضد انقلابی رویونیسم جهانی، نه تنها یک جزء اساسی مبارزه در راه ایجاد حزب بلکه مقدمه و تدارک "آن است."

اما این تحلیل درست گروه از واقعیت و ضرورت‌های جنبش مارکسیستی با دو برداشت نادرست همراه گردید: اول اینکه ما عملاً این وظیفه را به فعالیت تئوریک صرف (از ترجمه آثار مارکسیستی تا بررسی‌های نظری) محدود میساختیم و بر آن بودیم که گروه‌های مارکسیستی خارج از این طریق میتوانند وظیفه خود را "در راه کمک به جنبش، دست‌یابی آن به مشی صحیح و به تئوری پیشرفته انقلابی و همچنین در راه پرورش عناصر مارکسیست در خارج انجام دهند" (انحرافی که در عمل لزوم کار مستقیم این گروه‌ها را در ایران و وظیفه آنها را در امر سازمان‌دهی در داخل کشور نفی میکند).

گروه پس از مدتی به انحراف خود در مورد اول آگاهی یافت و بمنظور اقدام در جهت تصحیح آن از جمله تصمیم گرفت نشریه "تئوریک را به یک نشریه" تئوریک سیاسی تبدیل کند. اقدام برای تبدیل نشریه به یک نشریه "تئوریک/سیاسی و انجام بخشی از وظائف آریتاسیون سیاسی از طریق آن زمانی مطرح گردید که گروه نادرستی دید خود از فعالیت تئوریک و عواقب ناشی از آنرا در عمل تجربه کرده بود، زمانی که در نتیجه اختصاص دادن بخش قابل ملاحظه‌ای از کار رفقای مسئول برای تهیه کتاب دوم انجام و پیشبرد سایر وظائف مواجه با اشکال گردید و به ایجاد

اختلال در کار گروه منجر شده بود. آنچه رفقای مسئول بعنوان تهیه ارگان گروه دنبال میکردند در عمل نه تنظیم ارگان یک گروه مارکسیستی (مثابه یک فعالیت سیاسی/تئوریک) بلکه انجام یک کار وسیع تحقیقی بود که تنها واقعیت امکانات و توانائی گروه و نه با شرایط رفقای مسئول یک گروه سیاسی انطباق داشت، شرایط کسانی که وظیفه آنها نه ایفای نقش یک "محقق" (صرف نظر از عدم توانائی) بلکه پیشبرد و هدایت وظائف سیاسی متعدد گروه بود. این عدم توجه به سایر وظائف بویژه عدم توجه به امر مبارزه ایدئولوژیک درونی، زمینه رشد اختلافات و انحرافات را (که نطفه‌های آن بعلمت شرایط و نحوه تشکیل گروه از همان آغاز فعالیت موجود بود) بیش از پیش مساعد نمود. بطوریکه این اختلافات در مدتی نه چندان طولانی به شکل‌گیری انحرافات و جدائی قطعی نقطه نظرهای مختلف منجر گردید.

از آنجائی که این اختلافات اولاً در گذشته گروه و شرایط تشکیل آن و ثانیاً در برخی نظرات و سیاست‌های غالب در گروه ریشه دارد، بررسی آنها مستلزم بررسی این شرایط و ریشه‌ها است.

■ شرایط پدید آید و چگونگی ایجاد گروه

گروه ما بمثابه بخشی از جریان کادرها در شرایطی تشکیل گردید که بقایای جمع ناهمگون جدا شده از "سازمان انقلابی حزب توده" بدلیل عدم انجام کار سیاسی مرتبط و متشکل، در مرز تلاشی کامل سیاسی/تشکیلاتی قرار داشت. کادرها عمدتاً بدلیل اختلاف نظر بر سر یک سلسله مسائل اصولی مارکسیسم لنینیسم، اندیشه مائوتسهدون (نفی نقش پروولتاریا در شکل‌گیری و استحکام سازمان مارکسیستی و واگذاری این نقش به دهقانان و دید خرد بورژوازی و آوانتوریستی رهبری سازمان از مبارزه مسلحانه و ایجاد حزب و در نتیجه از وظائف مارکسیست لنینیست‌ها و نحوه انتقال سازمان به ایران) و همچنین



اختلاف بر سر يك سلسله مسائل مربوط به سياست، سبك كارتوكليات (كه با وجود طرد آن از طرف سازمان كمانا از جانب رهبري سازمان اعمال ميگردد) و به دليل اعتقاد بعدم امکان انجام وظائف انقلابي و ماركسيستي در جارجوب "سازمان انقلابي" و ايدئولوژي، مشي و تفكر و سبك كار غالب در آن، در اواخر سال ۶۸ از سازمان جدا شده اند. اين تصميم به جدي - كه به دنبال يك پروسه نسبتاً طولاني مبارزه دروني انجام گرفت - در واقع با اين هدف به اجرا درآمد كه باصطلاح با "نفي ديالكتيكي" سازمان و در پروسه تخریب آن ساختمان يك تشكيلات جدي پي ريزي گردد. در حاليكه اين "نفي" بواسطه متبلور نشدن اختلافات، بواسطه عدم ادامه مبارزه ايدئولوژيك بخش جدا شده ("كارها") عليه بقايای "سازمان انقلابي" و در صفوف خود و جدا نشدن مواضع اپورتونيستي از مواضع انقلابي در ميان اين جمع ناهمگون و همچنين بخاطر نفي ارزشها و معيارهای تشكيلاتی و امن زدن به يك شورش بي بند و بار و غيره، نه فقط عليه سازمان انقلابي، بلكه بطور كلي عليه حركتها و فعاليتهاي سازمان یافته خارج نتوانست به يك "نفي ديالكتيكي" بينجامد و پروسه تخریب از يك دورنمای واقعي ساختمان محروم ماند. مضافاً اينكه عده ای از كارها اصولاً خود بر اساس يد شورش و تخریب خرد بورژوازي عملاً چیزی جز نفي و تخریب مكانيكي را در نظر نداشتند. و بجای كوشش در جهت ساختمان، شورش و تخریب بي بند و بار و غير مسئول ايجاد شده را تقويزه و توجيه ميگردند. بدین ترتيب، كارها در جنبين شرائطي و بعلت ناهمگوني و ضعف سياسي ايدئولوژيك، حتی موفق نگردیدند به جمع بندی نظرات پراكنده درست خود ببرد ازند و نتوانستند صفوف خود را از گرايشهای انحرافي از عناصر نابابي كه بخاطر هدفهای اپورتونيستي و يافتن توجيهی برای كار گيري بعدی خود در اين حركت شركت جستجو بودند، تصفيه کنند (اكثريت اين عناصر و در واقع اكثريت جريان كارها، پس از چندی بتدریج بطرز خود بخودي و عمدتاً از طريق كار گيري، صفوف مبارزه را ترك نمودند).

جريان نيافتن يك مبارزه اصولی و پيگير سياسي / ايدئولوژيك توسط جريان كارها، باعث گردید كه از طرفي نظرات درست سيستماتيزه و تدوين نگردد و با نظرات نادرست و مشی خرد بورژوازي "سازمان انقلابي" مبارزه صورت نگیرد و از طرف ديگر خود اين جريان نیز در سطح تشكيلاتی عمدتاً در مرحله تخریب باقي بماند و در حركت بعدی خود مدتها و تكيه گاه يك گرايش انحرافي در امر تشكيل ماركسيست ها در خارج گردد. بطوريكه پس از مدتی نفي سازمان انقلابي عملاً بصورت نفي هرگونه تشكيل ماركسيستي در خارج از كشور درآمد. اين تفكر كه در پاره ای از كارها بصورت نطفه و در برخی بصورت شكل گرفته و سيستماتيك وجود داشت، ادامه خود، در عمل سيطره خود را بر روی كل جمع اعمال نمود.

جريان كارها كه برپايه مخالفت با مواضع و مشی خرد بورژوازي "سازمان انقلابي" و تفكر، سياست و سبك كار نادرست حاكم بر رهبري آن، از سازمان بریده بود، پس از مدتی در عمل (علیرغم نقش مثبت خود در روشن کردن ضرورتها و احتیاجات جنبش ماركسيستي ايران و در رزمندگی و سمنگيري راديكال جنبش دمكراتيك خارج) ناتوانی خود را در انجام وظائف ماركسيستي خود، در ايجاد يك حركت واقعا ماركسيستي متشكل و هدفی كه در آغاز جدي بد رستی مورد توجه بود، بیش از پيش نشان داد. علل اساسی اين ناتوانی را در واقع باید در ناهمگوني تركيب عناصر آن، در انگيزه های متفاوت عناصر جدا شده از "سازمان انقلابي" (همانطور كه گفته شد، اين جدي برای برخی وسیله و توجيهی بود جهت كار گيري بعدی از صفوف مبارزه) در حركت ناهمگون و غير متشكل جمع و عدم انجام مبارزه سياسي / ايدئولوژيك (كه از يك طرف آنان را بسوی تشتت و ناهمگوني نظری سوق میداد و از طرف ديگر امکان انجام وظائف متعهد و مسئول را از آنان سلب می نمود) جستجو کرد. غلبه جنبين شرائطي در جمع كارها سبب شد كه پس از مدتی، مبارزه بر سر ضرورت حركت متعهد، مسئول و متشكل به اساس صف بندی



در درون جمع تبدیلی گردد و بر سر قبول یا عدم قبول این ضرورت، بیش از پیش میان آنان مرزبندی صورت گیرد (البته این نفي ضرورت سازماندهی همواره با صراحت بیان نمیگردد و چه بسا در حرف انکار نیز نمیشد. منتهی مسأله بر سر قبول یا رد صوری و لفظی لزوم مبارزه متشکل مارکسیستی، بلکه بطور کلی بر سر دید، سیاست و برنامه و فعالیت عملی در این جهت بود.)

این مبارزه بویژه در زمانی که جریان کادرها بخاطر نتایج منطقی و اجتناب ناپذیر ناشی از حرکت چند ساله در آستانه تلاشی کامل بود بیش از پیش حدت یافت و با اختلاف نظر بر سر پاره‌های مسائل مهم - سیاسی / ایدئولوژیک همراه گردید. عده‌ای از رفقا که به ضرورت سازماندهی و کار متشکل مارکسیستی اعتقاد داشتند، بر مبنای این اعتقاد با کسانی که این ضرورت را نفي میکردند بریده و بطور عملی در جهت فعالیت متشکل و متعهد گام نهاده، گروه "اتحاد مبارزه در راه ایجاد حزب طبقه کارگر" را برپا کرد. در این جهت وحدت سیاسی / ایدئولوژیک بوجود آوردند.

بدین ترتیب، ویژگی شرایط تشکیل گروه عبارت بود از رخنه انحرافات سیاسی ایدئولوژیک در میان کادرها و توده‌های مرتبط با آنان، پراکندگی و تلاشی تقریباً کامل تشکیلاتی این جریان. با توجه به اینکه انحرافات رخنه کرد و خود بمقدار زیادی محصول ناهمگونی جمع کادرها و پراتیک غیرمتشکل و غیرمتعهد آنان بود، اختلاف اساسی و بعبارت دیگر، بر این پایه، اختلاف سیاسی / ایدئولوژیک میان دو بخش کادرها بطور عمده در مسأله قبول یا عدم قبول ضرورت تشکیل تبلور یافت. هرچند در این مورد مبارزهای وسیع و جدی صورت نگرفت، اما ایجاد گروه که نشاند هنده پیروزی عملی مشی درست بود، بهر حال شرط ضروری برای پیشبرد وظائف درونی و برونی عناصر رزمنده "کادرها" و کلبه عناصر و هواداران آنان فراهم نمود.

بدین ترتیب، گروه در چنین شرایط ویژه‌ای با به حدیات میگردید و بنا بر این چگونگی ایجاد آن نیز ناگزیر از این شرایط خاص مایه میگردد. بر این اساس، مسأله درک ضرورت، تشکل و مبارزه متشکل همانطور که گفتیم معیار اصلی گردید هم آتی رفقای تشکیل دهنده گروه میگردد. این تشخیص نه به معنای صرف نظر کردن از مواضع سیاسی / ایدئولوژیک و از وحدت نظر در مورد وظائف مارکسیست لنینیست هلی خارج، بلکه بمعنای درست گرفتن آن حلقه اصلی بود که اجازه میداد مواضع سیاسی ایدئولوژیک کم و بیش واحد، در جریان مبارزه مشترک در راه انجام وظائف و در پروسه کار درونی به هم نزدیک تر گردد و اصولاً انجام وظائف درقبال جنبش میسر گردد. در واقع، کار سازماندهی و حرکت متشکل در عین حال وسیله ضروری برای دقیق کردن مواضع و مشی و سیاستی بود که درست بخاطر کار غیرمتعهد و غیرمتشکل طولانی دچار ناهمگونی، تشتت و اغتشاش فوق العاده‌ای گردیده بود. بدون تردید، شرط حداقل پیروزی این تشکل، اتفاق نظر حداقل بروی یک سلسله مواضع اساسی و بر روی وظائف ما درقبال جنبش بود. بعبارت دیگر لازمه این تشکل در عین حال وجود وحدت سیاسی / ایدئولوژیک حداقل بود. تجربه نشان داد که اختلاف موضع بر سر ضرورت تشکل، خود بطرز کم و بیش مستقیم به اختلاف مواضع سیاسی ایدئولوژیک نیز برمیکشد و بهمین جهت نیز عملاً تنها آن رفقای ضرورت تشکل را قبول کردند که بر سر خطوط کسی این سلسله مواضع، علیرغم پاره‌ای اختلافات (که بعدها بصورت اختلافات جدی و نقطه نظرهای کاملاً متفاوت، تکامل یافت) وحدت نظر داشتند.

نکات اساسی که در آغاز تشکیل گروه با اختلافات و ناروشنی‌های چند مبنای توافق قرار گرفت، کدامند؟ علاوه بر احکام اساسی مارکسیسم لنینیسم اندیشه مائوتسه دون، سه نکته مشخص زیر مبنای مشترک نظرات گروه را تشکیل میداد. معهدا بعلمت اهمیت تعیین کنند این مسائل و وجود اختلافاتی در آن، قرار شد از طریق بحث گذاردن



آنها و کار در این زمینه، مواضع گروه دقیق تر و مشخص تر گرد و وحدت نظر لازم نیز بر روی آنها بوجود آید. نکات سه گانه مزبور عبارت بودند از:

— برخورد به جنبش انقلابی ایران و در آن لحظه بطور مشخص به جنبش مسلحانه و مرزبندی با مشی عملیات مسلحانه چریکی و در این رابطه درک از وظائف مارکسیست لنینیست های ایران و از نیازهای مرحله های جنبش کارگری (اهمیت تئوری انقلاب و تدارک تئوریک ایدئولوژیک حزب و سازماندهی مبارزات زحمتکشان).

— برخورد به اوضاع بین المللی و بطور مشخص مساله شوروی، اعتقاد به ماهیت امپریالیستی شوروی و پشتیبانی از چین توده های بعنوان پایگاه انقلاب.

— برخورد کلی به ساخت اجتماعی / اقتصادی جامعه ایران بمنظور درک واحد از مرحله انقلاب (در این مورد ما وجود ابهام و اختلاف نظرهای غیر اساسی در زمینه ساخت اجتماعی / اقتصادی ایران را در صورت داشتن نظر واحد در مورد مرحله انقلاب، دموکراسی نوین، مساله های ثانوی محسوب می کردیم که می بایستی در جریان مطالعه و بحث حل گردد).

این سه مورد که از طرفی بخاطر اساسی بودن خود و از طرف دیگر به دلیل عدم شناخت کافی از مواضع برخی رفقا همچنین مشاهده موارد طرح نادرست آنها در بحثهای پراکنده رفقای نزدیک به ما، از جانب رفقای بنیانگذار گروه بمثابة مسائل گرهی تشخیص داده شده بود، در همان آغاز تشکیل گروه در جریان یک پروسه بحث با کلیه رفقا مورد بررسی قرار گرفت. هر چند این پروسه بحث بسیار کوتاه و اجمالی بود و به جمع بندی مستقیمی منجر نکردید، اما توانست با تکیه بر روی مسائل اساسی و مشخص کردن اختلافات فرعی تا آنجا که شرائط موجود آن زمان اجازه میداد، حدود و چارچوب و ضوابط اساسی یک پلاتفرم سیاسی / ایدئولوژیک را ترسیم کند. بدیهی است که در

شرایطی که گروه در آن تشکیل گردید انتظار یک وحدت سیاسی / ایدئولوژیک پیشرفته پنداری واهی بیش نبود. اما انجام همین حداقل و تفاهم و برداشتن نخستین قدم در جهت کار متعهد و متشکل نسبت به تجربه گذشته قدمی بزرگ بشمار میرفت. آنچه که بعد از آن میسبب بایستی صورت بگیرد، تحکیم این قدم بزرگ و برداشتن قدم های دیگر بدنبال آن و یا بعبارت دیگر حل تضاد میان رشد تشکل و ناکافی بودن وحدت سیاسی / ایدئولوژیک گروه بود.

### ■ مساله استحکام سیاسی / ایدئولوژیک گروه

از نظر ماهیت و رشد تشکل نیز گروه در واقع در آغاز تنها یک تشکل حداقل بود که فقط می توانست جوابگوی وحدت سیاسی / ایدئولوژیک حداقل آن باشد و در عین حال این امکان را بوجود آورد که روابط گسیخته شده گذشته سازمان یابد و تحکیم گردد. رشد و انسجام این تشکل و برخورداری آن از استحکام بیشتر مستلزم کار سیاسی / ایدئولوژیک درونی از یکطرف و انجام تعهدات و وظائف در قبال جنبش (فعالیت برونی) از طرف دیگر بود.

در مورد فعالیت برونی، گروه بر اساس اعتقاد به نقش فرعی گروه مارکسیستی خارج از کشور و تحلیل از شرایط جنبش کارگری و انقلابی ایران و نیازهای آن (تدارک تئوریک / ایدئولوژیک طبقه کارگر) وظائف خود را عمدتاً تا فعالیت تئوریک / سیاسی در زمینه مسائل و معضلات تئوریک جنبش، تبلیغ و ترویج مارکسیسم و برخورد به انحرافات و مشی های انحرافی و غیر مارکسیستی موجود در جنبش ارزیابی می نمود. گروه و بویژه رفقای رهبری بر این نظر بودند که ایجاد ارتباط سیاسی و سپس سازمانی با جنبش داخل بطور عمده در جریان انجام این وظیفه تحقق می یابد. این انحراف گروه و رهبری، و اعتقاد به نقش فرعی گروه مارکسیستی، در عمل اولاً وسیله توجیه عدم کوشش گروه در انجام وظائف خود در



ایران گردید و ثانیاً به رشد نظریه انحرافی مبتنی بر محدود کردن وظائف گروه های مارکسیستی خارج به فعالیت در خارج از کشور منجر گردید. در مورد کار سیاسی / ایدئولوژیک درونی، از آنجا که گروه و بویسززه رفقای رهبری با توجه به پراتیک پراکنده گی و کار غیرمتشکل گذشته، فعلاً لیتهای برونی را عامل مهم غلبه بر تاثیرات گرایشهای غیرمتعهد گذشته و تقویت روحیه مسئول و موجد شور و شوق ارزیابی میکردند، به ایسن زمینه مهم فعالیت توجه لازم مبذول نگردید. این برخورد نادرست به امر انسجام درونی و مطلق کردن یک جنبه برای تحکیم گروه، در عمل به عدم توجه به بحثهای درونی، عدم سازماندهی مبارزه ایدئولوژیک / سیاسی علیه نظرات انحرافی پنهان در صفوف گروه و در نتیجه به حفظ معیارهای کهنه در روابط، به حفظ لیبرالیسم در کار تشکیلات و پنهان ماندن اختلافات منتهی شد. در حالیکه سازماندهی این مبارزه در شرائطی که گروه در آن قرار داشت یعنی حمل میراث از گرایشها و روابط ناسالم گذشته از یکسو و فقدان وحدت سیاسی / ایدئولوژیک لازم از سوی دیگر، برای گروه اهمیتی اساسی و مبرم داشت. زیرا اقدام به ایجاد گروه اگرچه همانطور که گفتیم - قدمی بزرگ به پیش در راه پایان دادن به پراتیک گذشته و حرکت در جهت کار متعهد و متشکل بود؛ اما هنوز بعضی پایان دادن به دوران گذشته و از میان بردن عوامل و عناصر وابسته به آن (در سیاست، در ایدئولوژی، در تفکر، در سبک کار...) نبود. هرچند به سوال "چه باید کرد؟" در آن لحظه، از نظر تشخیص حلقه اصلی (تشکل بر پایه حد اقل وحدت سیاسی ایدئولوژیک) پاسخ درست داده شده بود، اما این پاسخ بلافاصله یک سلسله سوالات دیگر مطرح می نمود و موجهه های از موانع جدیدی را پیش میکشید که پاسخ قطعی به سوال اول را مشروط به جوابگویی و حل آنها می نمود. سوالاتی نظیر: "چگونه میتوان خود را در خدمت جنبش کمونیستی ایران قرار داد؟" - "چگونه باید وحدت سیاسی / ایدئولوژیک گروه را قوام بخشید؟" چه سیاستی باید در مورد اوضاع سیاسی و دانشجوئی

خارج تدوین کرد؟" . . . که هر کدام مبین تضادها یا تضاد های درونی کار ما بود، لاجرم نمی توانست از یک ارتباط و وابستگی متقابل درونی برخوردار نباشد. بر این اساس، پاسخ به آنها در گروه یافتن گره گاه اصلی کلبه این تضادها و کوشش در جهت گشودن آن بطرز درست، که حل کلبه تضادها را یکی پس از دیگری میسر سازد، می بود.

این حلقه اصلی که ام بود؟

اگر قبول داشته باشیم که اقدام عاجل تشکیل گروه درست بخاطر پایان دادن به گذشته و اقدام در جهت: "حل" مسائل آن بود. بنابراین نخستین سوالی که می بایست بلافاصله پس از تشکیل گروه یعنی پس از پی ریزی زمینه حد اقل سازمانی (بمثابه اولین و ضروری ترین وسیله آغاز) مطرح میگردد، عبارت بود از چگونگی ادامه حرکتی که همراه با عمل تشکیلاتی ایجاد گروه آغاز شده بود، یعنی چگونگی ادامه حرکت در جهت قطع رابطه کامل با گذشته و بسط آن به کلبه زمینه های ایدئولوژیک، سیاسی، فکری، عملکردی و بالاخره تشکیلاتی. اما ادامه ایسن حرکت ممکن نبود مگر با توسعه و تعمیق برخورد به گذشته، رشد آن از مرحله حسی و سطحی به مرحله تعقلی، رسیدن به یک تراز بندی و در پرتو این تراز بندی، تکمیل، تصحیح و یا حتی دگرگون کردن پراتیک حال. در غیر این صورت ما ناگزیر میراث گذشته را با تمام نقائص و انحرافات کوچک و بزرگ آن در تمام زمینه ها، از تشکیلات تا سیاست و ایدئولوژی با خودمان حمل میکردیم و با انتقال آن به پراتیک جدید از همان ابتدا نطفه های شکست آنرا ایجاد میکردیم.

اگرچه این تم دید بطور غیر مستقیم و مبهم در قالب سوالاتی نظیر "ما چه هستیم و از کجا آمده ایم؟" برای ما بارها مطرح شده بود، اما هرگز بدان پاسخ داده نشد، زیرا درگز نتوانستیم اهمیت آنرا برای کار آینده خود بطرز روشن و کافی درک کنیم و حد اکثر حساسیت ما در برابر این مساله این بود که آنرا در کنار یک سلسله مسائل دیگر



در برنامه و "دستور کار" خود منظور میگردیم.

برخلاف تصویری که داشتیم، طرح ریزی فعالیت آینده و کار در آن جهت به تنهایی نه فقط به قطع رابطه ما با گذشته منفی نمی انجامید، بلکه از آن جهت که بریدن از گذشته شرط کامیابی هرگونه حرکت نوین - واقعا نوین - بود، برنامه و فعالیت های طرح ریزی شده (و پیاده شده) نیز چون نوعی تداوم گذشته را در براتیک حال ما منعکس میگرد و هنوز عناصر کیفی لازم را (صرفنظر از خراست کار متشکل و متعهد) برای جدائی از تفکر و سبک کار گذشته در برنداشت، خود نیز به نتایجی بمراتب کمتر از آنچه می بايست منتهی کردید. وظائف ما در زمینه "کوشش در جهت رفع نیازهای تئوریک جنبش و پاسخگویی به معضلات نظری آن..." و یا کار دموکراتیک در جنبش دانشجویی، هنوز تفاوت اساسی با گذشته را نشان نمیداد. در حالیکه لازم بود به نحوی همه جانبه مورد بررسی مجدد قرارگیرد، و در آنجا که ضروری بود تغییرات و حتی دگرگونی های لازم در آن انجام میگرفت.

چرا ما نتوانستیم اهمیت و جای مساله گرهی را - قطع رابطه کامل با گذشته - برستی تشخیص داده و به حل آن همت گماریم؟ پاسخ به این سوال را بویژه باید در سه نکته زیر جستجو کرد:

الف - عدم برخورد به "کارها":

از آنجا که گروه بطور اجتناب ناپذیر نه تنها جنبه های مثبت، بلکه در عین حال معایب و انحرافات جریان کارها را نیز با خود حمل میگرد، لذا لازمه و شرط قطع رابطه آن یا گذشته، برخورد انتقادی به این جریان و عبارت دیگر برخورد انتقادی به گذشته خود بود. در حالیکه چنین برخوردی در آغاز تشکیل گروه، جز در زمینه کلی نتایج حرکت غیرمتشکل و غیرمتعهد این جریان انجام نگرفت و این بیان جهت بود که در شرائط گسیختگی جریان کارها، مساله اساسی جلوگیری از تلاشی کامل این جریان از طریق کشاندن بقایای آن (تا آنجا که وحدت نظر بر روی مواضع

اساسی سیاسی / ایدئولوژیک امکان میداد) به کار متشکل و مسئول بود. رفقای بنیانگذار گروه بر آن بودند که آغاز یک کار جدی و ارائه یک آلترب- ناتیو در مقابل تجربه منفی کار غیرمتعهد کارها، هم از پراگندگی و تجزیه کامل کارها و رفقای مرتبط با آنها جلوگیری خواهد کرد و هم زمینه و فرصت و امکان لازم جهت یک برخورد اصولی و همه جانبه به گذشته را فراهم خواهد آورد. به همین جهت: بیش از پیش بر روی نتایج و پیشرفت فعالیت گروه و انعکاس خارجی این نتایج تکیه میگردند. اما این برخورد در عین داشتن یک هسته منطقی، به دلیل بکجانبه بودن وعدم تکیه لازم به مبارزه با گرایشهای ناسالم گذشته (همچنانکه بعد ها در عمل دیده شد) به حفظ این گرایشها و رخنه عناصر اپورتونیست به صفوف حرکت نوین ما میدان میداد.

ب - شتابزدگی و ارزیابی نادرست از توانائی و کیفیت گروه:

گروه بعلا شتابزدگی و ارزیابی نادرست از توانائی و کیفیت خود به طرح وظائف متعدد و برنامه ریزی های پراخت که در حقیقت خارج از امکانات آن بود و در نتیجه، عدم انجام آنها به اختلال در کار گروه منجر گردید، اختلالی که به تضادهای آن دامن زد، بدون اینکه عناصری برای حل آنها ارائه دهد.

ج - برخورد نادرست به مبارزه ایدئولوژیک:

مبانی وحدت گروه همانطور که گفته شد احکام اساسی مارکسیسم لنینیسم اندیشه مائوتسه دون و نکات کلی سه گانه ای بود که بد آنها اشاره کردیم. بعبارت دیگر، این وحدت مبتنی بود بر مواضع عام سیاسی / ایدئولوژیک. بدین ترتیب، ظاهرا اختلافات درونی گروه جزئی و ثانوی می نمود و لزوم یک مبارزه شدیدی ایدئولوژیک را نشان نمیداد. در حالیکه واقعیت چنین نبود و اختلافات درونی نه تنها موجود بود، بلکه از



اهمیت و عمق کافی نیز برخوردار بود، منتها کلی بودن مواضع و مبانی وحدت پوششی بود بر روی آنها که می بایستی با مبارزه ایدئولوژیک به کنار زده میشد. مبارزه ایدئولوژیک درونی برپایه پراتیک و برخورد مشخص با مسائل و پیشبرد گام به گام وظایف، برپایه ارزیابی مشخص رویدادها و تحولات ایران و جهان و موضعگیریهای کنکرت نسبت به مسائل مبارزه عاملی بود که میتوانست با برداشتن این پوشش، وحدت سیاسی / ایدئولوژیک گروه را مستحکم نماید و اصولاً تحکیم این وحدت و ارتقای آن به سطحی بالاتر از توافق های زمان تشکیل، بدون چنین مبارزه ای، بدون سازماندهی بحث درونی و برنامه ای که تظاهر آشکار اختلافات را سبب گردد، ممکن نبود، زیرا در جریان چنین مبارزه ایست که راه حل های متفاوت، مشی ها، سیاست ها و تعلقات ایدئولوژیک مختلف امکان تظاهر می یابد و با صراحت در برابر هم قرار میگیرد. در حالیکه در گروه، کوشش لازم در این جهت، انجام نگرفت و بهمین سبب در تمام مدت دو سال اول فعالیت گروه هرگز نتوانستیم عمق اختلافات خود را با عناصری که ظاهراً مبانی وحدت و مواضع گروه را پذیرفته بودند، درک کنیم و باز درست بهمین دلیل با آغاز این مبارزه، خیلی سریع تر از آنچه تصور میکردیم از روی نظرات واقعی عناصری که بدون اعتقاد به مواضع گروه به درون آن خزیده بودند برداشته و اینان که تا در بروز کتاب اول "مسائل انقلاب و سوسیالیسم" را "ارگان" خود میدانستند، ناگهان به مبلغ آتشین مشی عملیات مسلحانه چریکی تبدیل شدند و با تبلیغ این عملیات نظامی جدا از توده بعنوان "نیبرد مسلحانه خلق" (۱۱؟) و افتخار قرارگرفتن در زیر "آئوریتته" آن ولم دادن در پشت چپه این "نیبرد مسلحانه" از نقطه مقابل مواضع مارکسیستی گروه سردرآوردند. باز، بهمین دلیل می بینیم که پس از آشکار شدن کامل نظرات سیاسی / ایدئولوژیک آنها، در زمینه دانشجویی نیز ناگهان راندل هائی کاملاً مغایر با گذشته و دقیقاً تابع این نظرات ارائه میدهند. در حقیقت، ایجاد زمینه چنین درگیری است که می تواند

حتی در اختلاف بظاهر جزئی (مثلاً در برخورد به این یا آن نیروی سیاسی خارج) و در دید ایدئولوژیک متضاد را نشان دهد و بعکس در شرائط فقدان چنین زمینه ای است که اختلافات اساسی ایدئولوژیک نیز می تواند بمثابه مسائل ثانوی جلوه گر شده و به همزیستی ادامه دهند.

گروه ما فعالیت خود را در دو سال اول در فقدان چنین شرائطی انجام داد. عدم انجام مبارزه ایدئولوژیک درونی، گروه را بصورت یک جمع بی شکل درآورد که نه موارد اختلاف روشن بود و نه موارد توافق. براین اساس نه آنچنان دینامیسی که زاده یک جمع متحد و عمیقاً فشرده است برقرار بود و نه آنچنان کشمکش که مشخصه یک گروه نامهمگون است.

اما این "مبارزه ایدئولوژیک" بهر حال بصورت اجتناب ناپذیر در فعالیت روزمره ما جریان داشت (خارج از آگاهی ما و بدون اینکه ما بتوانیم آنرا کنترل کنیم و حتی برعکس در واقع ما تحت کنترل آن قرار داشتیم) و به صورت مختلف در زمینه دانشجویی و غیره و از مجاری برون گروهی تظاهر می یافت (مراجعه شود به حرکات و موضع گیری های متناقض ما در واحد های مختلف دانشجویی و بویژه حرکت مستقل گذشته عناصری که امروز تصفیه شده اند، حرکاتی که دایما گروه را در مقابل عمل انجام شده قرار میداد). آنجا هم که این "مبارزه" از مجاری برون گروهی میکشید، یا در سطح، از طریق برخورد لیبرالیستی و مصالحه ای یک طرفه به نفع طرف دیگر حل میشد و یا بطور پوشیده بصورت اپوزیسیون مخفی و نامرئی به فعالیت خود ادامه میداد.

این وضعیت (میراث گذشته، فقدان وحدت لازم، عدم سازماندهی بموقع مبارزه درونی و سیاست نادرست گروه در این زمینه) عامل اساسی تعطل در انجام وظایف گروه (و سپس تصفیه ناگهانی و سریع در صفوف آن) است. در عین حال باید خاطر نشان ساخت که کیفیت و توانائی ما که خود



به دلیل وضعیت فوق ناگزیر محدود بود، بخاطر برنامه ریزی غلط آمیز (که تا حدی ناشی از ارزیابی ناصحیح واقعیت و توان ما بود) به مراتب محدود تر گردید. استحکام سیاسی / ایدئولوژیک / رونی عاملی است که می توانست تاثیر مستقیم و بزرگی بر روی دینامیک کردن نیروهای مسلح و متعهد و جهت داری کردن هر چه بیشتر آنها بجای گذارد (این امر را ما امروز بعد از تصفیه گروه بخوبی احساس میکنیم). در حالیکه برنامه ها و طرح های ما علاوه بر عدم انطباق با کیفیت و توان گروه، فضاقت این شرط مهم نیز بود. از سوی دیگر، عدم اجرای طرح ها و نعم داتمان، که نتیجه منطقی این وضعیت بود، خود مقابلا به گسیختگی و اختلال در کار گروه و کاهش شور و شوق رفقا کمک میکرد.

### ■ تظاهرات و جریسان انحرافی در گروه

قراردادن گروه در چنین شرایطی، پنهان بودن اختلاف نظرها و وجود یک اپوزیسیون مخفی در گروه و عدم سازماندهی یک مبارزه سیاسی / ایدئولوژیک جهت مقابله با آن، گروه را پس از مدتی با تظاهرات آشکار و شکل گیری سریع دو جریان انحرافی ظاهر و متفاوت ولی اساسا واحد مواجه ساخت.

جریان اول، ضاهرا بعنوان مخالف با برخی اقدامات گروه در زمینه دیناشجوی آغاز گردید!! سبب در مدتی کوتاه شکل مخالف با کل سیاست دیناشجوی گروه در مقابله با حرکت انشعابگرانه (که تا آن لحظه و در تمام مراحل مورد تأیید کامل آنان بود) بخود گرفت و بالاخره با دامن گرفتن یک بحث جدی و شدید ناگهان در فاصله ای کمتر از چند روز بصورت مخالف با حرکت و موجودیت گروه و نقطه نظرهای اساسی آن در زمینه های سیاسی / ایدئولوژیک ظاهر یافت!! بسروز ناگهانی این شکاف عمیق و پرنشدنی گرچه در ابتدا غیر قابل فهم و غیر طبیعی بنظر میرسید، لکن حرکات بعدی این عناصر پس از جدائی از گروه و تجلی آشکار خواستها و نظرات واقعی آنها طبیعی و جبری بود.

این "تکامل چند روزه" را روشن ساخت. آنچه اینان پس از جدائی از گروه تبلیغ و دنبال می نمودند، در هیچ زمینه ای با آنچه ظاهر در گروه پذیرفته بودند، وجه مشترکی نداشت. پس از تصفیه از گروه، برخاستند و آنان به تمام مسائل (از وظائف جنبش مارکسیستی ایران تا عملیات مسلحانه چریکی، از سوسیال امپریالیسم شوروی تا جمع وری توده ای چین، از جنبش سیاسی خارج تا مبارزات جنبش دیناشجوی و صف بندی های رونی آن) یکباره با آنچه ظاهر در تمام مدت وابستگی به گروه بدان اعتقاد داشتند، تفاوت اساسی یافت، در حالیکه این عناصر در تمام دوران که در گروه بودند، نه تنها در مورد مجموع حرکت و نقطه نظرهای گروه، بلکه حتی در مورد این یا آن جنبه فعالیت و عملکرد گروه هیچگاه مخالفتی نداشته اند. از طرف دیگر این "تحول" بهیچوجه نمی تواند یکسبه انجام گیرد. بدین ترتیب اگر نخواهیم به خواب نما شدن رویا استحالته مذهبی آنها توسط نیروهای غیبی ماوراء الطبیعه معتقد باشیم (امری که خود آنان نیز بلیل داشتن منافع اساسی در ظاهر به قبول ماتریالیسم، نمیتوانند معتقد باشند) ناگزیر به این واقعیت میرسیم که این عناصر اپورتونیست جاه طلب نه بخاطر اعتقاد به حرکت و نقطه نظرهای سیاسی / ایدئولوژیک گروه، بلکه به منظور عملی ساختن هدفها و ارضای امیای جاه طلبانه خود به گروه پیوسته بودند و پس از مواجهه قطعی با عدم امکان پیش برد هدفها و پنداره های خویش ناگزیر این پرده بکار زده شد و بهمین سبب بایستی به نوع دیگر و در جای دیگری در جهت اجرای مقاصد و ارضای آرزوها و امیای سرکوب شده خود بکوشند. این واقعه پیت آنچنان بارز و انکار ناپذیر است که خود آنان نیز با هیچ سفسطه ای نمی توانند آنرا تخطئه کنند و باز این همان واقعیتی است که بالاخره به الحاق سردسته جریان دوم (کسه بویزه بر اساس قبول نقطه نظرها و مواضع منعکس در کتاب اول "مسائل انقلاب و سوسیالیسم" به گروه پیوسته بود و ظاهرا تا آخرین لحظه بد آنها پایبند بود) بد آنان منتهی گردید.



البته ناگفته نماند که در میان عناصر جریان اول بودند افرادی که از همان ابتدا هم در زمینهٔ مشی چریکی و هم در برخورد با سوسیالیسم - امپریالیسم شوروی و پشتیبانی از جمهوری تودهای چین تزلزل داشتند . اما این تزلزل هیچگاه مضمون مخالفت با مواضع اساسی گروه و نقطه - نظرهای منعکس در اسناد داخلی و خارجی آن ( از جمله نقطه نظرهای منعکس در "مسائل انقلاب و سوسیالیسم" و مقدمهٔ چاپ اول ترجمهٔ اثر انگلس: "تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم" ) را نیافته بود . از طرف دیگر، گروه و رهبری آن نیز با وجود آگاهی کم و بیش به تزلزل این عناصر، بعلاوهٔ امن نردن بحثهای سیاسی / ایدئولوژیک رونق نتوانست عمق این اختلافات را دریابد و بموقع درجهت تصحیح مواضع و یا تصفیهٔ این عناصر اقدام نماید . این عدم توجه و برخورد لیبرالیستی در قبال این تزلزل، به عناصر اپورتونیست نامبرده که با وجود عدم توافق با مواضع گروه کوشش داشتند از طریق پنهان کردن نظرات واقعی خویش، موقعیت خود را جفظ کنند، امکان داد همچنان در صفوف گروه باقی بمانند . معینا، اگر اینان حداقل تزلزل ( و نه مخالفت ) خود را پنهان نمی - کردند ( و این بر گروه پوشیده نبود )، برعکس رفقای دیگرشان - که بلافاصله پس از تصفیه به آنان پیوستند و با آنان هم نظر شدند ( و همچنین تصفیه شدگان جریان دوم ) ظاهرا خود را مدافع آتشین و پیگیر مواضع گروه در کبیهٔ زمینه ها ( ایدئولوژیک، سیاسی، دانشجویی ) نشان میدادند و همانگونه که امروز خود را مومن و پاکبختهٔ نظریات جدید خویش نشان میدهند، به همانگونه نیز خود را در اعتقاد به مواضع و نظرات گروه صمیمی و پای بند جلوه میدادند .

بروز انحرافات بر اساس چنین واقعیات و پیشینه ای نشان میدهد که علاوه بر میراث گذشتهٔ گروه، سیاست نادرست رهبری در عدم سازماندهی یک مبارزهٔ سیاسی / ایدئولوژیک، رونق و برخورد لیبرالیستی آن به تزلزل موجود و همچنین این نقطه نظر گروه که وظائف گروه هم ای مارکسیستی - خارج را عمدتاً به خارج از کشور محدود میساخت، سهم قابل توجهی

در حفظ زمینهٔ شکل گیری این انحرافات داشته است. آنچه امروز از طرف این عناصر انجام میگردد در واقع در زمینهٔ سیاسی تکامل نطفه های انحراف گذشته و در زمینهٔ سبک کار بیان بدترین و منفی ترین خصائص جریان کارهاست: تخطئهٔ جنبش سیاسی خارج و بویژه جنبش مارکسیستی نتیجهٔ حرکت منفی و تخریب بدون ساختمان و بدون دورنمای جریان کارها با اضافهٔ تاثیر منفی برخورد نادرست گروه در فرعی شمردن نقش گروه های مارکسیستی خارج - تبلیغ و پرستش مذهبی مشی عملیات مسلحانهٔ چریکی ادامه و رشد و تسلیم ایدئولوژیک و کرنش کارها در قبال این مشی - و بالاخره سبک کار، برخورد های سکنا ریزی و باصطلاح "مبارزهٔ بی امان" آنان تجلی تکامل سبک کار کارها در آنان، بدیهه بدترین و منفی ترین شکل آنست.

اما آنچه به جریان دوم مربوط میگردد، عناصر این جریان تا آخرین لحظاتی که هنوز در گروه بودند، ظاهرا نه فقط هیچگونه توافقی، در هیچ زمینه ای با جریان اول نداشتند، بلکه سردستهٔ آنان حتی در ظاهر پرچمدار لزوم مبارزهٔ فوری و همه جانبه علیه این جریان بود و این - را همواره به رهبری گروه توصیه میکرد .

جریان دوم چند هفته قبل از اخراج سردستهٔ آن از گروه، به شکل فعالیتهای اخلاک گرانهٔ پنهانی سردستهٔ آن آغاز گردید . اما این بار رهبری گروه با آموزش از گذشته و نتایج منفی برخورد های لیبرالیستی، بلافاصله پس از اطلاع از این فعالیتهای پنهانی، با انحراف جدید در همان آغاز تظاهر آن به مقابله پرداخت. با توجه به اینکه فعالیتهای ضد تشکیلاتی و انهدام طلبانهٔ این فرد با توجه به شرایط محل و مخاطب، به اشکال مختلف ( پوشیده، غیر مستقیم و مستقیم ) انجام گرفته بود، رهبری گروه پس از اطلاع از برخی وقایع، از یکطرف تحقیق در این زمینه را آغاز کرد و از طرف دیگر فرد نامبرده را مورد بازخواست قرار داد. رهبری گروه بدنبال این اقدامات، برپایهٔ تحقیقات انجام گرفته و نظرات و مواضع



بیان شده از طرف وی (که در آن شرائط دیگر پنهان نگاه داشتن آنها ممکن نبود) تصمیم گرفت او را بعزت: (۱) اقدامات ضد تشکیلاتی و خرابکاری علیه گروه، و ۲- مغایرت کامل نقطه نظرهای سیاسی/ایدئولوژیک او با گروه، از گروه اخراج نماید. رهبری گروه پس از اخراج این عنصر جبهه طلبد و چهره، همچنین تصمیم گرفت از طریق مبارزه جدی علیه این نقطه نظرها و کوشش در شناخت عناصری از این نوع که در پوشش موافقت با گروه و نظرات آن خود را پنهان ساخته بودند؛ این دنباله جریان اول را بطور ریشه‌ای تصفیه و طرد نماید. رهبری گروه با طرح مسأله لزوم موضعگیری صریح و روشن کلیه رفقا درقبال هرگونه نقطه نظرهای انحرافی و مبارزه علیه گرایش نفی موجودیت و استقلال گروه که از طرف عنصر اخراج شده نمایندگی میشد و طرد هرگونه تزلزل در ادامه وظیفه مبارزه ایدئولوژیک/سیاسی گروه علیه جریان‌های انحرافی (و از جمله تئوری عملیات مسلحانه چریکی) توانست زمینه یک بحث وسیع و موضعگیری روشن در برابر نقطه نظرهای انحرافی و انهدام طلبانه و زه‌بینه تصفیه حاملین این نظرات را (که با وجود عدم اعتقاد به موجودیت و مواضع گروه) تا آخرین لحظه میکوشیدند در پوشش اعتقاد عمیق (!!!) به موجودیت و مواضع گروه (به امید عبث تحقق مقاصد خود و تبدیل گروه به باصطلاح "پشت‌جبهه نبرد مسلحانه" خلق!!) مزورانه خود را پنهان سازند، فراهم آورد. گروه بدین ترتیب با ایجاد این زمینه و بستن امکانات پنهان ماندن چنین عناصری موفق گردید آنانرا از صفوف خود خارج سازد.

پس از تصفیه این عناصر، بزودی بیش از پیش روشن گردید که اینان را نه تنها خصلت اپورتونیستی مشترک (آنگونه که قبلاً گفتیم این عناصر تا آخرین لحظه ظاهراً با کلیه مواضع و نقطه نظرهای گروه موافقت کامل داشتند و هیچگاه از طرف هیچ یک از آنان در هیچ مسأله‌های مخالفتی جدی ابراز نکردید). بلکه همچنین نقطه نظرهای سیاسی/ایدئولوژیک مشترکشان با رشته‌های عمیقی با جریان اول مرتبط می‌سازد.

مواضع و نظرات ابراز شده از جانب آنان اساساً همان مواضع و نظراتی است که ماهها قبل از طرف همزاد آنان مطرح میگردد (و البته اینان ظاهراً ضمن استهزای این نظرات، توجه رهبری گروه را به لزوم افشای آن جلب میکردند). مضمون اصلی این نظرات عبارتست از: تحققت جنبش سیاسی و بویژه جنبش مارکسیستی خارج، تبلیغ تسلیم ایدئولوژیک در برابر تئوری‌های خرده بورژوازی و مشی عملیات چریکی و بالاخره تلاش بعثت جهت فرار دادن جنبش دانشجویی به زیر سیطره جنبش چریکی و یا این یا آن سازمان انقلابی. گرچه این نظرات همچنان در زیر پرچم‌های مختلف و التقاط‌های غیرهماهنگ و با عناوین گوناگون (از قبیل ضرورت قبول آئوریتیه این یا آن سازمان انقلابی، ضرورت قرار گرفتن در "پشت‌جبهه نبرد مسلحانه" و غیره) بیان میشود، معیناً علیه‌هم این تفاوت‌های ظاهری و گذرا در مضمون ضد تاریخی و در محتوای ضد مارکسیستی خود مشترکند. هم این اشتراک نظرات و هم کاراکتر اپورتونیستی این عناصر، در اعلام مواضع جدید (۱) اینان که چندی پیش بصورت یک اعلامیه سه صفحه‌ای پخش گردید، با صراحت و روشنی کامل تجلی یافته‌است.

نویسندگان اعلامیه (که در عین حال بمنظور دست‌وپا کردن یک اعتبار خود را بعنوان اکثریت، اعضا و فعالین گروه "اتحاد مبارزه...") جدا از نادر (۱) در ابتدا امکان "حرکت رشد یابنده" سازمانها و گروه... برای خارج را در این دانستند که بعنوان "پشت‌جبهه نبرد مسلحانه خلق" "کلیه امکانات مادی و معنوی خود را در اختیار" این "جبهه نبرد" قرار دهند و آنگاه خود تولد یک "گروه کمونیستی" بنام گروه "دانشجویان کمونیست" را برای ایفای چنین نقشی بشارت داده‌اند.

حال بدین اظہار نظر، مواضع و حرکت جفدر با مواضع گروه "اتحاد مبارزه" در راه ایجاد حزب طبقه کارگر" انطباق دارد و اصولاً چه چیزی را بیان میکند.



(۱) گروه "اتحاد مبارزه..." نه فقط هیچگاه عملیات مسلحانه چریکی را "نبرد مسلحانه خلق" نخواند هاست، بلکه همواره و با صراحت کامل مغایرت اصولی آنها با "مبارزه" مسلحانه" خلق" به مفهوم مارکسیستی و بطور کلی با آموزش‌های مارکسیسم نشان داده است. ما همواره بر این اعتقاد بودیم که این عملیات مسلحانه جدا از توده و تزه‌های توجیه‌گر آن، از لحاظ تئوریک مخدوش ساختن مبانی و آموزش‌های اساسی مارکسیسم و از لحاظ نتایج عملی انحراف جنبش مارکسیستی ایران از انجام وظائف واقعی، مبرم و اساسی است. گروه "اتحاد مبارزه" در راه ایجاد حزب طبقه کارگر برپایه این مواضع روشن (که از ابتدای ایجاد تا به امروز) در کلیه اسناد داخلی و خارجی آن منعکس بوده است، هیچگاه نمی‌توانسته و نمیتواند "پشت‌جبهه" این "نبرد مسلحانه" باشد و بنا بر این نه گروه "اتحاد مبارزه..." که همواره بر این اصول پافشاری کرده است، بلکه این مشتق سوداگر جانه طلب‌اند که امروز بخاطر زبونی و استیصال خویش و جستجوی تکیه‌گاهی "محکم‌تر" به مواضع و پرنسیپ‌های اصولی گروه، به مبانی و اصول مارکسیسم لنینیسم پشت کرده و به مبلغ تئوری‌ها و انحرافات تیدیل شده‌اند که گروه "اتحاد مبارزه" (و ظاهراً خود اینان تازمانی که در صفوف آن بودند) مقابل با آنها را همواره یکی از وظائف اساسی خود میدانسته است.

(۲) گروه "اتحاد مبارزه..." که یکی از وظائف اساسی خود بطور کلی و جنبش مارکسیستی خارج را مقابل با جریانات و نقطه نظرهای انحرافی موجود در جنبش و از جمله مشی چریکی و تئوری‌های مبتنی بر عملیات مسلحانه جدا از توده ارزیابی کرده است، هیچگاه نمیتوانسته و نمیتواند بر این اعتقاد باشد که گروه‌های مارکسیستی خارج باید "کلیه" امکانات مادی و معنوی خود را در اختیار "این" "جبهه نبرد" قرار دهند. درست به عکس، ما وظیفه مارکسیستی خود را نشان دادن هرچه بیشتر نادرستی و انحراف مشی و تئوری‌های توجیه‌گر این مبارزه

دانسته ایم (رجوع شود به کتاب اول "مسائل انقلاب و سوسیالیسم" و سایر اسناد گروه) و تا حد امکان نیز در این جهت گام برداشته‌ایم (و عجیب اینکه کلیه کوشش‌های ما در زمینه انجام این وظیفه مهم مارکسیستی نه فقط هیچگاه مورد انتقاد و مخالفت این عناصر نبود، بلکه بطور کامل نیز از جانب آنان تأیید میگردد) .

پشتیبانی بحق ما از تحول سازمان مجاهدین خلق ایران نیست. درست از همین دیدگاه و به دلیل وجود عناصر اساسی مثبتی بود که "بیانیه" اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران در دوری از این مشی در برداشت. ما درست بدین جهت پشتیبانی از سازمان مجاهدین خلق (و نه در اختیار گذاردن کلیه امکانات مادی و معنوی خود) را از جمله وظائف خود و مجموع جنبش مارکسیستی ایران می‌دانستیم که تحول آنها در جهت مواضع سیاسی / ایدئولوژیک خود، در جهت بریدن از مشی چریکی ارزیابی میکردیم و باز به همین دلیل است که در اعلامیه گروه بدین مناسبت کمک به تعمیق این دستاورد از طریق بحث و دیالوگ اصولی و خلاق و عبارت دیگر از طریق مبارزه ایدئولوژیک / سیاسی را وظیفه خود و کلیه گروه‌های مارکسیستی خارج ارزیابی کردیم.

نظریه مبتنی بر تعطیل مبارزه ایدئولوژیک و بجای آن قرار دادن "کلیه" امکانات مادی و معنوی در اختیار جنبش چریکی، هیچ چیز نیست جز تبلیغ تسلیم ایدئولوژیک، جز قرار دادن کلیه امکانات در خدمت رشد انحرافات غیرمارکسیستی و خرده بورژوازی، جز مقابل با مارکسیسم، آنهم در شرائطی که مبارزه در جنبش مارکسیستی و انقلابی ایران بر سر شناخت و درک درست از احکام عام و مبانی اصولی مارکسیسم و قانونمندبهای مبارزه طبقاتی، شناخت و درک درست از تجارب مثبت و منفی ۱۵۰ سال مبارزه طبقاتی پرولتاریا و تجارب متعدد انقلابی جنبش‌ها و خلق‌های جهان و مبارزه بر سر سلاحها و راه‌های



درست و نادرست انجام وظائف انقلابی بطور وسیع جریان دارد، در شرائطی که عدای از انقلابیون میهن ما میکشند راه ها و سلاح های "اختراعی" خود - و نه بدست آمده از پراتیک مبارزه توده ها - و یا راه ها و سلاح های طرف مارکسیسم را جانشین راه ها و سلاح های واقعی سازند، در شرائطی که گروه های از انقلابیون میکشند راه ها و سلاح های غیرمارکسیستی، راه ها و سلاح های شکست خورده را در برابر راه ها و سلاح های قرار دهند که درستی آنها در جریان کلیه آزمایش های مبارزه طیفی، در زمانهای مختلف، و در کشورهای مختلف به اثبات رسیده است؛ در چنین شرائطی، آنچه گروه "کمونیستی" نوظهور دنبال میکند تخطئه مبارزه ایدئولوژیک و بدیه مسخره گرفتن آن بعنوان "ارشاد نظری" (که تظاهر فرهنگ و تفکر فئودالی و مذهبی نویسندگان اعلامیه است) و دعوت مارکسیست ها به دوری از این مبارزه و به قراردادن کلیه امکانات در خدمت تئوری ها و مشی های غیرمارکسیستی، در خدمت جنبش چریکی است.

۳) اگر در گذشته گروه ما بعلمت برخی ارزیابی های درست و نادرست و محدود کردن وظائف گروه های مارکسیستی خارج (و البته با تاکید بر روی وظیفه اساسی تبلیغ و ترویج مارکسیسم و پافشاری بر روی مبارزه ایدئولوژیک) بطور عمد به خارج از کشور، امکانات آنرا در امر سازمان دهی در ایران محدود و ناچیز میدانست، در عوض تئوری "پشت جبهه" اینان علاوه بر دعوت به تسلیم ایدئولوژیک، با مضمون غیرانقلابی خود، بجای دعوت گروه های مارکسیستی خارج به بسط بیش از پیش دامنه مبارزه خود تا صحنه اصلی مبارزه در ایران، در نمای امکان لم دادن در پشت "جبهه" نبرد "را به آنان نشان میدهد.

۴) شتابزدگی نویسندگان اعلامیه در سرهم کردن گروه و جلب رفقای سابق خود و سایر هواداران جنبش چریکی، حتی نتوانسته است آنانرا از تجلی بارز کاراکتر اپورتونیستی و عوامفریبانه خویش برحذر

دارد، نویسندگان اعلامیه که در ابتدا انجام وظائف "پشت جبهه" را در ارتباط با سازمان معینی طرح ساخته بودند، در آنجا که باید برای فشردن دستهای دیگران، دست خود را دراز کند، این رسالت خود را ناگهان فراموش میکنند و بعنوان "گروه کمونیستی" درهای خود را بروی تمام کسانی که حاضرند در موضع پشت جبهه "نبرد مسلحانه" خلق قرارگیرند باز میکنند. دعوت تمام این عناصر و نیروها (که به تبعیت از وضعیت "جبهه" نبرد "از مبارزان مذهبی تا مارکسیست ها را شامل میگردد) برای پیوستن به "گروه کمونیستی" و خودداری از بیان اینکه این "گروه کمونیستی" پشت جبهه" کدام سازمان است و از این عناصر برای قرارگرفتن در پشت جبهه" کدام سازمان دعوت بعمل می آید، "خطای ناگاهانه" ناچیزی است که قاعدتاً در روند یک حرکت اپورتونیستی همواره میتواند تظاهر باید!

حال این عناصر با تمام این خصوصیات، عناصری که افتخارشان تبلیغ تسلیم ایدئولوژیک و دعوت به قراردادن "کلیه" امکانات مادی و معنوی "در اختیار عملیات مسلحانه" جدا از توده و مشی خورده بورژوازی توجیه کرآست، عناصری که با یک چرخش اپورتونیستی ۱۸۰ درجه ناگهان به دلیل تصور یک امکان لم دادن در "پشت جبهه" به کلیه پرسنل های خود و به آموزشهای اساسی مارکسیسم لنینیسم، اندیشه مائوتسه دون پشت میکنند، کسانی که تزه های ضرورت قبول اتوریته "جبهه" نبرد مسلحانه" آنان و شیوه های طرح آن تجلی فرهنگ فئودالی/ مذهبی و روابط پدرسالاری است، کسانی که ابتدائی ترین مسائل و اصولی ترین احکام مارکسیسم را به مسخره و ابتذال کشیده اند، کسانی که در موقع تصفیه از گروه ما نه فقط وظیفه مبارزه ایدئولوژیک علیه انحرافات را نفی میکنند، بلکه معتقد بودند در خارج اصولاً نه گروه مارکسیستی میتواند وجود داشته باشد و نه درباره مسائل، تئوری ها و مشی های موجود در جنبش مارکسیستی و انقلابی ایران میتوان



نظرداد، خود را يك "گروه کمونیستی" میخوانند. اما بدون تردید، این کوشش‌های عبث در به ابتدای کشاندن مارکسیسم همانقدر موفق خواهد بود که کلیه تلاش‌های بزرگ و کوچک مشابه. تلاش در تخطئه مارکسیسم و در مخدوش ساختن آن همواره از زمان پیدایش مارکسیسم با آن همراه بوده است، تلاش‌هایی بمراتب بزرگتر، نیرومندتر، جدی‌تر و پرمایه‌تر از دست و پا زدن‌های چند آپورتونیست درمانده و بی‌مایه، اما نتیجه و سرنوشت تمام این آزمایشها هیچگاه چیزی فراتر از رسوائی مفتضحانه نبوده است.



درباره  
برخی مسائل اساسی  
جنبش  
مارکسیست لنینیستی  
ایران



سه سال قبل، در زمستان ۱۳۵۲، در شرایطی که مبارزات چریکی  
 واقعه نسبتاً قابل ملاحظه‌ای از روشنفکران و مبارزات انقلابی منهن ما را  
 در تاثیر خود داشت، ما بموازات پشتیبانی قاطع از مبارزه انقلابی  
 رزمندگان چریک، بحکم وظیفه، مارکسیستی خود کوشیدیم به بررسی  
 نقطه نظرات انحرافی و استنتاجات تئوریک نادرست آنان بپردازیم و  
 در پرتو آموزشهای مارکسیسم لنینیسم، اندیشه مائوتسه دون، ماسوا  
 انحراف، طغیان و ریشه‌های آنرا نشان دهیم. ما با حرکت از ارتطاب  
 دیالکتیکی میان این دو وظیفه (پشتیبانی قاطع و انتقاد صریح)، هم-  
 بستگی واقعی با مبارزان انقلابی چریک را نه در "مبارزهای" از نوع  
 مبارزه "توفان" و "سازمان انقلابی" و نه در اصطلاح "پشتیبانی‌هایی  
 از نوع سر فرود آوردن هات سوداگران" "جبهه ملی" و "شرکاء"، بلکه  
 تنها در انجام وظیفه دوگانه فوق می‌دانستیم، ما در آن هنگام،  
 در توضیح این وظیفه دوگانه نوشتیم که پشتیبانی بیدریغ از رزمندگان  
 انقلابی چریک "وظیفه هر مبارز واقعی و وظیفه هر مبین‌پرستی است  
 که قلبش بخاطر آرمانهای خلق می‌تپد، که کینه‌ای از رژیم محمدرضا شاه  
 بدل ندارد" و بدنبال تصریح این وظیفه بمثابه شرط اصلی و "اولیسن  
 محیار مبارزه خواهی، تأکید نمودیم که این پشتیبانی از مبارزات انقلابی و  
 "استواری روی چنین شرطی هیچگاه بد معنای سر فرود آوردن برابر  
 هر جنبشی و دنباله روی از آن نیست، بعکس مارکسیست لنینیست‌ها  
 در عین پشتیبانی از همه مبارزات ضد امپریالیستی و دیکتاتوریک مردم، از  
 هر حرکت رزمنده افسار و طبعات خلقی و از هرگونه تبلور خصوصیت و  
 آشتی ناپذیری به صورت مطلقه، وظیفه دارند ضعیفانه، نارسا، سست و  
 انحرافات هر مبارزه را - بویژه هنگامیکه این مبارزه در چارچوب یک مشی  
 نادرست انجام میگیرد - ندانند و هسته سالم و رزمنده آنرا از



پویته غیر واقعی، پند ارژریانه و ناسالم آن جا، اسازنده... (رجوع کنید به "مسائل انقلاب و سوسیالیسم"، کتاب اول).

ما بر اساس همین اعتقاد و وظیفه، به بررسی انحرافات چریکی پرداخته و در حد توان خود کوشیدیم مغایرت اصولی تئوری‌های چریکی سازمان‌ها و مبارزات انقلابی ایران را با احکام و مبانی اساسی مارکسیسم لنینیسم و با تجارب مبارزات انقلابی پیروزمند نشان دهیم.

هم‌اکنون قریب سه سال از آن تاریخ و شش سال از آغاز مبارزات چریکی در ایران میگذرد؛ افت و خیزهای جنبش چریکی، آزمایش‌ها و تجارب متعدد این مبارزه، نتایج داده‌های مختلف آن بویژه در این سه سال، صحت ارزیابی‌های ما را باور باری نشان میدهد. ایمن درستی ارزیابی‌ها را هم در شکل‌گیری بیشتر برخی انحرافات گذشته و تظاهر نقطه‌نظرهای اشتباه آموخته‌اید در سازمان چریکی فدائیان خلق و هم در تحول متکامل سازمان مجاهدین خلق، یعنی هم در تجربه نتایج منطقی و ناگزیر ادامه و تعمیق نقطه‌نظرهای چریکی و هم در تلاش و روشن‌بینی سازمان مجاهدین خلق جهت‌رهای از ایمن حصار تنگ، میتوان بروشنی دید. و البته جز این نیز نمیتوانست باشد. زیرا آنچه ما نشان داده بودیم، مغایرت تئوری‌ها و استنتاجات چریکی با احکام اساسی و مبانی اصولی مارکسیسم و بعبارت دیگر مغایرت مشی و تئوری راهنمای مبارزات چریک با تجارب تاریخی مبارزه پرولتاریای بین‌المللی و بنامیم علمی نتایج بیش از یک قرن مبارزه طبقاتی پرولتاریا و خلق‌های ستمدیده جهان بود. بنابراین، مبارزات چریکی رزمندگان انقلابی ایران، بحکم این مغایرت، بخاطر بی‌اعتنائی به این احکام، بی‌اعتنائی به قانونمندی مبارزه طبقاتی، بخاطر جانبدارانه ساختن مبارزه خود بجای مبارزه توده‌ها و آزمایش مجدد تئوری‌ها، شیوه‌ها و راه‌های بی‌فرجام، به‌رحال در برابر ناگزیر نادرستی خود و صحت آموزش‌های مارکسیسم را نشان میداد. واکنش در برابر نتایج این پراتیک نیست.

برحسب وضعیت و خاستگاه طبقاتی عناصر و نیروهای سیاسی و برحسب میزان تاثیر عامل معرفتی در غلبه انحراف، طبیعتاً یا بصورت ادامه و تعمیق حرکت و تبدیل آن به یک سیستم کامل اندیشه و عمل انحرافی و یا در جهت آموزش از تجارب و کوشش در تصحیح نقطه‌نظرهای نادرست، انعکاس می‌یافت.

کتاب اول "مسائل انقلاب و سوسیالیسم" نقطه‌نظرهای نادرست مبارزات چریک را در زمینه اهمیت و ضرورت سازمان سیاسی پیشاهنگ طبقه کارگر، پروسه ایجاد و ساختمان آن، رابطه آن با مرحله و وظائف انقلاب، درک نادرست از مبارزه مسلمانان و از رابطه آن با حزب، نتیجه‌گیری‌های غیرعلمی، غیرمارکسیستی از نقش عملیات مسلحانه جدا از توده و تاثیر این عملیات در برانگیختن توده، در ایجاد آگاهی سیاسی در توده و همچنین برداشت‌های مکانیکی و اشتباه آموخته‌شان را از سایر تجارب انقلابی مورد بررسی قرار داده است. گرچه مضمون و محتوای نقطه‌نظرهای چریکی در ایران، همچنان بطور اساسی همانست که بدان پرداخته بودیم، معیناً در جریان شش‌سالگی که از آغاز این مبارزه میگذرد، و بویژه در سالهای اخیر، ما شاهد پاره‌ای تغییرات، چه در تفسیر، چه در نحوه بیان و ارائه این تزه‌ها و چه در برخورد به مسائل نو بودیم (بعنوان مثال، سازمان چریک‌های فدائیان خلق که در نوشته رفیق احمدزاده، ایجاد سازمان سیاسی مستقل طبقه کارگر را یک هدف مشخص نمی‌دانست، بعداً نه فقط از چنین هدف مشخصی سخن میگفت، بلکه حتی بطور ضمنی خود را نماینده و سازمان سیاسی ایمن طبقه خواند!). تغییراتی از اینگونه در زمینه "توجه" به مبارزات و اعتصابات کارگری و یا باصطلاح گرایش به کار سیاسی و غیره نیز به چشم می‌خورد. این تغییرات بطوریکه در برخورد به مبارزات کارگری و به نقش عمل مسلحانه نشان خواهیم داد، نه مبین یک تغییر اساسی در مضامین، تفکر و سمت‌گیری سازمان، بلکه بیشتر مبین یک واکنش در برابر واقعیات



نشاندهنده تفسیراتی در سطح و در مواردی حتی بیانگر انحرافاتسی  
جهت یه\* بوده است.

ما در اینجا کوشش میکنیم این موارد انحراف را بویژه در برخورد به  
مبارزات و اعتصابات کارگری، در چگونگی پیوند جنبش مارکسیستی با  
مبارزات خود بخودی طبقه کارگر و در زمینه تاثیر و نقش عملیات مسلحانه  
در برانگیختن کارگران و ارتقای سطح آگاهی و مبارزه آنان، مورد بررسی  
قرار دهیم. این وظیفه برخورد انتقادی به موارد انحراف و بد تقوی-  
های التقاطی و غیرمارکسیستی بویژه در این مرحله از رشد جنبش کارگری  
و در شرایط ضرورت تمرکز نیروهای مارکسیست لنینیست بر روی مسائل  
و وظائف اصلی مبارزه، در شرایط ضرورت سمت گیری هرچه روشن تر بسوی  
مبارزات طبقه کارگر، اهمیت خاصی می یابد. در چنین شرایطی، کوشش  
در انجام این وظیفه خطیر مارکسیستی در عین حال یکی از معیارهای  
اساسی تمایز میان نیروهای مبارز و مسکول و کرنش گران بی مسئولیتی  
است که مصالح شان در بی تفاوتی به مصالح جنبش، در سوداگری های  
کاسیکارانه، در بی اعتنائی به سرنوشت مبارزه و در دعوت به تسلیم-  
ایدئولوژیک نهفته است.

\* برخورد سازمان چریکهای فدائی خلق به روبریونیسیم جهانی، به  
سوسیال امپریالیسم شوروی، یکی از موارد جدی و روشن چنین انحرافی  
است. این انحراف و دوری آشکار از مواضع درست گذشته بیبش از  
همه در جزوه مربوط به "اعدام انقلابی عباس شهریاری" به چشم  
میخورد. گرایش به عقب سازمان در این زمینه، یعنی در یکی از جنبه  
های مهم مبارزه سیاسی ایدئولوژیک، خود بحث جدائانه ایست که  
امید داریم بتوانیم در فرصت دیگری به آن بپردازیم.

## جنبش کارگری ایران و تئوری های چریکی

### ● خلاصت جنبش کارگری ایران

رشد نفوذ و سلطه سرمایه امپریالیستی و توسعه مناسبات سرمایه-  
داری وابسته در ایران در دهه اخیر، از سوئی موجب رشد کمی قابل-  
ملاحظه طبقه کارگر ایران از سوی دیگر باعث تشدید استثمار هرچه  
بیشتر و همه جانبه تر این طبقه رنجبر گردیده است.

مبارزات کارگری در چند سال گذشته و بویژه پس از سال ۵۲، به  
علت شرایط عینی استثمار نیروی کار و فشارهای اقتصادی، اجتماعی و  
غیره رشد قابل ملاحظه ای کرده است. این مبارزات از همه لحاظ و بویژه  
از نقطه نظر کثرت اعتصابات، دامنه آنها در رشته های مختلف تولیدی  
در نقاط مختلف کشور، پیگیری و تداوم و بالاخره از لحاظ اشکال متنوعی  
که مبارزات و مقاومت های اقتصادی کارگران در برابر کارفرما، وزارت کار،  
پلیس و ساواک بخود میگیرند، قابل مقایسه با مبارزات کارگری دوران پس  
از کودتا تا اواخر سالهای ۴۰ نیست.

بررسی مبارزات کارگری در چند سال گذشته نشان میدهد که طبقه  
کارگر ایران در مرحله ابتدائی رشد خود، بمنابۀ طبقه ای "در رشد"  
قرار دارد. اکثر یا تقریباً تمام اعتصابات و مبارزات کارگران ایران در



مرحله کونی خصلت صنفی / اقتصادی دارند. اعتصابات کارگری در ایران بدون هماهنگی با یکدیگر و بصورت جداگانه و در زمان‌های مختلف به وقوع می‌پیوندند. کارگران بطور اساسی برای بهبود شرایط کار، مزد و وضع مادی و اجتماعی زندگی خود و خانواده خویش دست به اعتصاب و تظاهرات مطالباتی می‌زنند. در یک کلام، جنبش کارگری ایران جنبشی است خود بخودی، بدین معنی که فاقد خود آگاهی سیاسی / طبقاتی (به معنی مارکسیستی) یا آگاهی سوسیال دموکراتیک می‌باشد.

اما اگر مبارزات و اعتصابات کارگری ایران فاقد آگاهی سوسیال دموکراتیک است، این بدین معنی نیست که از هرگونه آگاهی طبقاتی و بطور کلی آگاهی میراست، بلکه در حقیقت، جنبش خود بخودی خود نشانه درجه‌ای از آگاهی است، زیرا «مصرف خود بخودی همان شکل جنبشی آگاهی است»\*. اعتصابات و مبارزات صنفی / اقتصادی کارگران نقش مهمی در اتحاد کارگران، در شکل‌گیری طبقه کارگر به مثابه طبقه‌ای که منافع اقتصادی متضادی با مالکین وسائل تولید دارد، ایفا می‌کند. اعتصابات کارگری به مثابه «یکی از وسائل مبارزه طبقاتی»\*\* به کارگران می‌آموزد که متحد شوند، علیه کارفرما دست به مبارزه بیکپارچه و متحدی زنند و به قدرت طبقاتی خود آگاهی و ایمان بیاورند و نسبت به مناسبات خود با کارفرما و رژیم تاحدودی بطور نسبی به شناخت‌هایی (که البته هنوز در سطح حسی است) نائل آیند. در این رابطه است که باید اعتصابات کارگری را «آموزش‌گاهی برای جنگ» آینده پرولتاریا تلقی نمود\*\* و برای آن نقش مهمی در پرورش و شکل‌گیری طبقه کارگر قائل شد.

\* لنین: «چه باید کرد؟»، منتخب آثار، جلد ۱، قسمت ۱، صفحه ۲۷۶.

\*\* لنین: «در باره اعتصابات»، کلیات آثار، جلد ۴.

در شرایط سلطه رژیم دیکتاتوری و ضد کارگری حاکم بر ایران و دخالت مستقیم نیروهای نظامی رژیم در سرکوب خونین اعتصابات، مبارزات کارگران ایران بسرعت به رودر رویی قهرآمیز با نیروهای پلیس می‌انجامد و در نتیجه، خیلی سریع، شک سیاسی بخود می‌گیرد. اما این مقابله کارگران با ساواک و نیروهای سرکوبگر همیشه واکنشی است در برابر تعرض و تحقیرانه ارتش و در واقع عکس العملی «خود بخودی» است. این واکنش «خود بخودی» و بحق کارگران در مقابل یورش ارتجاع تاندان مسلح با عمل آگاه و متشکل قهرآمیز (و یا مسلحانه) و برنامه ریزی شده کارگران برای دفاع نظامی از خود و از جنبش اعتصابی خود، کارگرانی که به ماهیت سرکوبگر رژیم شاه و به لزوم قهر مسلحانه سازماندهی شده و همگانی بی برد هاند، اختلاف اساسی داشته و اصولاً و چیز متفاوتی است. وضعیت کونی جنبش کارگری ایران، خصلت خود بخودی آن از یکسو و تدوام و گسترش همه‌جاگیر و قابل ملاحظه اعتصابات کارگری در سال‌های گذشته از دیگر سو، امر امتزاج جنبش کارگری با جنبش فکری سوسیالیستی و سازماندهی سیاسی اشکال مختلف مبارزات کارگری را بیش از هر زمان دیگری بعنوان اصلی‌ترین و مبره‌ترین وظیفه در مقابل نیروهای مارکسیست لنینیست ایران قرار داده است. در جریان پاسخگویی مشخص به چنین وظیفه‌ای است که شرایط تحقق اتحاد سیاسی / تشکیلاتی طبقه کارگر نیز میتواند به شکل سازمان واحد سیاسی پرولتاریا (حزب کمونیست) مهیا گردد.

### ● مرحله تلفیق سوسیالیسم علمی با جنبش کارگری و وظیفه دوگانه مارکسیست لنینیست‌ها

بیش از ده سال از آغاز جنبش نوین انقلابی می‌گذرد و مارکسیست لنینیست‌های ایران همچنان در برابر این واقعیت قرار دارند که جنبش کارگری ایران با آگاهی طبقاتی پرولتاریائی، با سوسیالیسم علمی امتزاج



نیافته‌است و نیروهای مارکسیست در شرایط جدایی ارگانیک از طبقه کارگر به مبارزه خود ادامه می‌دهند. رشد و توسعه جنبش خود بخودی طبقه کارگر در عرصه ایران از یکطرف و نفوذ روزافزون انقلابی‌ترین افکار و اندیشه‌های دوران ما، مارکسیسم لنینیسم اندیشه مائوتسه دون و پیدایش و شکل‌گیری گروه‌ها و تشکلهای متعدد مارکسیستی لنینیستی و انقلابی از طرف دیگر، امر تلفیق جنبش‌های طبقه کارگر ایران با جنبش فکری سوسیالیسم علمی را بیش از هر زمان دیگر در دستور کار مارکسیست لنینیست‌های ایران قرار می‌دهد. به همین جهت، در شرایط فعلی، علیرغم تمام دشواری‌های ناشی از وجود شرایط سهمگین ترور و اختناق حاکم بر محیط سیاسی / اجتماعی ایران، علیرغم تمام محدودیت‌های موجود در زمینه امکانات ارتباط با کارگران، وظیفه عاجل برقراری پیوند با طبقه کارگر بمثابه یک وظیفه حیاتی باید در مرکز وظائف گروه‌ها و سازمانهای مارکسیستی ایران قرار گیرد.

اولین گام در جهت پاسخگویی به این وظیفه حیاتی و مبرم ایجاد رابطه سیاسی / تشکیلاتی با طبقه کارگر ایران و با مبارزات خود بخودی آن می‌باشد. از طرف دیگر، سازمانها و گروههای مارکسیستی ایران که از درون پایگاه اجتماعی خرد به بورژوازی بیرون می‌آیند، فقط از طریق پیوند با طبقه کارگر و امتزاج فعالیت خود با جنبش‌های پرولتاریاست که می‌توانند خصلت واقعا کمونیستی پیدا کنند. و آنچه که فعالیت سازمان کمونیستی را در بین سایر افشار و طبقات خلق بر حول محور مواضع و برنامه اشتراک پرولتاریا تضمین می‌نماید در این نهفته است که سازمان مرحله اول تحول کیفی خود یعنی برقراری تمام واقعه با طبقه کارگر را دلی کرده باشد.\*

\* مرحله بندی‌های رایج در ادبیات بخشی از جنبش انقلابی ایران بصورت باصطلاح مرحله "تشبیت"، مرحله "اعمال قدرت انقلابی" و غیره که از فرهنگ جنبش چریکی سایر کشورها اقتباس شده است، هیچ

اتحاد سیاسی طبقه کارگر بمثابه یک طبقه آگاه و ایجاد حزب کمونیست تنها در ارتباط با سازمانها و گروههای کمونیستی که در بین کارگران نفوذ دارند و مبارزه آنان را رهبری میکنند و در رابطه با وحدت این سازمانها است که مفهوم واقعی خود را پیدا میکند. بنابراین، در شرایطی که امر پیوند با طبقه کارگر بعنوان وظیفه‌ای مشخص و حیاتی چه برای بردن آگاهی سوسیالیستی در درون طبقه کارگر و چه برای تبدیل سازمان به یک سازمان واقعا کمونیستی، در مقابل سازمانهای مارکسیستی قرار دارد، کلیه فعالیت‌های دیگر سازمان در قبال سایر افشار خلقی بایسد (در این مرحله مشخص) تحت الشعاع وظیفه مرکزی عمده و محوری سازمان یعنی ایجاد پیوند ارگانیک و استوار با طبقه کارگر و انجام امر هدایت و رهبری مبارزات کارگری قرار بگیرد. در این مورد، کلیه تجربیات سازمانها و احزاب مارکسیستی در روسیه، چین،

گونه وجه مشترکی با مفاهیم مارکسیستی و فرهنگ مارکسیستی ندارد. مرحله اول تحول کیفی سازمان مارکسیستی هیچ چیز نیست جز نفوذ در توده و برقراری تماس واقعی با طبقه کارگر. از "تشبیت" یک سازمان مارکسیستی و به عبارت دیگر از شکست ناپذیری کمونیستها و سازمان مارکسیستی تنها هنگامی می‌توان سخن گفت که امر خطیر پیوند استوار با توده‌ها را عملی ساخته باشند؛ کمونیستها فقط زمانه‌ای شکست ناپذیرند که با خلق، با مادر خود که آنها را زائید هاست، پیوند برقرار کرده باشند. (استالین). صحبت از "تشبیت" یک سازمان انقلابی بدون تکیه گاه مستحکم توده‌های نفی صریح این اصل مهم مارکسیستی است که شرط بقا و نیروی یک سازمان انقلابی در نیروی توده‌ها و در اتکاء واقعی و عملی بر این نیروست. صحبت از "تشبیت" یک سازمان انقلابی بدون نیاز به توده‌ها، عملاً چیزی نیست جز تبلیغ نقطه نظرهای مبتنی بر نفی نقش توده‌ها، چیزی نیست جز یک تظاهر بارز بینش غیر مارکسیستی.



آلبانی، ویتنام . . . در دوره اول پیدایش و رشد آنها صحت حکم بالا را تأیید میکند. بر اساس ارزیابی فوق از ضرورت سمتگیری مشخص نیروها مارکسیست لنینیست ایران در جهت پیوند سیاسی / تشکیلاتی با طبقه کارگر و مبارزات آن، عناصر، گروه‌ها و سازمانهای مارکسیستی ایران وظیفه‌ای در گانه در قبال جنبش خود بخودی پرولتاریا بعهده دارند. این وظیفه دو گانه عبارتست از:

- ۱- سازماندهی مبارزات صنفی / اقتصادی کارگران، وسعت بخشیدن، سمت دادن و ارتقای گام به گام این مبارزات.
- ۲- در همین ارتباط، بردن آگاهی سوسیالیستی و مکراتیک به درون طبقه کارگر.

این وظیفه دو گانه، دو بخش تفکیک ناپذیر را تشکیل میدهد که باید به موازات هم، در ارتباط با یکدیگر انجام گیرد. رشد و ارتقای مبارزات مطالباتی بدون آمیزش آن با آگاهی سوسیالیست مکراتیک، به حرکتی تودونونی محدود میگردد و از سوی دیگر بردن مارکسیسم به درون پرولتاریا و آمیزش سوسیالیسم علمی با جنبش عملی طبقه کارگر (تبلیغ و ترویج افکار و اندیشه‌های سوسیالیستی و مکراتیک و افشاگری‌های همه جانبه در درون طبقه) بدون برانگیختن مبارزات صنفی / اقتصادی کارگری، تسریع و توسعه آن از طریق شرکت مستقیم عنصر آگاه در این مبارزات میسر نمی‌باشد.

رشد و توسعه جنبش خود بخودی کارگری قبل از هر چیز وابسته به نقش فعال عناصر آگاه و در رجه اول مارکسیست‌ها، در درون طبقه مسی باشد. این حکم جهانشمول مارکسیستی در کشورهای نظیر ایران که بعلمت شرایط اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و تاریخی، آگاهی سیاسی طبقه کارگر در سطح بسیار نازلی قرار دارد، و جنبش‌های خود بخورگی به هیچ وجه از دامنه وسعت جنبش‌های اقتصادی کارگری و سند یگانی اروپای غربی برخوردار نیست (و اصولاً در کشورهای وابسته و نومستعمراتی مانند ایران جز این نمی‌تواند باشد) بیش از هر جای

دیگر صادق است. بدون هدایت جنبش خود بخودی کارگری نمیتوان آنرا به سمت سیاسی سوق داد و برای اینکه آگاهی سوسیالیستی به درون طبقه برده شود، باید عنصر آگاه حتی در زمینه مبارزات و اعتصابات صنفی / اقتصادی کارگران، حتی در این زمینه خود بخودی، نقش رهبری کند و هدایت کننده خود را ایفا نماید. بدین منظور لنین خاطر نشان می‌سازد که: "وظیفه مستقیم و بی‌چون و چرای سوسیالیست مکراسی رهبری بر تمام مظاهر مبارزه پرولتاریاست و اعتصاب هم یکی از عمیقترین و نیرومندترین نمودارهای این مبارزه است" \*.

در زمینه انجام این وظیفه دو گانه مارکسیست‌ها، در جنبش انقلابی ایران غالباً نظرات نارسستی مطرح میگردد که نه با مبانی مارکسیسم و نه با تجارب تاریخی مبارزه طبقاتی پرولتاریا انطباق دارد. در بیان این نظریات، آنچه بویژه از جانب جنبش چریکی ایران طرح گردیده و میگردد، حائز اهمیت فراوان است. این اهمیت بویژه از آنجا ناشی میگردد که تحلیل‌ها و استنتاجات هواداران نظریه چریکی در تحلیل نهائی به نفع کامل ضرورت کار در میان طبقه کارگر و توده‌های خلق خودداری از انجام وظائف مبرم مرحله‌ای مارکسیست لنینیست‌ها منتهی میگردد. تاثیر عناصر و سازمان‌های مارکسیست لنینیستی بر روی جنبش خود بخورگی طبقه کارگر، نقش این عناصر و سازمانها در ایجاد و گسترش سازمان‌های مبارزات صنفی / اقتصادی و تاثیر متقابل جنبش کارگری بویژه اعتصاباً در رشد آگاهی و رزمندگی کارگران با درک و استنتاجاتی خود به‌روز و آمیخته میگردد و رابطه دیاکتیکی و متقابلی که بین "عناصر آگاهی" و جنبش خود بخودی موجود است نادیده گرفته میشود. ما در زیر، با بررسی پاره‌ای تحلیل‌ها و استنتاجات هواداران جنبش چریکی و بطور مشخص نظرات سازمان چریکی فدائی خلق کوشش میکنیم در حد یک مقاله، مغایرت کامل آنرا با واقعیات مبارزه و احکام مارکسیسم نشان دهیم

\* لنین: آثار منتخب، جلد ۱، قسمت ۱، صفحه ۵۸۳.



### ● بررسی نظرات چریکی در رابطه با اعتصابات کارگری

مارکسیسم لنینیسم با حرکت از اجتناب ناپذیری مبارزات خود بخودی طبقه کارگر و چگونگی رشد آگاهی توده‌های کارگر و تشکیل پندیری آنان در جریان پراتیک اجتماعی و بویژه پراتیک مبارزه طبقاتی بما می‌آموزد که وظیفه مارکسیست‌ها شرکت در "تمام تظاهرات خود بخودی مبارزه طبقه کارگر و در تمام تصادماتی که کارگران بخاطر روزگار، مزد کار و شرایط کار و غیره با سرمایه داران پیدا میکنند" می‌باشد\* . به عبارت دیگر این وظیفه عبارت است از: "آمیختن فعالیت خود با مسائل عملی و روزمره زندگی کارگر، کمک به کارگران برای اینکه نه‌شناسان در این مسائل روشن شود، متوجه کردن کارگران به عمده ترین سوءاستفاده‌ها، کمک به آنان برای اینکه خواست‌های خود را از کارفرمایان، دقیق‌تر و عملی‌تر تنظیم نمایند، بالا بردن فهم کارگران در زمینه همبستگی و مصالح عمومی آرمان عمومی کلیه کارگران...".\* وظایف و فعالیتی که باید با "مسائل عملی و روزمره زندگی کارگران" درآمیزد طبعاً نمیتواند بدون مبارزه فعالیت مستمر در میان کارگران، بدون برقراری ارتباط ارگانیک، مستقیم و استوار با طبقه کارگر و مبارزات خود بخودی آن، بدون ایجاد هسته‌ها و گروه‌های سیاسی در درون پرولتاریا میسر گردد.

برخورد هواداران نظریه چریکی به این ابتدائی ترین احکام و آموزش‌های مبارزه طبقاتی در آغاز نفی کامل و صریح آنها بود. تزهائی از قبیل "فقدان جنبش‌های وسیع خود بخودی"، "عدم امکان ارتباط با طبقه کارگر"، "کنترل وسیع پلیسی" و غیره، محمل تئوریک توجیه این نفی را تشکیل میداد. رشد مبارزات و اعتصابات کارگری، با متزلزل ساختن اساس پایه‌های این توجیه، نفی صریح ضرورت و امکان کار در

\* لنین: "وظایف سوسیال دموکرات‌های روس"، ج ۱، ق ۱، ص ۲۱۱.

میان کارگران و اتکای کامل به تزهائی گذشته را غیرممکن می‌ساخت. و بهمین جهت، توجه به مبارزات و اعتصابات کارگری در برخورد با اسناد سازمان‌های چریکی جای معینی را گرفت، بطوریکه رفقای چریکی فدائی خلق در ارتباط با ضرورت رشد و توسعه جنبش خود بخودی کارگران، لزوم کار در جهت برقراری "سریل" هائی با طبقه کارگر را مطرح نمودند. بدین ترتیب، امروز ما، برخلاف گذشته، با تاکید فراوان رفقا در این زمینه از جانب آنها مواجه هستیم. اما از آنجا که این تاکید نه بر مبنای یک تغییر اساسی در مواضع و نقطه نظرهای رفقا، بلکه به دلیل عدم امکان ناپذیر گرفتن جنبش فزاینده کارگران ایران است، علیرغم ظاهر خود، همان نفی لزوم ارتباط مستقیم با توده‌ها، نفی لزوم سازماندهی و هدایت مبارزات توده‌ها و بویژه کارگران را با خود حمل میکند. یک بررسی مختصر از چگونگی برخورد رفقای فدائی به اعتصابات کارگری در ایران (از سال ۵۲ بعهد) و اهمیتی که رفقا برای اعتصابات کارگری در ارتباط با تعیین مشی و سیاست‌های خود قائل میشوند و نتیجه گیری‌هایی که از اعتصابات کارگری بعمل می‌آورند، به وضوح نشان میدهد که درک آنان از "ارتباط مستقیم با توده‌ها" و تماس با جنبش خود بخودی کارگران همچنان در چارچوب عمومی مشی چریکی مبنی بر نفی اهمیت مبرم شرکت مستقیم در مبارزات طبقاتی توده‌های کارگر و سازماندهی این مبارزات توسط گروه‌ها و سازمان‌های مارکسیستی لنینیستی پابرجا باقی است و بنا بر این، علیرغم تاکید فراوان و حتی علیرغم بردنی تلاش‌های عملی مشخص رفقا در این راه، نمی‌تواند صحبتی از روی آوردن واقعی به سوی مبارزات زحمتکشان، به سوی طبقه کارگر و به سوی انجام وظایف اصلی جنبش مارکسیستی در میان باشد.

برخیزد رفقای فدائی به اعتصابات کارگری (که عمدتاً در دو مقاله "اعتصاب کارخانجات کفش ملی" و "بیانیه توضیحی در مورد اقدام فاتح" انعکاس یافته است) اصولاً از یک تشنگی و التقاط در تحلیل حکایت میکند، آنهم بر سر این مسأله اساسی که آیا مبارزات پرولتاریا در رشد



این طبقه تاثیر دارد یا نه؟ و به چه نحو عناصر مارکسیست میتوانند بر روی این مبارزات تاثیر بگذارند؟

رفقا در صفحه ۳۴ شماره ۳ "نبرد خلق" می نویسند: "تجربه نشان داده است که دولت شاه تا آنجا که می تواند سعی میکند از پیروزشدن اعتصاب جلوگیری کند، زیرا این اعتصاب پیروز اثر بسیار مثبتی بر روی کارگران می گذارد. کارگران را به نتایج مبارزه امیدوار می سازد. اما از آنجائی که تقریباً هیچ اعتصابی -- چه پیروزمند و چه شکست خورده در رابطه با مطالبات اقتصادی نمی تواند با سرکوب پلیسی مواجه نگردد، عملاً، این سرکوب پیروزمندان بودن اعتصاب کارگری را نیز زیر سوال قرار میدهد، به نحوی که در شماره ۴ "نبرد خلق" (صفحه ۲۰) از اعتصاب کارخانجات کفش ملی تحت عنوان "اعتصاب بزرگ و پیروزمندان" سوال گذشته یاد میشود و در جای دیگر (شماره ۳، صفحه ۳۴) به کتابسه، این "اعتصاب پیروز" را به سخویه گرفته و تصویر شکست خوردن های از آن ترسیم میکند: "... این پایان يك اعتصاب خود بخودی اقتصادی بود که سال گذشته خبر آن بعنوان يك اعتصاب پیروز پخش شد. در پایان يك اعتصاب پیروز وضع کارگران از این قرار بود: در حدود ۴۰۰/۳۰۰ نفر از فعالین اعتصاب از کارخانه اخراج شده بودند. عده زیادی به زندان شهرستانی رفته و شکنجه شده بودند و رویهمرفته همه کارگران اعم از اخراج شدگان و کارگرانی که ۶۰۰ تومان را گرفته بودند باریگر مزه سرکوب آریامهری را چشیده بودند...". و بالاخره در همان مقاله تحلیلی از اعتصاب کارخانجات کفش ملی رفقا می نویسند: "آنها (کارگران) بعد از هراعتصاب سرکوب شده خود را بسیار ضعیف تر از آن می یابند که دست به مبارزه جمعی بزنند یا در مبارزات جمعی خود پیروز شوند...". (صفحه ۳۸) و چنین نتیجه میگیرند که: "طبقه کارگر میهن ما در طی اعتصابات اقتصادی خود هرگز نخواهندتوانست از نیروی عظیم طبقه خود آگاه گردند زیرا اولاً در شرایط خفقان موجود، مبارزات اقتصادی او در کمیتی بسیار محدود و با درخواست هائی بسیار ابتدائی

می تواند به وجود آید و خفقان شدید پلیسی مانع از تشکک کارگران در اتحادیه ها و سندیکاهای واقعی میگردد. دوماً، در میهن ما حتی کارگران اعتصابی يك کارخانه پس از پایان يك اعتصاب بجای بیشتر امیدوار شدن به قدرت جمع متشکل خود و آینده مبارزه و ادامه آن دچار یاس و بدبینی میگردد. فضای بعد از يك اعتصاب سرکوب شده عمدتاً فضای یاس آلوده است". ("نبرد خلق"، شماره ۳، ص. ۴، تکیه ازما)

نتیجه گیری های فوق از تاثیر اعتصاب کفش ملی بر روی کارگران نه تنها با يك تحلیل و برخورد مارکسیستی به اعتصابات کارگری، نقش و تاثیر آنها بر روی طبقه کارگر مغایرت کامل دارد، بلکه حتی با تجربه خود رفقا در مورد تاثیرات اعتصاب بر روی "زهره" (کارگری که در اعتصاب کفش ملی شرکت داشت) نیز در تضاد قرار میگیرد. در همان مقاله، چند صفحه قبل از اینکه رفقا به نقش مایوس کنندگان اعتصابات سرکوب شده اشاره کنند، گفته میشود: "زهره در طی دوران اعتصاب در ارتباط با کارگران آگاه تر روحیه تعرضی کسب کرده و تا حدودی از حالت بی تفاوتی و سستی قبلی اثر خارج گشته است و اگر اعتصابات دیگری روی دهد زهره بمراتب پر دل تر و آگاه تر خواهد شد". (همانجا، ص ۳۷)

در واقع، تجربه مبارزات کارگری در ایران و تمام تجارب بیش از يك قرن جنبش کارگری جهانی نشان میدهد که اعتصابات کارگری نقش بسیار مهمی در شکل گیری، رشد آگاهی، اتحاد و همبستگی و رزمندگی کارگران در مقابل سرمایه دارها ایفا می کند. رفقا در تحلیل ها و بررسی های خود از جنبش اعتصابی کارگران، به این مساله توجه نمی کنند که شکست یا پیروزی يك اعتصاب کارگری را نباید صرفاً در سرکوب پلیسی و خونین آن و یا در مقدار امتیازات کسب شده از جانب کارگران خلاصه کرد. اینگونه نتیجه گیری ها نشانه ناآشنائی به تجارب و اصول مبارزه پرولتاریا به نقش و نتایج مبارزات متحد کارگران، به آموزش های مارکسیسم در زمینه اعتصابات و مبارزات کارگری و نتایج و اهمیت این مبارزات است. در حقیقت



آنچه که بیش از هر چیز دیگر در نتیجه‌گیری از یک اعتصاب کارگری باید مورد ارزیابی قرار گیرد، مسألهٔ تاثیر اعتصاب در تحکیم اتحاد کارگران، تقویت آگاهی کارگران به لزوم مبارزهٔ مشترک و یکپارچه، تقویت روحیهٔ پیکارجویانه و ایجاد تدریجی آگاهی به قدرت طبقاتی خود می‌باشد. وجه تمایز اساسی برخورد مارکسیستی به اعتصابات کارگری با برخورد هژمونیستی در همین جا متبلور است. مارکس و انگلس در "مانیفست حزب کمونیست" به صراحت خاطر نشان ساختند که:

"گاه گاه کارگران پیروز میشوند ولی این پیروزیها تنها پیروزی گذرنده‌ای است. نتیجهٔ واقعی مبارزهٔ آنان، کامیابی بلاواسطهٔ آنان نیست. بلکه اتحاد کارگران است که همواره در حال تفسیح است." (صفحه ۴۹، فارسی، چاپ پکن)

لنین در مورد تاثیرات اعتصابات کارگری بر روی کارگران بطور کلی و کارگران روس بطور اخص مطالب بسیار آموزنده‌ای در رسالهٔ "دربارهٔ اعتصابات" بیان میدارد. ما در نوبت برای نشان دادن چگونگی برخورد مارکسیستی لنین به اعتصابات کارگری بخش‌های مهمی از این رساله را نقل میکنیم:

"اعتصابات به کارگران می‌آموزد که بفهمند قوت کارفرمایان در چه و قوت کارگران در چه نهفته است. به آنان می‌آموزد که تنها دربارهٔ کارفرمای خودشان و تنها دربارهٔ همکاران نزدیک خودشان نیاندیشند. بشیوه بلکه دربارهٔ همهٔ کارفرمایان، کل طبقهٔ سرمایه دار و کل طبقهٔ کارگران بیاندیشند. هنگامی که کارخانه‌داری که از قبل رنج چندین نسل از کارگران میلیونها برهم انباشته از افزایش ناچیز در دستمزدها سرباز میزند یا حتی میکوشد مزدها را تا بسطح بازهم پائین تری کاهش دهد، و چنانچه کارگران مقاومت نمایند، هزاران خانواده گرسنه را به خیابان می‌بیزد، این برای کارگران بخوبی روشن میگردد که طبقهٔ سرمایه دار در کل دشمن کل طبقهٔ

کارگراست و کارگران تنها بر خودشان و عمل متحدشان میتوانند اتکا کنند. اغلب رخ میدهد که یک کارخانه دار منتهای کوشش خود را میکند که کارگران را فریب دهد، خود را خیرخواه جلوه دهد و بهره‌مندی اش را از کارگران با مقداری خورده باج سبیل، با نویدهای دروغین پنهان گرداند. اعتصاب با نشان دادن این موضوع به کارگران که "خیرخواه" شان گرگی در لباس میش است، این فریبکاری را به یک ضربه درهم می‌پیچد.

"دیگر آنکه، اعتصاب چشم کارگران را نه تنها نسبت به ماهیت سرمایه داران، بلکه همچنین نسبت به ماهیت دولت و قانون‌ها، باز میکند (...)

"بنابراین، اعتصاب به کارگران می‌آموزد که متحد شوند. به آنان نشان میدهد که تنها هنگامی که متحدند میتوانند بر علیه سرمایه داران نبرد کنند. اعتصاب به کارگران می‌آموزد که دربارهٔ کل طبقهٔ کارگر علیه کل طبقهٔ کارخانه داران و علیه دولت خود رای پلیسی بیاندیشند. بدین دلیل است که سوسیالیست‌ها اعتصاب را "یک مدرسهٔ جنگ" میخوانند، مدرسه‌ای که در آن کارگران برای رهایی همهٔ مردم، همهٔ کسانی که زحمت می‌کنند، از زیر بوغ ماموران دولت و از زیر بوغ سرمایه، جنگیدن با دشمنان را فرامیگیرند." \*

یک بررسی کوتاه از اعتصابات کارگری ایران در چند سال گذشته احتکاً و جمعندی‌های فوق را که مارکس، انگلس و لنین از تجارب مبارزات کارگری بین‌المللی بعمل آورد هاند، تأیید میکند. کفایت به تداوم اعتصابات کارگری در دواالی سه سال اخیر نگاهی بیافکنیم. در تعداد بیش از پیش زیادی از کارخانه‌ها و موسسات تولیدی نه یک بار، بلکه چند بار اعتصابات چندین روزه و هرگدام به فاصله‌های کوتاهی برپا شده است. تعداد کارنگران اعتصابی سیر رشد یابندهای را طی میکند. ابتکارهای مختلفی از سوی کارگران در مقاومت‌های متشکل صنفی / مطالباتی به چشم



می خورد که در گذشته کمتر دیده می شد. هیچگاه نباید فکر کنیم که اعتصابات خود بخودی کارگران ایران فاقد هرگونه "عامل نهی" است و بدون نقش "عنصر آگاه" (در شکل جنبینی آن) برپا می شود. در واقع، گسترش روزافزون اعتصابات کارگری در ایران، نحوه بروز آنها، طرح شعارها و درخواستهای اعتصابیون، پیگیری اعتصابات و تداوم و تعدد آنها در يك کارخانه (حتی پس از "شکست" هائاولیه) . . . همه نشاندهنده وجود "عنصر آگاه"، وجود تک جوشهای کم و بیش آگاه در جنبش صنعتی/اقتصادی کارگران ایران است. بنابراین، این امر که این برانگیختگان اعتصاب (حتی اگر يك کارگر باتجربه ترقدیمی باشد) این عناصر آگاه، این تک جوشها، در مراحلی (در دوران ضعف عامل نهی) بصورت پراکنده و غیرمتشکل هستند، به معنی آن نیست که جنبش خود بخودی را فاقد عنصر آگاه بدانیم. مبارزات صنعتی/اقتصادی کارگران در واقع خود حرکتی است "آگاهانه" به معنی "ترد بونیونی" و نه سوسیال دموکرات آن. در پروسه شکل گیری اعتراضات و ناراضیتهای کارگران (تشدید استعمار نیروی کار . . .) عامل نهی - حتی اگر برای کسی که از خارج به این مبارزات می نگرند، بسیار ضعیف و نامشخص باشد - در ایجاد و گسترش مبارزات، در طرح شعارها، در هدایت اعتصابات، در دفاع و نمایندگی از منافع و درخواستهای کارگران در مقابل سیاستها و تاکتیکهای ضد کارگری کارفرما و بالاخره در امر بررسی و جمع بندی دست آورد های اعتصاب، نقش مهمی ایفا می کند. بعبارت دیگر، حتی عمل اعتصاب از جانب کارگران احتیاج به نقش رهبری کننده و "محرك" عنصر آگاه دارد. هدایت موفقیت آمیز يك اعتصاب / اقتصادی هم بدون وجود عناصر آگاه و رهبری آنان در تمام سطوح (تعیین فهرست مطالبات - شعارهای اعتصاب - تعیین سیاست برای ادامه اعتصاب، برای مذاکره با کارفرما . . .) امکان ندارد. این عناصر آگاه جنبش خود بخودی کارگری از میان کارگران با سابقه و قدیمی یا از میان کارگران پیشرو و سیاسی - که در تماس با محافل انقلابی اند -

و یا از میان عناصر انقلابی کونیست (وابسته به گروه و یا سازمان کمونیستی) که در کارخانه مشغول به کارند، برمیخیزند. همین عناصرند که غالباً تحت عنوان "محرك" و یا "آشوبگر" مورد پیگرد کارفرما و پلیس کارخانه پس از هر جنبش اعتصابی قرار میگیرند.

پیشبرد موفقیت آمیز اعتصابات خود بخودی کارگری را باید در ارتباط با نقش مهم این عناصر آگاه در محیط کار و آگاهی کسب شده در جریان مبارزه طبقاتی و پراتیک تولیدی توسط کارگران و لایه های پیشرو آنان ارزیابی نمود. خود رفقای فدائی نیز (اگر نه در تحلیلها اما حداقل در آژیناسیون خود) نمی توانند اثربخشی اعتصابات کارگری را که همیشه با سرکوب خونین فاشیستی همراه بوده است، بر روی اتحاد، رزمندگی و آگاهی کارگران منکر شوند:

"در کارخانه ها خون جاری است. از دست های بریده شده و انگشت های قطع شده و پاهای لهیده شده کارگران خون جاریست و کارگر از خون نمی ترسد . . . شاه جنایت پیشه تصور میکند که با سرکوب وحشیانه کارگران تسلیم شده و از مبارزه دست خواهند کشید. اما در يك سال اخیر برخلاف انتظارش با مقاومت کارگران حتی بعد از سرکوب وحشیانه روبرو شده است. اکنون کارگران ایران حتی بعد از بیرون آمدن از زندان و شکجه گاه به مبارزات خویش به اشکال خشونت آمیز تری ادامه میدهند و دولت شاه روز بروز به کافور بودن شیوه سرکوب خشن پلیسی پی می برد." (نبرد خلق، شماره ۴، ص ۶/۲۵)

رشد و گسترش روزافزون جنبش اعتصابی کارگران ایران و تصویر گویای فوق از زمین تا آسمان با تحلیل های رایج رفقا در رابطه با سرکوب پلیسی و ضعف جنبش کارگری تفاوت دارد. رفقای فدائی، بر اساس تصویر غم انگیزی که از "شکست" اعتصاب ترسیم میکنند، بطور منطقی به این نتیجه میرسند که وظیفه آنها در ارتباط با جنبش کارگری، نه



جمع بندی از شکست و پیروزی اعتصاب و علل آن، نه دامن زدن مجدد اعتصاب و سازماندهی و هدایت این مبارزه است، بلکه "حمایت مسلحانه از کارگران" سرخورده و مایوس شده، "اعمال قدرت انقلابی" و عبارت دیگر ادامه عملیات مسلحانه بعنوان وسیله رشد جنبش کارگری است. در حالیکه سرکوب اعتصابات:

اولاً، منحصر به شرایط اختناق ایران نبوده،

ثانیاً، برخلاف نتیجه گیری رفقا، نه تنها عامل بازدارنده مبارزه اعتصابی و تدوم این مبارزه نیست، بلکه عامل بیداری بیشتر کارگران و تشدید روح مقاومت در آنان است.

ثالثاً، هیچگونه تخیلی در وظیفه اساسی مارکسیست لنینیست ها، که عبارتست از دامن زدن مجدد، سازماندهی و ارتقای این مبارزه، نمی دهد.

تجارب تاریخی متعدد و آموزش های مارکسیسم واقعیات فوق را بسا صراحت و بطور بارزی نشان میدهند. به گواه این تجارب و بر اساس این احکام، مقابله قهرآمیز ارتجاع با مبارزه اعتصابی کارگران، خاص ضد انقلاب در ایران نبوده و در کشورهای مختلف چه در گذشته و چه امروز به اشکالی شدیدتر و یا ضعیف تر اعمال میگردد. در روسیه، در سالهای امتزاج جنبش کارگری با جنبش مارکسیستی، ترور و اختناق و سرکوب قهری مبارزات کارگری بمثابه وسیله موثر درهم شکستن جنبش طبقه کارگر و مبارزات اعتصابی آن بطور مداوم به کار میرفته است. لنین در مقاله "در باره اعتصابات"، در ارتباط با اختناق و سرکوب پلیسی خاطر نشان میکند که نتیجه سرکوب اعتصاب کارگران و مصیبت های ناشی از اختناق پلیسی و فشار اقتصادی، نه تصویر شکست خورده ای است که رفقای فدائی ترسیم میکنند، بلکه روی آوردن بیش از پیش کارگران به اعتصاب و مبارزه علیه سرمایه داران و حتی بیشتر از آن، گرایش یافتن آنان به سوی "ایده مبارزه تمامی طبقه کارگر برای رهائی از بند

سرمایه" است:

"کارگر با صدای بلند مطالبات خود را اعلام میدارد، تمام آن همه رنج و آزاری را که کارفرما به کارگران روا داشته را بهوی خاطر نشان میسازد. و حقوق خود را طلب میکند. کارگر فقط به خرید و مزدش فکر نمیکند، بلکه همینطور به تمام رفقای فکر میکند که همزمان با او دست از کار کشیده و بدون ترس از محرومیت ها به دفاع از آرمان کارگری برخاسته اند. هر اعتصاب يك دنیا محرومیت برای کارگران به همراه دارد، آنچنان محرومیت های وحشتناکی که قابل مقایسه با آفات جنگ، نمی باشند. گرسنگی زن و بچه در خانه، از دست دادن مزد خود و دستگیری در اغلب موارد، اخراج کارگر از شهری که در آنجا از قدیم به کار و زندگی مشغولند، و علیرغم تمام این بدبختی ها، کارگران نسبت به تمام کسانی که رفقای خود را در جریان اعتصاب رها میکنند و با کارفرما می سازند، نفرت میورزند. علیرغم مصیبت هایی که اعتصاب موجب میشود، کارگران فابریک های مجاور همیشه با دیدن رفقایشان که مبارزه را شروع کرده اند، جسرات بیشتری بازمی یابند. یکی از رهبران بزرگ سوسیالیسم، انگلس، گفت: "آنهاست که این همه بدبختی را برای درهم شکستن مقاومت يك بورژوا تحمل میکنند. موفق خواهند شد که مقاومت تمام بورژوازی را هم درهم شکنند". غالباً کافی است در يك فابریک، کارگران دست به اعتصاب بزنند تا جنبش اعتصابی فوراً به مقدار زیادی به کارخانه های دیگر سرایت کند. چه تاثیر روانی بزرگی دارد اعتصابات، چقدر اعتصاب مسریست برای کارگرانی که به تماشای رفقای خویش - که حتی بطور موقتی هم که شده به بردگی خود پایان داده و هم سطح توانگران قرار گرفته اند - می پردازند. هر اعتصاب سهیم بسزائی در جهت دادن کارگران به طرف افکار سوسیالیسم، به طرف ایده مبارزه تمامی طبقه کارگر برای رهائی از بند سرمایه، دارد. اتفاق افتاده که بارها قبل از وقوع يك اعتصاب مهم، کارگران بيك



فابریک، یک صنعت، یک شهر معینی، هیچ چیز از سوسیالیسم نمی‌دانستند و اصلاً به فکر آن هم نبودند، اما پس از اعتصاب، تشکیل هسته‌ها و جمعیت‌ها در بین آنان گسترش می‌یابد و از سوی دیگر تعداد هرچه بیشتری از کارگران سوسیالیست میشوند.\*

بظوری که می‌بینیم، طبقه کارگر در مبارزه خود و بویژه در مبارزات اعتصابی در غالب کشورها با همه مصائب و مشکلات سیاسی و اقتصادی مورد تکیه رفقای فدائی روبرو می‌باشد و وجود این مصائب و سرکوب پلیسی هیچگاه نمی‌تواند از حرکت رشد یابنده آن جلوگیری نماید. مبارزه و پیشروی جنبش توده‌ای و کارگری در اسپانیای فرانکسیم، در پرتغال سالازاری، در بزرگ‌ترین واقعه است. سرکوب اعتصابات کارگری در اسپانیای فرانکو در پرتغال سالازار که کم و بیش به گونه ایران اعمال میگردید نه تنها به سرخوردگی کارگران و یا روی آوردن آنان به "مبارزه فردی" منتهی نشد، بلکه بعکس به رشد بی‌وقفه جنبش کارگری منجر گردید. در ایران نیز در سالهای اخیر و بویژه در دو سه سال گذشته ما شاهد اعتلای جنبش اعتصابی کارگران ایران و مبارزات صنفی اقتصادی پیگیر آنان می‌باشیم. این جنبش‌های خود بخودی اگرچه شاید هنوز از آن "وسعتی" که رفقای فدائی در نظر دارند برخوردار نمیباشد، ولی بدون تردید قابل مقایسه با مبارزات گذشته هم نیست و این جنبش کارگری در شرائطی اوج گرفته است که خفقان حاکم بر محیط کارخانه و بر کلبه شئون زندگی سیاسی و اجتماعی ایران در نهایت خود اعمال میشود و هر روز شدت می‌یابد. بنابراین ضعف‌های جنبش کارگری را نه در سرخوردگی‌ها و مصیبت‌های ناشی از "شکست" اعتصاب، بلکه در مجموع شرایط عینی، رشد تضادهای اجتماعی، در شرایط اقتصادی / اجتماعی، در اوضاع و احوال مشخصی که این جنبش‌ها در آن رخ می‌دهند و به شکست یا پیروزی منتهی میگردند، و بویژه در نقش عامل نهی

\* لنین: "درباره اعتصابات"، کلمات آثار، جلد ۴.

در امر رشد و گسترش و هدایت این جنبش‌ها باید جستجو نمود. در این جستجو نمود که آیا عناصر آگاه، سازمان‌ها و تشکلهای مارکسیستی به وظایف خود عمل میکنند و یا تحت توجهیهات گوناگون و با اتخاذ سیاست‌های انحرافی و سمتگیری‌های غیرمارکسیستی از انجام آن سرباز میزنند.

### ● نفع کار سیاسی / تشکیلاتی در میان کارگران در پوشش "مبارزه با اگونیسم"

رفقای فدائی در مقاله "تحلیلی از اعتصابات کارگران کارخانجات کفش ملی"، پس از شرح و تحلیلی که از این اعتصاب بعمل می‌آورند و بسا آوردن قسمتی از کتاب "چه باید کرد؟" لنین در مورد "مبارزات خود بخودی پرولتاریای روس و وظیفه پیشاهنگ در قبال آن‌ها" ("نبرد خلق" شماره ۳، صفحه ۲۳)، نظریاتی درباره "وظایف پیشگامان انقلاب ایران" در قبال جنبش کارگری ارائه میدهند که هم با خود مضمون و فراخوان لنین - که مورد استناد رفقا است - مغایرت دارد و هم با نتیجه گیری منطقی از اعتصاب کارگران کفش ملی در تضاد قرار میگیرد. تحلیل این رفقا از اعتصاب کارگران کفش ملی علیرغم تمام اشکالات و ارزیابی‌های نادرست و غیرمارکسیستی آن، بوضوح ثابت میکند که جنبش خود بخودی کارگران کفش ملی احتیاج مبرم به "عنصر آگاه" سازماندهنده سیاسی داشت. در حقیقت، این اعتصاب مارکسیست‌لنینیست‌های ایران را فرامیخواند که هم خود را در امر شرکت مستقیم در مبارزات خود بخودی طبقه کارگر و رهبری و هدایت سیاسی / تشکیلاتی این مبارزات و ارتقای سطح کیفی آن بکار بندند. فراخوان لنین به سوسیال دموکراتهای روس نیز مبتنی بر نتیجه گیری مشابهی است:



" ما گفتیم که آگاهی سوسیال دموکراتیک در کارگران اصولاً نمیتوانست وجود داشته باشد. این آگاهی را فقط از خارج ممکن بود وارد کرد... هرگونه سر فرود آوردن در برابر جنبش خود بخودی کارگری، هرگونه کوچک کردن نقش "عنصر آگاه" یعنی نقش سوسیال دموکراسی، در همین حال معنا پیش... تقویت نفوذ ایدئولوژی بورژوازی در کارگران است." (به نقل از "نبرد خلق"، شماره ۳، صفحات ۲۴/۵)

اما اگر لنین سوسیال دموکراتها را دعوت به شرکت در مبارزات خود - بخودی کارگران و بردن آگاهی سوسیال دموکراتیک به درون آن برای جلوگیری از "نفوذ ایدئولوژی بورژوازی" در طبقه کارگر میکرد، رفقا در تمام نتیجه گیری خود از اعتصاب کارگران کفش ملی، کوچکترین اشاره ای به لزوم برقراری ارتباط سیاسی/تشکیلاتی با طبقه کارگر نمیکند. تنها جمع بندی آنان از این اعتصاب و تنها آنترناتیوی که به نیروهای انقلابی پیشنهاد میکنند توسل به "اعمال قدرت انقلابی" در رابطه با "خواستهای طبقه کارگر" است.

بدین ترتیب، علیرغم گذشت سه سال از آغاز مبارزه مسلحانه در ایران و "تحرك جدید در مبارزات کارگری" ("نبرد خلق"، شماره ۳، ص ۲)، رفقا همچنان بر روی مواضع چریکی خود مبنی بر نفی برقراری رابطه سیاسی/تشکیلاتی با طبقه کارگر، ثابت قدم می باشند و در نتیجه عملاً آنچه انجام نمی دهند و اصولاً در چارچوب بینش و تفکر چریکی نمیتوانند انجام دهند همین مبرم ترین و اساسی ترین وظیفه مارکسیستی است. براساس چنین دیدی است که نه تنها خود از انجام وظائف واقعی خویش سرباز می زنند و یا بهر حال قادر به انجام آن نیستند، بلکه علاوه بر این هرگونه حرکتی را که در مخالفت با راه حل های انحرافی آنان و مغایر با راه حل های چریکی و براساس اعتقاد به ضرورت کار جدی سیاسی/تشکیلاتی درون طبقه کارگر انجام میگیرد تحت عنوان "کار آرام سیاسی"، فعالیت اکونومیستی... تخطئه میکنند. همانطور که قبلاً نیز گفتیم،

هدایت و رهبری مبارزات کارگری حتی در مراحل ابتدائی آن یعنی در مراحل صنفی اقتصادی یکی از وظائف مهم مارکسیست ها در قبال جنبش خود بخودی کارگری است. این وظیفه، برخلاف نظر سازمانهای انقلابی مسلح ایران به هیچ وجه بمعنی پیروی از اکونومیسم نیست. اختلاف مارکسیسم با اکونومیسم نه بر سر نفی یا عدم نفی اهمیت جنبش خود بخودی در پیرویه تاریخی رشد و تحول کمی و کیفی جنبش کارگری است و نه بر سر ضرورت ایجاد، گسترش و سازماندهی مبارزات صنفی/اقتصادی کارگری توسط نیروهای مارکسیستی و نقش محرک و برانگیزنده این نیروها در این جنبش، بلکه تضاد مارکسیسم با انحراف اکونومیستی بعنوان یک انحراف ایدئولوژیک بورژوازی در جنبش کارگری در آنجا تبلور می یابد که اکونومیست ها فعالیت و وظائف مارکسیستی را به رشد و تقویت جنبش های خود - بخودی کارگری محدود کرده، معتقدند جنبش خود بخودی به تنهایی در پیرویه رشد مستق خویشتن قادر است به سطح سیاسی/طبقاتی (جنبش کارگری سوسیال دموکراتیک) ارتقاء یابد. اکونومیستها نه به "بردن آگاهی سوسیالیستی و دموکراتیک از خارج به درون طبقه" و نه به "کار مجزای سیاسی" در درون طبقه (ترویج سوسیالیسم علمی و...) و نه به "مبارزه سیاسی طبقاتی" طبقه کارگر (یا عبارت دیگر به مبارزه طبقاتی طبقه کارگر به مفهوم واقعی آن) علیه رژیم و طبقات حاکم اعتقاد دارند. بدین ترتیب، اکونومیست ها با جلوگیری از سیاسی شدن مبارزات کارگری (به معنای واقعی طبقاتی اش) و با خالی گذاشتن این عرصه فعالیت (مبارزه سیاسی علیه رژیم) برای یک تازی سیاسی طبقاتی دیگر (مثلاً بورژوازی لیبرال در روسیه سالهای ۱۹۰۰) طبقه کارگر را عملاً به دنبال روی از سیاست سایر طبقات و بطور مشخص بورژوازی سوق میدهند. بنابراین، اختلاف مارکسیسم با اکونومیستها در این نیست که باید یا نباید در جنبش خود بخودی کارگران مستقیماً شرکت نمود و در گسترش آن نقش فعال ایفا نمود، بلکه در این است که همزمان در حین انجام وظائف فوق آيا باید به تبلیغ و ترویج سوسیالیستی و



و دمکراتیک پرداخت یا نه؟ آیا باید به ارتقای مبارزات کارگری تا سطح عالی سیاسی از طریق "رهبری مستقیم تبلیغات همه جانبه" سیاسی" مبادرت ورزید یا نه؟

درواقع، اگر در اینجا از "اکنونیسم" صحبتی بمیان آید، تظاهر آنرا باید در آن نظراتی یافت که با فائل شدن نقش آگاهی بخش برای عمل مسلحانه، با "کوچک کردن نقش عنصر آگاه"، جنبش کارگری را به حال خود رها میکنند، از وظیفه ارتقای آن به یک جنبش آگاه سرباز میزنند و بدین وسیله زمینه را برای نفوذ ایدئولوژی بورژوازی در میان طبقه کارگر باز میگردانند. بعبارت دیگر نقطه نظرهایی که عمل مسلحانه را وسیله "آگاهی بخشیدن و رشد سیاسی طبقه کارگر میدانند، به همان نتایجی منتهی میگردند که یک سیاست اکنونیستی و بعبارت بهتر، خود ایدئولوژی نظریات هستند که با اکنونیسم وجه مشترک می یابند. زیرا همانطور که دیدیم، اعمال سیاست اکنونیستی یعنی عدم انجام وظیفه بردن آگاهی سوسیالیستی به درون طبقه کارگر (که جز از طریق فعالیت سیاسی/تشکیلاتی و تبلیغ و ترویج مارکسیستی ممکن نیست)، عدم سازماندهی فعالیت همه جانبه سیاسی و در نتیجه، عدم انجام وظیفه ارتقای مبارزه طبقه کارگر به یک مبارزه طبقاتی آگاه و متشکل. بر این اساس، واگذار کردن انجام وظیفه فوق به عمل مسلحانه یعنی به وسیله ای که هیچگاه نمی تواند عامل آگاهی بخش و بویژه آگاهی سوسیالیستی باشد، در عمل هیچ چیز نیست جز اعمال یک سیاست "اکنونیستی". این تقارن مشی چریکی و اکنونیسم از جمله در آنجا آشکارتر میگردد که فدائیان وظیفه جنبش خود بخودی کارگری را مبارزه صنفی، تشکل محدود و نازل و... ارزیابی میکنند و وظیفه خود را نه در بردن آگاهی سوسیالیستی بلکه در درون مبارزات و ارتقای این مبارزات به یک مبارزه طبقاتی آگاه بلکه در "حمایت مسلحانه" از این مبارزه می بینند.

### ● تأثیر عمل مسلحانه چریکی در مبارزه توده ها

در آن مقطع زمانی که رفقای فدائی تزه های خود را در زمینه عمل مسلحانه چریکی و نقش آن ارائه دادند (سالهای ۴۹/۵۰) جنبش کارگری و توده های ایران یک دوره انتقالی را طی می نمود (سالهای ۴۷/۵۰). جنبش کارگری در مرحله گذار از دوران فروکش نسبی - دوران پس از سرکوب ۴۲ و رفرمهای شاه/امپریالیسم - به دوران اعتدالی نسبی (پس از سال ۵۱) همراه با مراحل تحریک بیشتر یا کمتر قرار داشت. این دوران گذار با خود هم خصوصیات مرحله فروکش نسبی را حمل میکرد و هم جوانه های خیزش آینده را. در این مرحله، کارگران بتدریج پوچی تبلیغات عوام فریبانه رژیم مزدور شاه و ماهیت ضد خلقی سیاست ها و برنامه های نواستعماری امپریالیسم را در نتایج زندگی روزمره خود تجربه میکردند. در این دوران، اولین حرکتهای اجتماعی ضد رژیم از درون توده های شهری (اقشار مختلف خرد بورژوازی متوسط و پائین) آغاز گردید. با پایان مرحله فروکش جنبش، ما شاهد یک سلسله مبارزات توده های هستیم که در آنها نقش عمده را خرد بورژوازی شهری برعهده دارد (تظاهرات عظیم بزرگداشت تختی، مبارزات دانشجویی، مبارزات خونین اتوبوسرانی، مبارزه علیه سرمایه گذاری های امپریالیستی...). این مبارزات با برخی از اعتصابات کارگری همراه بود و غلبان جنبش کارگری سالهای پس از ۵۱ را نوید میداد. آشکار شدن نتایج سیاست های ضد کارگری رژیم، تشدید هرچه بیشتر استثمار نیروی کار و وخامت شرایط کار و زندگی کارگران، آن عوامل عینی تعیین کننده ای بود که شرایط را برای یک حرکت خود بخودی نسبتاً وسیع کارگری فراهم می نمود. در این سالها (۴۷/۵۰)، با افزایش تعداد گروهها و تشکلات مارکسیستی، مساله امتزاج جنبش کارگری با جنبش مارکسیستی هر روز بیشتر در دستور کار جنبش مارکسیستی ایران قرار میگرفت. بعبارت دیگر



آنچه بیش از هر اقدام دیگری به تسریع مرحله گذار و به تحریک بیشتر مبارزه کارگران کمک می نمود، برقراری ارتباط نزدیک گروهها و سازمانها و عناصر مارکسیست و انقلابی با طبقه کارگر جهت تبلیغ و ترویج د مکراتیك و سوسیالیستی، افشاکری های همهمانیه سیاست ها و تبلیغات رژیم در مورد کارگران، دامن زدن و سازماندهی اعتصابات و مقاومت های صنفی اقتصادی و سیاسی . . . بود .

در چنین شرایطی، سازمان چریک های فدائی خلق با ارزیابی نادرست از وضعیت جنبش کارگری و ندیدن خصلت موقتی و گذرای فروکش جنبش کارگری و علل اصلی آن، با عمده کردن نقش سرکوب پلیسی و بالاخره با نفی نقش عنصر آگاه و سازمان مارکسیستی در ایجاد، رشد و گسترش جنبش خود بخودی، به این نتیجه میرسد که با توسل به عملیات مسلحانه و "تبلیغ مسلحانه" میتوان به کارگران و توده های خلقی راه مبارزه را نشان داد و آنها را به حرکت درآورد .

بدین ترتیب، ما در جنبش انقلابی ایران، در اواخر دوره انتقالی و آغاز مرحله اتلای جنبش های توده ای و انقلابی، با آغاز مبارزات مسلحانه چریکی روبرو میشویم. این مبارزات، برخلاف نتیجه گیری رفقا، نه به دامن زدن مبارزات توده، بلکه از یکطرف به انحراف بخشی از جنبش مارکسیستی از انجام وظائف اصلی خود، یعنی سازماندهی مبارزات توده ای و تلقیق مارکسیسم با جنبش خود بخودی طبقه کارگر منتهی میگردد و از طرف دیگر به ایجاد اثرات معینی در ادیکالیزه شدن بخش های کوچکی از خرده بورژوازی منجر میشود. خرده بورژوازی و بویژه روشنفکران ایران، بعلمت شرایط ویژه اجتماعی / سیاسی (درجه بالای آگاهی سیاسی نسبت به سایر طبقات خلقی) حساسیت نسبت به مسائل اجتماعی و سیاسی و فشار اقتصادی (سلطه امپریالیسم و طبقات ارتجاعی حاکم) و سرکوب سیاسی ایدئولوژیک (دیکتاتوری حاکم، خفقان . . .) و یکسلسله عوامل دیگر، سریع تر از هر قشر و طبقه دیگری

به مبارزه جلب شده، تحت تاثیر فعل و انفعالات اجتماعی قرار میگیرند. به همین جهت، عملیات مسلحانه چریکی پس از شکست مبارزات ضد امپریالیستی دوران قبل از کودتا و تجربه شکست اشکال رفرمیستی و پارلمانتاریستی مبارزات سالمای ۳۹ / ۴۱، آلترناتیو مشخصی در برابر بخش هایی از این قشر (عمدتا روشنفکران و دانشجویان)، قرار میداد. این بخش از خرده بورژوازی که یا بدلیل ماهیت طبقاتی متزلزل علاقه های نسبت به کار در جهت پرولتاریا، پیوند با آن و دستگیری در جهت مبارزات آن نشان نمیداد و یا بعلمت ضعف های ایدئولوژیک و تئوریک، این کار را غیرممکن، طولانی و بدون ثمره فوری می پنداشت و در زمینه مبارزاتی خود را در یک بن بست غیرقابل خروج میدید، به عملیات مسلحانه بعنوان یک آلترناتیو مبارزه و محرکسی برای آغاز فعالیت دامنه دار برخورد کرد و بدان روی آورد. علاوه بر این، عمل مسلحانه چریکی از آنجا که از درون بخشی از خرده بورژوازی برمیخاست (باستثنای معدودی از عناصر روشنفکر کارگری که با ترک محیط کار و پیوستن به مبارزات چریکی عملاً خود را از حیطه مبارزات طبقه خود جدا نموده بودند)، می توانست در سالم ای فروکش نسبی جنبش تاحدی جوابگوی خواستها و شرایط ذهنی این قشر باشد و در نتیجه بر افراد این قشر و بویژه عناصر مستعد آن تاثیر مثبتی در جهت کشید شدن به مبارزه بوجود آورد. معین اهمیت تاثیر نیز غالباً از حد یک شور و شوق مبارزه جویانه فراتر نمیرفت و حتی نمی توانست مساله سازماندهی روشنفکران و سایر اقشار خرده بورژوازی را پاسخگو باشد.

بدین ترتیب، حیطه تاثیر عمل مسلحانه چریکی در محدوده روشنفکران باقی ماند و این در رابطه است با خصلت آنان که بیش از هر قشر و طبقه دیگر تحت تاثیر جریانات سیاسی اجتهادی قرار میگیرند و قبل از هر چیز بطور فردی و با حرکت از منافع فردی وارد مبارزه میشوند. آنچه به تاثیر عمل مسلحانه بر روی مبارزه کارگران مربوط میگردد، نتیجه عملیات



مسلحانه چریکی نه تنها به مبارزه کشاندن کارگران نیست و نمی توانست باشد، بلکه بعزت ایجاد انحراف در بخشی از جنبش مارکسیستی و برکنار ساختن بخشی از جنبش مارکسیستی از انجام وظیفه خود در قبال مبارزه طبقه کارگر، امکانات نیروی بالقوه سازماندهی و ارتقای این مبارزه را نیز تضعیف میکند.

تاثیر پذیری طبقه کارگر از فعل و انفعالات سیاسی / اجتماعی نسه به گونه تاثیر پذیری خرده بورژوازی، بلکه به نوع دیگری صورت میگیرد و با آن تفاوت اساسی دارد. در اینجا ما نه با خصائص ویژه خرده بورژوازی بلکه با طبقه‌ای روبرو هستیم که چگونگی تاثیر پذیری، کسب آگاهی، پیدایش مبارزات و تشکل پذیری آن از قانونمندی و مکانیسمی خاص پیروی میکند، قانونمندی و مکانیسمی که از ماهیت طبقاتی آن (در رابطه با تولید و فروش نیروی کار) و اجتماعی بودن کار و مبارزاتش ناشی میشود و فقط از طریق درک این قانونمندی و حل معضلات جنبش کارگری و برداشتن موانعی که در برابر کارگران موجود است می توان مبارزات آنان را رشد و گسترش داد. کارگران در برابر سنگینی تحمل ناپذیر شرایط کار و زندگی به ضرورت توسل به اقداماتی (فردی و دست جمعی) برای دفاع از هستی و بقای خویش پی می برند. آنان پس از گذراندن مراحل مبارزات فردی، در سطحی پره‌سای، در عمل بی ثمری مقاومت‌ها و عصیان‌های فردی را تجربه میکنند. در کشور ما مدتهاست که پرولتاریا، علی‌رغم تمام عقبات و کی سیاسی، به ضرورت مبارزات دست جمعی، به ضرورت توسل به اعتصاب آگاهی یافته، مراحل مقاومت‌های فردی را پشت سر گذاشته است. آنچه که به تسریع حرکت و مبارزات کارگران پاری می‌رساند، آنچه که بیش از همه در "دور گرفتن مبارزات کارگری" مستقیماً تاثیر میگذارد، و آنچه که در واقع مساله اساسی کارگران در مبارزاتشان، در ایجاد و گسترش مبارزات دست جمعی‌شان را تشکیل میدهد، عبارت است از: یافتن طرق و شیوه‌های موثر مبارزه؛ یکپارچه، یافتن راه‌های مقابله دست جمعی با پلیس کارخانه، با کارفرما، دفاع از اعتصاب، حفظ تد اوم آن، تعیین

شعارهای مناسب، تعیین مطالبات و اتخاذ سیاست صحیح برای هدایت موفقیت آمیز آن و بطور کلی داشتن برنامه و دورنمای روشن در جریان مبارزه، در ایجاد هرچه بیشتر اتحاد درونی، در جلب حمایت کارگران سایر کارخانه‌ها و در استفاده از تجارب گذشته خود و تجارب مبارزاتی کارگران در سایر موسسات صنعتی می باشد.\*

عمل مسلحانه جدا از توده هیچگاه نمی تواند "ممکن بودن" \*\* زیرا مبارزه را به توده نشان دهد و به دامن زدن مبارزه آن منجر گردد، زیرا "ممکن بودن مبارزه" در ذهن کارگر تنها یک طرف معادله‌ای است که طرف دیگر آن پاسخگویی مشخص به مسائلی است که در اینجا اشاره کردیم. اغلب کارگران بخوبی میدانند و تجربه سالها مبارزه به آنان ثابت کرده که بدون اتحاد و مبارزه دست جمعی و نمایش قدرت دست جمعی در برابر کارفرما امکان گرفتن حق خود میسر نیست و در همین جاست که اولین گامها را در جهت به جریان انداختن اعتراضات فردی در یک مسیر همگانی برمیدارند. بنابراین در اینجا مساله نه "ممکن

\* لنین در پاسخ به این سوال که "کی میتوانیم یک اعتصاب کارگری را برپا کنیم؟" میگوید: "هنگامی که تشکیلات و یا گروهی که این اعتصاب را برپا میکند در بین توده کارگران نینفع نفوذ داشته باشد و بتواند بدستی از خشم و نارضایتی فزاینده توده ارزیابی کند." (کلیات آثار، ج ۳)

\*\* اصولاً طرح این مساله که باید به کارگران "ممکن بودن مبارزه" را نشان داد، بغایت نادرست است. همانطور که لنین میاموزد: "خود شرایط زندگی کارگران به آنها استعداد مبارزه می بخشد و آنها را مجبور به مبارزه میکند. سرمایه، کارگران را به شکل توده‌های بزرگ در شهرها بزرگ جمع کرده، آنها را متحد می نماید و طرز عملیات مشترک را بسه آنها می آموزاند." (لنین: "در سهای انقلاب"، آثار منتخب، جلد اول، قسمت دوم، ص ۲۱۷).



بودن" مبارزه، بلکه بطور مشخص هدایت این حرکت عمومی در سطوح مختلف اقتصادی و سیاسی مطرح است. معلوم نیست "علم مسلحانه" چگونه میتواند چنین وظیفه‌ای را ایفا نماید.

سازمان چریک‌های فدائی خلق، پس از چند سال آزمایش عدم تأثیر عملیات مسلحانه منفرد، بر روی کارگران، بجای جستجوی ریشه‌های این عدم تأثیر، در تفکر و نقطه نظرهای چریکی، بجای جستجوی ریشه‌های سیاسی/ایدئولوژیک آن، به جستجوی راحل‌های جدیدی برای تأثیر عمل مسلحانه بر روی کارگران می‌پردازد، که برای اولین بار در اعلامیه‌ای مربوط به اعدام انقلابی فاتح انعکاس یافته است. طبق این نتیجه‌گیری - های جدید، به نظر رفقا چنانچه عمل مسلحانه اهداف خود را در رابطه با "خواستها" و "مسائل" طبقه کارگر تعیین نماید، خواهد توانست "روحیه" و امید مبارزه جوئی را در توده بیدار کند، و "با پخش اعلامیه‌های توضیحی و حمایت از هر نوع مبارزه صنفی/اقتصادی/سیاسی طبقه کارگر، زمینه را برای بمیدان کشیدن تدریجی وسیع - ترین نیروهای طبقه فراهم آورد" و طبقه کارگر را به قدرت طبقاتی خود "آگاه سازد" ("سبرد خلق"، شماره ۵).

سازمان چریک‌های فدائی خلق این راه حل جدید را بمثابة "سمتگیری کارگری سازمان اعلام میکند و اضافه می‌نماید که "با اعدام فاتح سازمان ما عملاً حرکت خود را در جهت حمایت از جنبش کارگری آغاز نمود". بدون شك، عملیات مسلحانه در ارتباط با مسائل کارگران و ضربه زدن به دشمنان مستقیم طبقه کارگر تأثیر بیشتری بر روی کارگران خواهد داشت تا عملیات نظامی علیه پاسگاه‌های نظامی بدون ارتباط مشخصی با مساله کارگران. اما این تأثیر عبارتست از ایجاد خوشنودی در میان کارگرانی که این مساله مستقیماً با آنان ارتباط داشته است. اما آنچه مطرح است نه ایجاد این "خوشنودی" در کارگران بلکه براه انداختن یک جریان مبارزاتی و مقاومت کارگری و به میدان کشیدن وسیع‌ترین نیروهای طبقه است. تحقیقات

خود رفقا درباره اثر بخشی اعدام انقلابی فاتح بر روی کارگران (بدنبال پخش اعلامیه) نشان میدهند که این خوشنودی در غالبترین حد خود از یک شور و شوق و همبستگی معنوی گذر فراتر نمی‌رود و این نیز طبیعی است. معلوم نیست چرا کارگران "حیت جهان" پس از فراخوان توضیحی رفقا باید به این نتیجه برسند که چون از حمایت چریکها برخورداریم، چون به دستگاه ضربه خورد است، پس ما هم می‌توانیم دست به اعتصاب بزنیم و خواستهای خود را از طریق مبارزه کسب کنیم. (گرچه همیمن کارگران "حیت جهان" بدون این "حمایت" چریکها در این مدت چند سال با وجود "شکست" اعتصابات، بجای "یاس و سرخوردگی"، هر بار مضمون تر از گذشته دست به تظاهرات و اعتصاب زد هاند). و بطور کلی معلوم نیست چرا کارگران نباید پس از خواندن اعلامیه توضیحی چریکها به این نتیجه برسند که شرایط مبارزه کارگری در محیط کار علیه سرمایه داران، ساواک و دستگاه سرکوبگر رژیم، با شرایط مبارزه انقلابی منفرد روشنفکران کاملاً متفاوت است و در کارخانه مبارزه بعلت تمام مصائب و مشکلاتی که بهمراه دارد و بعلت سرکوب پلیسی غیرممکن است؟

اگر منظور رفقا از به میدان کشیدن توده‌های کارگر رشد و گسترش اعتصابات کارگری است، اولاً این رشد و گسترش در سالهای اخیر بدون "حمایت" سازمانهای مسلح بطور بی سابقه‌ای انجام گرفته و ثانیاً مشکل اساسی رشد و گسترش کونی اعتصابات کارگری، مساله سازماندهی این مبارزه، مساله عنصر آگاه، مساله لزوم شرکت عنصر آگاه در این مبارزه و مساله کار سیاسی تشکیلاتی عناصر و گروه‌های مارکسیست لنینیستی است، و معنیات مسلحانه (چه ضربه زدن به دستگاه‌های نظامی دولتی رژیم باشد و چه اعدام فاتح و سایر دشمنان طبقه کارگر) هیچکدام هیچ گرهی را از این مشکل نمی‌گشاید و هیچ نقشی در ایجاد یک حرکت متحدانه صنفی یا سیاسی و ارتقای جنبش خود بخودی طبقه کارگر ایفا نمیکند.



اگر منظور رفقا از اثربخشی اعدام فاتح "زنده کردن امید شکسته" پس از هر اعتصاب شکست خورده است، این "امید" گذرا نیز هیچگونه پاسخی به این مسأله کارگران که برای پیروزی اعتصاب آینده کدام شیوه ها، کدام سیاست، کدام تجویز را باید مورد استفاده قرار داد، نمیدهد و باز اینکه اگر منظور رفقا از اثربخشی این "حمایت مسلحانه"، ایجاد روحیه رزمندگی در میان کارگران است، معلوم نیست که چرا بعکس این اقدامات به پیدایش یک روحیه "پاسیف" مبنی بر امید بستن به "ناجی" امید بستن به دیگران و نه به قدرت طبقه خود - یعنی درست به نقطه مقابل آنچه که چریکها با اعمال قدرت انقلابی تعقیب میکنند - منجر نگردد.

آنچه جنبش خود بخودی طبقه کارگر ایران بیان نیازمند است، نه رضای روحیه انتقام جویانه فردی است و نه "حمایت" انقلابیون و سایر زمانهای مسلح، نه دلخوش داشتن به "ناجی"، بلکه طبقه کارگر ایران به سازمان دهندگان آگاهی نیازمند است که این مبارزه را متشکل ساخته و آن را به یک مبارزه آگاه و متشکل طبقاتی ارتقاء دهند.

از آنجا که به بررسی تاثیر عمل مسلحانه در "حمایت" از خواستهای کارگران در بخش دوم مقاله در ارتباط با نظرات رفقای مجاهد و در این زمینه بطور مفصل پرداخته ایم، در اینجا از بحث بیشتر خودداری میکنیم\* و تنها به این نتیجه گیری از مطالب قبلی اکتفا میکنیم که در شرایط کنونی

\* تز عمل مسلحانه در "حمایت" از مبارزه کارگران بعد از طرف سازمان مجاهدین خلق نیز در قیام کارگر، شماره ۲، مطرح گردیده. رفقای مجاهد علاوه بر اینکه در ارزیابی از نقش عمل مسلحانه در "حمایت" از مبارزه کارگران به نتایج مشابه با نظرات سازمان چریکهای فدایی خلق میرسند و عمل مسلحانه "پشتاز" را یکی از مهمترین وسائل رشد و سمتگیری سیاسی و انقلابی جنبش خود بخودی

وظیفه مبرم و اساسی مارکسیست ها نه "حمایت مسلحانه" از مبارزات کارگران و طلب "حمایت کارگران" از سازمانی که جدا از توده به مبارزه خود ادامه میدهد، بلکه ایجاد پیوند واقعی با طبقه کارگر و تبدیل خود به یک سازمان واقعی کمونیستی است و این فقط از طریق کار سیاسی/تشکیلاتی در میان توده و بویژه طبقه کارگر و در دست گرفتن امر هدایت و سازماندهی مبارزات توده ای میسر است.

حمایت کارگران از "سازمان پیشاهنگ" بمعنای قبول این سازمان بعنوان "نیروی از خود" نه وقتی است که سازمان با عملیات مسلحانه جدا از توده و بدون ارتباط ارگانیک با طبقه کارگر، از مجرای مبارزات طبقه کارگر وارد شود و به دشمن طبقاتی ضربه زند (نبرد خلق، شماره ۵)، بلکه هنگامی صورت میگیرد که سازمان در عمل نشان دهد که قادر است مبارزات اقتصادی، سیاسی، نظامی توده ها را علیه طبقات حاکم و امپریالیسم در سطوح و ابعاد مختلفش از مبارزه صنفی گرفته تا مبارزات سیاسی ضد رژیم، ضد امپریالیستی، از مبارزه علیه ساواک در کارخانه تا اعتصابات قهرآمیز سیاسی و اشغال مسلحانه کارخانه، هدایت سیاسی و رهبری نماید، هنگامی که سازمان در عمل صحت سیاست و رهبری خود

طبقه کارگر و "یکی از بهترین وسائل ارتباط سیاسی" با کارگران ارزیابی میکنند، این تئوری به نحوی پیشرفته تر و با تاکید بر روی کار سیاسی/تشکیلاتی مطرح میسازند، بهمین جهت، لازم بود که بررسی نقش عمل مسلحانه در "حمایت" از مبارزه کارگران را بر مبنای نظرات جامع تر رفقای مجاهد انجام دهیم تا در عین حال نشان داده شود که این تاکید بر روی کار سیاسی/تشکیلاتی نه تنها در اساس نادرست تها و استنتاجات رفقا هیچگونه تفسیری نمیدهد، بلکه اصولاً قائل شدن چنین نقشی برای عمل مسلحانه خود نشانه درک نادرست از کار سیاسی/تشکیلاتی و مانع انجام و پیشبرد آنست.



را نشان دهد و توده در پراتیک روزمره خود به صحت مشی آن رهبری بی‌بهره، هنگامی که سازمان با توده و مبارزاتش فشرده‌ترین پیوند را برقرار نماید. حمایت واقعی و متقابل میان طبقه کارگر و سازمان طبقه جزاین چیز دیگری نیست.

## سازمان مجاهدین خلق و سمتگیری

### بسوی مبارزات طبقه کارگر

(در رد " تئوری تبلیغ مسلحانه در ارتباط با مبارزات کارگران ")

تحول سازمان مجاهدین خلق پیروزی بزرگی است که ابعاد آن تنها این سازمان بلکه مجموع جنبش انقلابی و مارکسیستی ایران را دربرمیگیرد. "بیانیه" اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران " بمثابه مانیفست این رخداد بیانگر نتایج مهم مجاهدت خستگی ناپذیر سازمان و رزمندگان آگاه آن در یافتن ریشه‌های اساسی نارسائی‌ها، در شناخت منشأ ایدئولوژیک ضعف‌ها و انحرافات و درک ضرورت‌های مبارزه است. این پیروزی بزرگ جنبش مارکسیستی لنینیستی ایران از یکسو ضربه سه‌منه‌ای است بر پیکر رژیم دست‌نشانده شاه و از سوی دیگر عامل محرک نیروبخشی است در برخورد بی‌پروا به تجارب پنجساله مبارزات چریکی و آموزش از آن، در شکستن محدودده پراتیکی که پاسخگوی نیازهای جنبش نیست و ایجاد امکانات عملی و موثر جهت غلبه بر موانع موجود در برابر جنبش و تسریع حرکت و پیشروی پیروزمند آن.

بنظر ما، تحول در سازمان مجاهدین خلق، همانطور که در اعلامیه گروه بمناسبت این تحول ( " یک پیروزی بزرگ جنبش مارکسیستی لنینیستی ایران " ) تصریح شده است، " به غلبه بر پند ارگرائیهای ایدئالیستی، به درگونی مبانی فلسفی و اعتقادات ایدئولوژیک آن و قبول احکام عام مارکسیسم خلاصه نمیگردد و دامنه آن تا زمینه‌های مختلف سیاست، برنامه و مشی سازمان گسترش می‌یابد. " نتایج تحول سازمان مجاهدین همانطور که در اعلامیه مزبور خاطر نشان کردیم، تجلی واقعی خود را



بویژه در دستاورد های زیر نشان می دهد : ۱- سمتگیری صحیح در باره ملی مسائل مهم تئوری و پراتیک جنبش مارکسیستی و انقلابی ایران و رسیدن به یک سلسله استنتاجات مهم علمی و ۲- اتخاذ مواضع عمیق و روشن در قبال رویزبونیسم جهانی مشابه یک جریان عمده ضد انقلاب . بهمین جهت ، این پیروزی بزرگ سازمان مجاهدین خلق یک پیروزی جنبش مارکسیستی لنینیستی و برانگیزنده شور و شوق عمیق در میان کلبه مارکسیست لنینیست های میهن ما است .

این شور و شوق و همبستگی انقلابی تبلور خود را در میان مارکسیست لنینیست های ایرانی در خارج از کشور بدون تردید قبل از هر چیز در دفاع از این تحول تاریخی سازمان و دستاورد های آن و در "حفظ و تعمیق" این دستاورد ها می یابد . بدون پشتیبانی و حمایت از این تحول بزرگ ، بدون ارزیابی همه جانبه دستاورد های آن ، بدون تحلیل جوانب مختلف نقطه نظر ها و مواضع جدید و کوشش در تعمیق نقطه نظر های درست ، بدون "شرکت فعال در مبارزات ایدئولوژیک و در طرح و بحث مسائل نظری جنبش" ( از اعلامیه گروه درباره تحول مجاهدین ) و بنابراین بدون بررسی نارسائی ها و انحرافات و کمک به ایجاد زمینه غلبه بر آنها نمیتواند سخنی از همبستگی انقلابی با سازمان ، از دفاع واقعی از تحول و حرکت متکامل آن در میان باشد . نادیده گرفتن یکی از دو جنبه فوق و ارتباط متقابل میان آنها ، از هر انگیزه ای ناشی گردد ، در تحلیل آخر نادرید گرفتن مصالح جنبش مارکسیستی ایران است . " پشتیبانی " بدون مبارزه ایدئولوژیک فعال و مثبت ، برخلاف ظاهر آراسته اش ، در واقعیت امر نه تنها پشتیبانی از سازمان نخواهد بود ، بلکه ماهیتا بی اعتنائی به سرنوشت آنست . همچنین بلند کردن پرچم " مبارزه ایدئولوژیک " بدون دفاع واقعی از تحول سازمان و نتایج بزرگ آن عملا بیان بی تفاوتی بر برابر جنبش مارکسیستی و افت و خیزهای آنست .

### ● در زمینه اساسی دستاورد تحول سازمان مجاهدین خلق

همانطور که قبلا اشاره کردیم ، اهمیت تحول سیاسی - ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق نه فقط در پیوستن به جنبش مارکسیستی لنینیستی ایران ، بلکه بویژه در سمتگیری صحیح در باره ای مسائل مهم تئوری و پراتیک جنبش ، در سمتگیری بسوی مبارزات زحمتکشان ، در رسیدن به یک سلسله نتایج علمی در این زمینه و کوشش در به اجرا درآوردن این نتایج نهفته است . علاوه بر این ، مرزبندی قاطع "بیانیه" با رویزبونیسم جهانی و سوسیال امپریالیسم شوروی ، یکی دیگر از جلوه های این تحول و مبین استحکام میانی ایدئولوژیک و مواضعی است که سازمان بدان دست یافته است . بدون تردید ، این هر دو زمینه اساسی دستاورد سازمان دارای تاثیرات و نتایج پراهمیتی در مجموع جنبش مارکسیستی و انقلابی ایران و در تکامل و اعتلای آنست .

ما در اعلامیه گروه بمناسبت تحول سازمان مجاهدین خلق ، بطور خلاصه به اهمیت موضعگیری روشن و مبارزه قاطع علیه رویزبونیسم جهانی و سوسیال امپریالیسم شوروی اشاره کردیم . بنظر ما ، موضعگیری صریح و روشن و مبارزه قاطع و بی وقفه علیه رویزبونیسم جهانی و سوسیال امپریالیسم شوروی یکی از معیارهای اساسی تمایز مارکسیست لنینیست های واقعی از " مارکسیست لنینیست " های بدلی و یک تضمین نیرومند استحکام و پیروزی جنبه انقلابی است و مبارزه علیه رژیم مزدور شاه و امپریالیسم حاکم - امپریالیسم آمریکا - بدون مبارزه لاینقطع علیه رویزبونیسم ، بدون مبارزه علیه سوسیال امپریالیسم شوروی و مقاصد سیاست جویانه ، توسعه طلبانه و ضد انقلابی آن سخنی پوچ بیخ نیست .

تکیه " بیانیه" اعلام مواضع ... بر روی بررسی منشاء اجتماعی و تاریخی ، پیروسه پیدایش و رشد و بر روی پایگاه اجتماعی رویزبونیسم خروشچفی و سیاست و مشی " سازشکارانه ، تسلیم طلبانه و کودتاگرانه " نمایندگان و



مبلغین ایرانی آن - دار و دسته خائن کمیته مرکزی حزب توده - و همچنین این ارزیابی که "روزیونیسم ها بهترین دشمنان توده ها هستند" مضمون آگاهانه موضعگیری آن علیه روزیونیسم و سوسیال امپریالیسم شوروی را نشان می دهد. این موضعگیری آگاهانه بویژه بدان جهت حائز اهمیت فراوان است که امروز "در شرایط تعرض آید تلووزیک سیاسی و نظامی روزیونیسم جهانی و سوسیال امپریالیسم شوروی، هیچ جنبش انقلابی نمیتواند بدون حفظ هشیاری انقلابی، بدون شناخت هدفها و مقاصد واقعی این جبهه، ضد انقلاب، پایداری، خلل ناپذیری و استحکام انقلابی خود را تضمین کند و هیچ جنبش مارکسیستی نمیتواند بقاء و دوام خود را تضمین نماید مگر اینکه در پروسه آموزش و عمل انقلابی در جریان مبارزه طبقاتی، همواره و بطور وقفه ناپذیری گرایشهای التقاطی و انحرافی غیرمارکسیستی و ضد مارکسیستی و قبل از همه روزیونیسم را از کلیه صحنه های حیات و فعالیت سیاسی آید تلووزیکی تشکیلاتی و عملی خود بزداید\* و خود را از گزند دستبرد و تعرض آن مضمون نگاه دارد." (نقل از "اعلامیه" گروه درباره تحول مجاهدین). اهمیت این موضعگیری سازمان مجاهدین و نتایج آن همچنین باید در این ارتباط مورد توجه قرار گیرد که: "روزیونیسم جهانی به سرکردگی سوسیال امپریالیسم شوروی به سازش و رقابت با امپریالیسم آمریکا بر سر تقسیم مجدد جهان بمناطق

\* لازم به تذکر است که در انجام همه جانبه وظایف مبارزه در این جبهه، در مبارزه علیه سوسیال امپریالیسم و مبارزه علیه روزیونیسم و حتی در زمینه فعالیت تبلیغاتی در این باره، که باید بطور مستمر صورت گیرد، هنوز - صرف نظر از پاره ای انحرافات - کمبود های فراوانی دیده میشود، آنهم در شرائطی که تبلیغات و تحریکات افسارگسیخته روزیونیسم جهانی و عوامل ایرانی آن - "کمیته مرکزی حزب توده" - علیه مارکسیسم لنینیسم، اندیشه مائوتسه دون، هر روز ابعاد گستردهتری می یابد.

نفوذ اکتفا نکرده، بلکه تلاش دارد بطرق مختلف و بویژه از طریق سیاسی و آید تلووزیک بدرون جنبش های آزاد بیخش و جنبش های انقلابی جهان رخنه کرده و با بهره برداری از نارسائی ها، ضعف ها و مشکلات مرحله ای این جنبش ها، آنها را از نظر سیاسی / آید تلووزیک منحرف ساخته، تحت نفوذ و سیطره خود در آورده و حتی وجه معامله سازش با سایر قدرتهای امپریالیستی قرار دهد"، و بنابراین، در چنین شرائطی "هرگونه کم بها دادن به این خطر حتی اگر با سخت ترین، خشن ترین و پرشورترین مبارزه علیه ارتجاع و امپریالیسم همراه باشد، در تحلیل نهائی بمنزله بازگذاشتن دردی یا درهائی است برای رخنه نفوذ روزیونیسم، برای هجوم ضد انقلاب، برای درغلتنیدن جنبش انقلابی به ورطه سازش و ارتداد." (از همان اعلامیه)

### ● سنگگیری توده های سازمان

اهمیت این "سنگگیری توده های" که اعلامیه گروه آنها بمنابیه مهمترین دستاورد تحول سازمان مجاهدین خلق ارزیابی کرده است و نیروهای مارکسیست را به پشتیبانی از آن و "پاسخ مثبت" به آن فراخوانده، در این نهفته است که، برخلاف تمایلات مشابهی که در این زمینه از جانب برخی انقلابیون چریک و بویژه سازمان چریکهای فدائی خلق اظهار میشود - تمایلاتی که بدلیل عدم درک روشن و حتی علیه نقطه نظرات آید آلیستی در آنان نمیتواند از مرحله تمایل قلبی و حتی ادعا فراتر رود - سنگگیری توده های منعکس در "بیانیه اعلام مواضع آید تلووزیک"، بر روی یک سلسله نقطه نظرات درست و اصولی و تجزیه و تحلیل های علمی از وضعیت جنبش و تکامل آن، استوار گردیده است و بدین جهت، علیرغم برداشتن کمبود ها و انحرافات کم و بیش مهم، در مجموع خود نشاندهنده یک



مرزبندی با مشی چریکی است\* . این نقطه نظرات اساسی که زیربنای فکری "سمتگیری توده‌های" سازمان مجاهدین را تشکیل می‌دهند، در زمینه‌های زیر منعکس است: نقش مستقل جنبش خود بخودی کارگری، پیرویه تکامل جنبش خود بخودی کارگری و ارتقای سطح آن، ترازبندی ه‌سا مبارزات چریکی و نتایج آن در رابطه با اقتدار مختلف پرولتاری و غیرپرولتاری، وظائف اصلی مارکسیست‌ها در قبال جنبش کارگری و جنبش کمونیستی .

ما در آغاز این موارد را باختصار توضیح می‌دهیم و سپس به بررسی موارد منفی، عمدتاً به بررسی "تبلیغ مسلحانه" در رابطه با کارگران، که نشان‌دهنده "ادامه غلبه" بینش و مشی چریکی حداقل بر بخش‌هایی از فعالیت‌های سازمان است می‌پردازیم .

(۱) ما در بخش قبلی مقاله حاضر، در بررسی نظرات سازمان چریک‌های فدائیان خلق، به تفصیل نشان دادیم که چگونه رفقای فدائی نه تنها در زمینه "عمل مسلحانه" و برداشت‌های سیاسی/تئوریک از تأثیرات و این فعالیت در مبارزات توده‌ها، بلکه اصولاً در زمینه برخورد به این مبارزات و نگرش نسبت به آنها دچار انحرافات اساسی ایدئالیستی هستند و چگونه مشی چریکی اساساً بر روی نفسی نقش مستقل طبقه کارگر و نفسی تجربه

\* این "مرزبندی" با مشی چریکی در عین حال با حفظ آثاری کم و بیش زیاد از مشی گذشته همراه است، این حفظ و حمل آثار مشی گذشته به هیچ وجه امری غیرعادی نیست زیرا، همانطور که در اعلامیه گروه بناسبت تحول مجاهدین یادآور شدیم: "استحکام ایدئولوژیکی هسته‌های رزمنده، روشنفکری، تصحیح مواضع و استنتاجات ناصحیح و غلبه بر انحرافات، ضعف‌ها و ناتوانی‌ها تنها می‌تواند طی شرکت طولانی در پراتیک مستقیم پرولتاریا و خلق و در جریان پیوند استوار سازمانی و سیاسی با نیروها و حاملین اصلی انقلاب تحقق یابد ."

و پراتیک این طبقه و دیگر طبقات خلقی بمثابة عامل اصلی رشد جنبش کارگری، استوار است. طبیعی است که با یک جنبش بینشی، انقلابیستون میهن ما، علیرغم بهترین خواسته‌های باطنی و قلبی و ایمان آتشین به توده‌ها و طبقه کارگر، هرگز نمی‌توانند - همانگونه که تاکنون نیز نتوانسته‌اند - قدمی در راه پیوند واقعی با طبقه کارگر بردارند . بنابراین، طرد کامل جنبش بینش‌هایی که نه با منافع اساسی توده‌ها سازگاری داشته و نه با احکام اساسی مارکسیسم، شرط اولیه حرکت واقعی گروه‌ها و سازمانهای انقلابی بسوی زحمتکشان است. درست در همینجا یعنی در زمینه "مرزبندی با نظرات التقاطی، غیرمارکسیستی و خرده-بورژوازی و کوشش در جهت طرد کامل جنبش نظراتی است که تحول سازمان مجاهدین خلق ایران و مشخصاً مواضع اعلام شده در "بیانیه" برای جنبش انقلابی ایران در شرایط فعلی بسیار مثبت و درس آموز است. در واقع اینطور که از "بیانیه" بروشنی استنباط می‌گردد، رفقای مجاهد در جریان مبارزه فلسفی ایدئولوژیک علیه ایدئولوژی اسلامی و علیه بینش‌های ایدئالیستی مبتنی بر انکار نقش تاریخ ساز توده‌ها و دید "چوپان و گله‌ای" نسبت به توده - که با بینش چریکی و دیگر بینش‌های ایدئالیستی روشنفکرانه و خرده بورژوازی وجه مشترک دارد - عملاً با بسیجاری از مفاهیم و تئوریکات چریکی مبارزه کرده و بویژه در زمینه نقش مستقل حوکت توده با آنها مرزبندی نمود هاند . این مرزبندی، هرچند که در آن نکاتی که آثار و غلبه مشی چریکی همچنان پابرجاست مخدوش می‌گردد، برای جنبش انقلابی ما دارای اهمیت اساسی است. در "بیانیه"، رفقای مجاهد به تجزیه و تحلیل اقتصادی، اجتماعی و تاریخی از جنبش کارگری و جنبش کمونیستی میهن ما و رابطه این دو عامل (عینی و ذهنی) با یکدیگر می‌پردازند و جنبش کارگری و دوره‌های رشد و افول آنرا نه در ارتباط با تحریک انگیزه خارجی بلکه اساساً در ارتباط با شرایط عینی و ذهنی خود طبقه، مجموع اوضاع اقتصادی اجتماعی جامعه و طبقه کارگرواجمله



و نه عمدتاً - سرکوب پلیسی\* بررسی میکند. بر اساس این آنالیز و با حرکت از این اصل که "جنبش خود بخودی (طبقه کارگر) مستقل از هرگونه اراده‌ای، در رابطه با تضاد های اجتناب ناپذیر درونی سرمایه - داری حاکم ایران و به تبعیت از ضرورت های زیربنائی خاد خود تکامل

\* در رابطه با "سرکوب پلیسی"، "بیانیه" به این فاکتور و تاثیر آن بر بروی مبارزات کارگری - که در تجزیه و تحلیل فدائیان نقش کلیدی به آن داده شده و آنرا عامل عدم رشد و حتف فقدان جنبش کارگری وسیع میدانند، - برخورد دوگانه زیر را انظم میدهند:

"البته جنبش خود بخودی طبقه کارگر، همانطور که از اسم آن نیز مشخص است، اساساً در رابطه با زندگی اقتصادی و درجه استثمار طبقه حاکمه و فشار اقتصادی - سیاسی که بورژوازی بر طبقه کارگر وارد میآورد، شکل میگیرد. بنابراین یک ضرورت زیربنائی بوده و مستقل از اراده فردی یا هر جریان آگاهانه صورت خواهد پذیرفت. اساساً سیستم سرکوب و خفقان شدید پلیسی، نه بعنوان عامل از بین برنده این جنبش، بلکه بعنوان مانعی که میتواند در گسترش دامنه، در تقاب و با ترقی سطح آن اختلالاتی نه چندان کم اثر بوجود آورد، فایسل محاسبه است. اما اگر در شرایط ماکراتیک، دامنه اغتصابات و اعتراضات خود بخودی کارگران امکان دارد بسرعت گسترش یافته و سراسری شود، در شرایط دیکتاتوری، هر حرکت خود بخودی کارگران - بشرط وجود یک نیروی هشیارو آگاه هدایت کننده - بسرعت، سرعتی بسیار بیشتر از شرایط ماکراتیک، میتواند جنبه سیاسی و ضد حکومتی بخود بگیرد. از این نظر، نیروهای کیفی موجود در این جنبشها (جنبش های خود بخودی موجود در ایران) بسیار قویتر از موارد مشابه آن در کشورهای سرمایه داری با رژیم ماکراتیک خواهد بود." ("بیانیه"، ص ۲/۴۳، یادداشت شماره ۳ - صفحه ۳۷).

خواهد یافت" (صفحه ۳۷)، به بررسی مناسبات میان عناصر مارکسیست و انقلابی و این جنبش می پردازند و در این زمینه، پس از برخورد به "تمایز ناسلمی که بسیاری از روشنفکران بدان گواش دارند" و "همه" مساله، همه مشکلات اجرای چنین وظائف را (تلفیق سوسیالیسم علمی با جنبش کارگری) بعهده عیب ماندگی، غیرسیاسی بودن و کم دامنه بودن جنبش کارگری می اندازند، به "مسئولیت انقلابیون آگاه" پرداخته و همچون کبیه مارکسیست های راستین علل ضعف و عدم تشکل جنبش کارگری را به گردن این عناصر یعنی گروهها و سازمانهای انقلابی و مارکسیستی میگزارند. بدیهی است که بدون چنین نقطه حرکتی و بدون چنین تحلیلی از اوضاع جنبش، مجاهدتین نمی توانستند به تعیین درست وظیفه اصلی کمونیستها (روی آوردن بسوی طبقات زحمتکش) نائل گردند.

۲) در زمینه پروسه تکامل جنبش کارگری و چگونگی ارتقای سطح آن و تفاوت آن با تکامل آگاهی در نزد اقشار غیرپرولتری نیز، "بیانیه" گام بزرگی در جهت ایجاد مفهومی درست و مارکسیستی از این امر خطیر به پیش برمیآورد. "بیانیه" پس از بررسی اشکال مختلف آگاهی در میان کارگران ایران (سیاسی، ماکراتیک، صنفی اقتصادی...) بر روی این مساله تکیه میکند که کارگران زمانی آگاهی واقعی کسب میکنند که تئوری انقلابی از "طریق عمومی حرکت طبقه خود" آنان بمیان آنان برده شود:

"کارگری که به جنبش مسلحانه می پیوندد، نه در جریان پراتیک جنبش خود بخودی خود و طبقه اش، و نه در جریان رشد، توسعه و ارتقای این جنبش تا سطح مبارزه مسلحانه، بلکه از طرق دیگری غیر از طریق عمومی حرکت طبقه خود، در معرض آگاهی و آموزش سیاسی قرار گرفته و مانند یک روشنفکر به جنبش مسلحانه می پیوندد." ("بیانیه"، ص ۳)، تکیه از ماست). بدین ترتیب، "بیانیه" با یکی دیگر از پنداره های رایج درون جنبش چریکی مرزبندی میکند، پنداری که ایجاد تشکل



انقلابی کارگران را در ارتباط با پیوستن کارگران پیشرو به سازمان چریکی می بیند و نه بصورت تشکل پیشرو طبقاتی خود کارگران به کمک مارکسیست ها، در جریان بردن آگاهی سوسیالیستی بدرون طبقه و پیوستن انقلابیون به جنبش کارگری و امتزاج این دو در جریان مبارزات طبقاتی.

۳) بر اساس موارد فوق است که "بیانیه" به ترازبندی ه سال مبارزات چریکی، به بررسی دقیق "مناسبات میان جنبش مسلحانه و اقشار و طبقات خلقی" می پردازد. صرف نظر از برخی نادرستی ها و غلوگوئی ها در ارزش یابی از تاثیرات مثبت چند سال مبارزات چریکی، جمع بندی مجاهدین از تاثیرات این مبارزات اساساً به نتیجه گیری زیر منتهی میشود: جنبش مسلحانه تاکنون تنها و بطور عمده نتوانسته است با جنبش طبقاتی روشن-فکران و قشرهای پائین و متوسط بخش سنتی خرد بوزروازی شهری تماس برقرار نماید. ("بیانیه"، ص ۳۰/۱). این جمع بندی بویژه از آن نظر اهمیت می یابد که ناکامی جنبش چریکی را در پایه گرفتن در درون توده های اصلی خلق (کارگران و دهقانان) و حتی در ایجاد ارتباط با آنها، مستقل از هرگونه ملاحظات تشکیلاتی مورد ملاحظه قرار میدهد.\*

و علت این ناکامی را اساساً در محتوی سیاسی-ایدئولوژیک "عمل مسلحانه" پیشتاز" می یابد، عمل مسلحانه ای که جوابگوی "آنی تریسم و ملموس ترین گرایشات روشنفکران (هدفهای دمکراتیک مبارزه" مسلحانه" پیشتاز) و منافع و نظرات سیاسی جناح چپ خرد بوزروازی سنتسی (شکل قهرآمیز مبارزه علیه رژیم حاکم)"، بیان "احساست جریحه دار شده" روشنفکران از دیکتاتوری موجود" و "عصیان خشم آلود خرد بوزروازی

\* برخلاف این برخورد درست "بیانیه"، شماره ۲ "قیام کارگر" ایمن ناکامی را در رابطه با فقدان ارتباط سیاسی-تشکیلاتی سازمانهای مسلح با طبقه کارگر می بیند و بر این اساس تئوری "تبلیغ مسلحانه" در رابطه با مسائل کارگران را - که نادرستی آنرا در صفحات آینده نشان خواهیم داد - تجویز میکند.

چپ در مقابل هجوم نابودکننده بوزروازی حاکم" (بیانیه، ص ۳۲) می-گردد.

۴) بر اساس این ملاحظات بنیادین است که "بیانیه" به این نتیجه-گیری مهم و اساسی میرسد که "ضرورت هائی که اکنون بیش از پیش" در برابر جنبش مارکسیستی و انقلابی ایران قرار دارند "سمتگیری فوری و مشخص طبقاتی بسمت طبقات زحمتکش، بسمت طبقات در حال تکوین (کارگران)" میباشد (ص ۲۱۵). بیانیه با صراحت خاطر نشان میسازد که: سازمانهای مسلح یا "سازمان جنبش باید اساسی ترین تکیه گاهش را نه بر احساسات جریحه دار شده روشنفکران از دیکتاتوری موجود، نه بر عصیان خشم آلود خرد بوزروازی چپ در مقابل هجوم نابودکننده بوزروازی حاکم، بلکه باید بر روش توده" تحت ستم و طبقات زحمتکش قرار دهد که رژیم هیچگونه امکانی برای سازش با آنها و جداکردنشان از جنبش انقلابی ندارد. این طبقات با آنکه از آگاهی بسیار کمتری نسبت به طبقات متوسط برخوردارند، اما بمجرد آنکه تئوری انقلابی بمیان آنها رسوخ کند و بمحض اینکه منافع اساسی خویش را در هد فلهای سیاسی جنبش انقلابی درک نمایند، تبدیل به چنان دژهای عظیم تسخیرناشدنی از نیروهای انقلابی خواهند شد که پیروزی بازگشت ناپذیر انقلاب را تضمین خواهند ساخت." (صفحه ۳/۳۲).

بدین ترتیب، بیانیه با تأکید بر روی لزوم کار سیاسی-تشکیلاتی در میان کارگران، با تکیه بر روی ضرورت وسائیل گوناگون سیاسی، تشکیلاتی و نظامی، ترویج و تبلیغ ایده های انقلابی، "جهت برقراری ارتباط با مبارزه زحمتکشان"، با در دستور قرار دادن وظیفه ارتقاء و تشکل این مبارزه و بالاخره برداشتن گامهای عملی مشخص در جهت ایجاد هسته-های کارگری، در تئوری و عمل با بخش مهمی از نظرات التقاطی و انحرافی موجود در جنبش مرزبندی میکند.



اینهاست دستاوردهای اساسی مجاهدین در زمینه پاره‌ای مسائل مهم جنبش مارکسیستی ایران، اما همانگونه که اشاره کردیم طبیعی است که بقایا و آثار پراتیک و بهین‌گدشته همچنان در نظرات و عمل سازمان موجود باشد، بقایائی که جز با یک مبارزه ایدئولوژیکی درونی و از طریق شرکت فعال در مبارزات طبقاتی زائل نخواهند شد. این بقایا که از همان آغاز در بیانیه ایدئولوژیکی سازمان (از جمله در مساله "محوری بودن مبارزه مسلحانه" و برخورد غلواًمیز به نتایج مبارزات چریکی) منعکس بود، با انتشار اسناد بعدی مجاهدین و بویژه "قیام کارگر" شماره ۲، حدود و ابعاد خود را نشان داد. پس از انتشار "بیانیه"، در اسناد بعدی سازمان (قیام کارگر شماره ۲، مجاهد شماره ۶ و ضمیمه‌های آن، فوق العاده شماره ۷ قیام کارگر) مطالبی بویژه در زمینه نقش "عمل مسلحانه" پیش‌تاز" و درک از کار سیاسی - تشکیلاتی مطرح شده است که بنظر ما نه تنها در جهت سمتگیری مورد نظر بیانیه نیست، بلکه این سمتگیری را مخدوش و حرکت سازمان را در این جهت، در جهت کار سیاسی - تشکیلاتی و پیوند با جنبش طبقه کارگر، اگر نه غیرممکن، اما بهر حال با مانع جدی مواجه میسازد. این مطالب که عمدتاً تبلور روشن تفکر و نقطه نظرهای چریکی است، نه فقط با استنباط از بیانیه و روح آن مغایرت دارد، بلکه نتیجه ناگزیر ادامه آن افتادن به بیراهه هائی است که نمیتواند با خواست صمیمانه و مصمم بیانیه در انجام وظایف واقعی جنبش مارکسیستی در انطباق باشد. هم اکنون، در ادامه این نقطه نظرهای انحرافی، بخشی از فعالیت سازمان متوجه آزمایش اثرات سیاسی - تشکیلاتی "تبلیغ مسلحانه" بر روی کارگران است: معیناً با وجود قرارداد شدن در این مرحله آزمایش (!) عمل مسلحانه و "تئوری تبلیغ مسلحانه" بمثابة فعالیتی که باید در "صدر وظایف کمونیستها" قرارگیرد، از طرف سازمان تبلیغ میگردد. عبارت دیگر، سازمان، با حرکت از یک شکل مبارزه که خود تعیین کرده است و در عین تبلیغ محوری بودن و اثرات و نقش معجزه آسای آن، وظیفه آزمایش نتایج

آنرا در عمل (که چیزی جز رسیدن به احکام از قبل تعیین شده نمیتواند باشد) نیز در برابر خود نهادهاست. بدون شك، اینگونه عمل کردن اولاً مغایر این نقطه نظر مارکسیستی است که عناصر پیشرو و گروههای مارکسیستی و انقلابی اشکال مبارزه را "کشف" نمیکند، بلکه "اشکال مبارزه" طبقات انقلابی ... در حین حرکت جنبش بطور خود بخودی بوجود می‌آید."\*، و ثانیاً هیچگاه نمیتواند به غلبه بر انحراف منجر گردد.

سازمان، در بیانیه، اصلی ترین وظیفه جنبش مارکسیستی را تلفیق مارکسیسم با جنبش خود بخودی کارگران و پیوند با طبقه کارگر و مبارزات آن دانسته و کار سیاسی - تشکیلاتی و تبلیغ و ترویج اندیشه های انقلابی را از جمله وسائل اصلی تحقق این وظیفه ارزیابی کرده - است، اما این نقطه نظر کاملاً اصولی در طرح اصلی ترین وظیفه جنبش مارکسیستی ایران، با روشن شدن نظر سازمان درباره شیوه انجام این وظیفه و نقش هر یک از وسائل آن، با توضیح نظرات سازمان پیرامون مقام کار نظامی و با طرح نظرات نادرست و گاه ابهام آمیز درباره نقش محوری عمل مسلحانه، از لحاظ تئوریک مخدوش میگردد و در عمل نیز، بطوریکه نشان خواهیم داد، علیرغم حرکت مصمم و استوار سازمان در جهت انجام وظیفه پیوند با مبارزه زحمتکشان و بویژه جنبش طبقه کارگر، نه تنها به انجام آن کمک نمیکند، بلکه مانع تحقق آن میگردد، زیرا "اینها کافی نیست که ما تنها وظایف را مطرح کنیم، بلکه باید بتوانیم مساله"

\* "مارکسیسم به اشکال مختلف مبارزه معتقد است، نه بدین معنی که آنها را "کشف" میکند، بلکه تنها اشکال مبارزه طبقاتی انقلابی را که در حین حرکت جنبش بطور خود بخودی بوجود آمده‌اند، بصورت عام جمع‌بندی میکند، آنها را متشکل میسازد و به آنها آگاهی می بخشد." (لنین: "جنگ پارتیزانی")



شیوه انجام این وظائف را نیز حل کنیم" (ماتو) . بهمین جهت، بنظر ما وظیفه همه عاصر و نیروهای مارکسیست لنینیست است که با بررسی هرچه صریح تر و روشن تر نظرات مطرح شده و شناخت جوانب مختلف انحراف و مباحی سیاسی - ایدئولوژیک آن به سهم خود در راه روشن - ساختن راه‌های واقعی و وسائل موثر انجام وظائف مبرم کنونی و در راه تصحیح مواضع نادرست موجود در درون جنبش مارکسیستی لنینیستی میهن مان بکوشند .

### ● درباره " تئوری تبلیغ مسلحانه " در رابطه با مسائل کارگران

رفقای مجاهد در "قیام کارگر" شماره ۲ در مقاله " بررسی عمل و عکس - العمل حمایت مسلحانه " سازمان مجاهدین خلق از اعتصابات کارگران \* پس از توضیح هدف اجرای این عملیات نظامی که در بهار ۵۳ در رابطه با اعتصابات خونین کارگران جیب لندن رو و ایرانا انجام گرفت ، به طرح نظرات خود درباره اهمیت و نقش این عملیات پرداخته و سپس براساس برآورد واکنش و موضعگیری‌های کارگران در جهت تأیید نظرات خود نتیجه‌گیری میکنند . طبق تحقیقات و برآورد رفقای مجاهد در میان کارگرانی که پس از اجرای عملیات انفجاری با آنان تماس و بحث انجام

\* تأکید ما بر روی این مقاله بدین معنا نیست که انعکاس آثار مشی گذشته به این مقاله یا به "قیام کارگر" شماره ۲ محدود می‌باشد ، بلکه بدین جهت است که مقاله مزبور بطور باری منعکس کننده این آثار بویژه در ارتباط با مساله نقش عمل مسلحانه است که در اینجا مورد بحث ماست و باز این بدان معنا نیست که در سایر زمینه‌ها چنین اثراتی وجود ندارد . بنظر ما این اثرات در سایر زمینه‌ها نیز موجود است که نمونه آنرا در برخورد نادرست مجاهد ۶ به مسائل جنبش دانشجویی میتوان دید .

گرفت بطور کلی سه نظر مشخص ابراز کردید : ۱- کسانی که از این عمل استقبال نکردند ، ۲- آنهایی که از این عمل استقبال کردند و ۳- گروهی که بنا به عللی حاضر به بحث در اینباره نبودند . در میان کسانی که از این عمل استقبال نمودند نیز دو نظر وجود داشت : دسته اول کسانی بودند که این عمل را به انقلابیون نسبت میدادند و از آن حمایت می - کردند . حمایت آنان در عین حال صرفاً جنبه " معنوی و عاطفی " داشت ( صفحه ۸۱ مقاله ) . نمایندگان این نظر میگفتند : " بگذار هرکاری که دلشان میخواهد ( منظور چریکها است ) بکنند . شاید لااقل اینها یک کاری بکنند . ما که نتوانستیم ... " و یا : " اینها پشتیبان کارگرد . میگویند چرا کارگران جان بکنند و حق او را بکشت سازد هالدنگ بخورند ... اگر پلیس ایران قوی نمیبود حالا همه کارگرا به پشتیبانی آنها شتافته بودند " یکی از آنها میگفت : " اینقدر خواهش کردند ، التماس کردند تا مقدار کمی به حقوق آنها اضافه شود . بخرجش نرفت . اعتصاب هم کردند اینطوری جواب داد . حالا باید با این نوع عملیات حالیش کرد که حق کارگر با این گرانی ( هزینه زندگی ) یعنی چه ؟ ... "

رفقای مجاهد با توجه به این اظهارنظرها نتیجه میگیرند که " این دسته از کارگران تا حد کمی از آگاهی سیاسی ( منظور مکرراتیک ) برخوردارند و " سعی میکنند انقلابیون را بزرگ جلوه بدهند " زیرا " در خود قدرت انجام چنین عملی را نمی بینند " و حمایت آنان " صرفاً یک حمایت معنوی و عاطفی است و بدلیل عدم تماس جنبش مسلحانه با جنبش کارگری هنوز عمق لازمه را ندارد . "

دسته دوم کارگرانی که " عمل را کار کارگران اخراجی " میدانستند . برداشت آنان از عمل مسلحانه رفقای مجاهد چنین بود : " ( این کار ) کار هم دریفهای کارگر و یک ردیف بالاتر است ... کجا کار خود شه ( درجوا بکسانیکه میگفتند این عمل کار خود اریه است ) . افراد پرمغزی را بیرون کرد و ... هرچه باشد زیر سر اینهاست . چند نفر کارگر اخراجی برای گرفتن



رضایت نامه پیش اریه رفته اند و در ضمن بمبی نیز با خود برد هاند ....  
 و (چونکه) اریه رضایت نداد کارگران نیز ساختمان را منفجر کردند.  
 این انفجار به نفع کارگرانی تمام شد که فعلا کار میکنند. زیرا کارفرما یا  
 حساب کار خودشان را میکنند که اگر با کارگر با خشونت رفتار شود  
 کارگر نیز مجبور است دست به خشونت بزند و باینصورت با کارفرما  
 در برفتند" و "این سزای آن حقیقتی هائی است که در مورد ما میشود.  
 این است جواب رهبران اعتصاب ما به اریه ها ..."

### ● نتیجه گیری از برآورد نظرات کارگران نسبت به عملیات انفجاری

رفقای مجاهد نتیجه گیری خود را از واکنشها و نظرات کارگران وبطور  
 مشخص از "استقبال" دسته دوم دلیلی بر درستی ترها و فرضیه های  
 خود در زمینه تاثیر و نقش عمل مسلحانه میدانند. رفقا در این باره چنین  
 استدلال میکنند:

" این دسته از کارگران پس از شکست اعتصاب از یکطرف از خشم  
 بی حد نسبت به اریه و اخوان (صاحبان ایرانا و جیب لند رور) و  
 ژاندارمها و وزارت کار و ... لبریزند و از طرف دیگر شکست در اعتصاب  
 نتوانسته اعتماد آنها را نسبت به رهبران خود (رهبران اعتصاب) و  
 بطور کلی نسبت به صلاحیت و قدرت طبقاتی خود از بین ببرد (که  
 این خود نشانه پیشرویون این کارگران است) و بهمین دلیل،  
 عمل مسلحانه میتواند پاسخی باشد به تمایلات مبارزه جویانه این  
 دسته از کارگران (۰۰۰) استقبال این دسته از کارگران در رابطه  
 با مبارزه روزمره خود (۰۰۰) بخوبی ثابت میکند که جنبش  
 مسلحانه پیشتاز میتواند برای تماس با جنبش خود بخودی کارگران  
 از عمل مسلحانه تبلیغی "بعنوان یکی از مهمترین وسائل ارتباط  
 سیاسی استفاده کند (۰۰۰) حمایت فوری این دسته از کارگران از عمل  
 مسلحانه ای که در رابطه با منافع آنان صورت گرفته (در حالیکه محتوا  
 و پیام آن کاملا سیاسی بود) مخصوصا ابراز این درک که این عمل از  
 سوی خودشان از طرف همان رهبران اخراجی اعتصاب خودشان -  
 صورت گرفته است، نشان میدهد که علیرغم سطح نازل جنبش کارگری  
 و درخواستهای محدود صنفی/اقتصادی آن، عمل مسلحانه پیشتاز  
 - چنانکه هدف به نحو صحیح انتخاب و سازماندهی شود - نه تنها  
 میتواند حمایت کارگران را برانگیزد، بلکه از آن مهمتر میتواند فاصله



ما بین مضمون بالای سیاسی عمل مسلحانه، پشتناز و مضمون نازل صنفی اقتصادی مبارزات کارگری را بدون آنکه مجبور به دنبال‌روی از آن شود پرکرده و به مرور بصورت ادامه منطقی و سیاسی زُسد و تکامل مبارزه صنفی/ اقتصادی آنها را آید. (قیام کارگر، شماره ۲، صفحه ۸۱ تا ۸۳).

طبق استدلال‌ات و نتیجه‌گیری‌های فوق:

- ۱- واکنش ایندسته از کارگران نشانه پیشروی بودن آنهاست، بهمین دلیل عمل مسلحانه میتواند پاسخی باشد به تمایلات مبارزه‌جویانه آنها.
  - ۲- استقبال ایندسته از کارگران بخوبی ثابت میکند که جنبش مسلحانه پیشناز میتواند برای تماس با جنبش کارگران از عمل مسلحانه تبلیغی بعنوان یکی از بهترین وسائل ارتباط سیاسی استفاده کند. و سپس رفقای مجاهد یک سلسله حکم درباره نقش عمل مسلحانه ارائه میدهند: عمل مسلحانه وسیله‌ای است برای افشای هرگونه ستم اقتصادی و تمام مظاهر ستم سیاسی حکومت دیکتاتوری چه بر طبقه کارگر و چه بر سایر طبقات خلقی. عمل مسلحانه بطور مثبتی در جریان مبارزه و آگاهی طبقه کارگر تاثیر میگذارد و یکی از مهمترین وسائل سمنگیری و رشده سیاسی و انقلابی جنبش خود بخودی طبقه کارگراست. عمل مسلحانه راه انجمل اصلی‌ترین وظیفه تاریخی طبقه کارگر، یعنی راه سرنگون ساختن رژیم دست‌نشانده شاه را به وی نشان میدهد. . . .
- ببینیم این استدلال و نتیجه‌گیری‌های رفقا تاچه حد درست است.

#### (۱) مفهوم "استقبال" کارگران از عمل مسلحانه

واکنش ایندسته از کارگران "نشانه پیشروی بودن آنهاست". این حکم بطوریکه نقل قول بالا نشان میدهد یکی از پایه‌های اصلی سایر استنتاجات رفقا را تشکیل میدهد. رفقا با اتکا به این حکم و در نتیجه برخورد

نا درست به ارتباط میان پیشروی و توده و به امر تکامل مبارزه خود بخودی کارگران، به برداشت‌ها و احکام نا درست بعدی میرسند. برخلاف نتیجه‌گیری‌های رفقای مجاهد، بنظر ما واکنش و اظهار نظر ایندسته از کارگران\* به هیچوجه دلیلی بر پیشروی بودن آنها نیست. در واکنش کارگران دسته دوم باید دو مساله را از هم تشخیص داد و متمایز ساخت مساله اول، احساس خوشنودی و یا بقول رفقا "استقبال" ایندسته از کارگران بطور کلی و مساله دوم اظهار نظرهای بخشی از ایندسته است که بعقیده رفقا نشانه‌ایست بر پیشروی بودن این بخش. در مورد اول، بنظر ما علت این استقبال و "حمایت" روشن است: کارگرانی که فشار توانفرسای زندگی و استثمار بیرحمانه سرمایه داران و دولت نمایندگانه آنها، هر روز بیشتر آنان را از پای درمی‌آورد، کارگرانی که ظلم و ستم بی حساب کافرما، ارتش و پلیس بیش از هر کس برشانمهای آنان سنگینی میکند و بیش از هر کس قربانی این ظلم و فشار و استثماراند و عکس‌العمل آنان در برابر چنین وضعی بصورت مقاومت، مبارزه و اعتصابات هر روز گسترده‌تری انعکاس می‌یابد، کارگرانی که قبل از عمل مسلحانه سازمان مجاهد بن خلق، ما شاهد "موج اعتصاب و مقاومت خونین" آنها (به نقل از "قیام کارگر") علیه کارفرما و دستگاه‌های اداری/ نظامی دولت مزدور شاه بودیم، این کارگران طبیعتاً از مبارزه‌ای که علیه دشمنان آنان انجام میگردد استقبال میکنند. چنین استقبالی حتی به بخشی از کارگران که آنها ابراز امیدارند محدود نمیکرد، بلکه کارگرانی هم که بخاطر وحشت از پلیس و کارفرما و به مصداق حکایت "پدرت مرده" از اظهار نظر خود داری می‌نمایند،

\* در عین حال نباید فراموش کرد که برای این برآورد، به هیچوجه نمیتوان جنبه عمومی قائل شد و مثلاً آنها نمونه‌ای از عکس‌العمل کارگران ایران فرض نمود. چه بسا واکنش کارگران دسته اول مبین یک قاعده عمومی و یک واکنش عمومی کارگران سایر کارخانه‌ها و بطور کلی کارگران ایران - که این از فحار مستقیم به آنان مربوط نمیکرد - باشد.



یا کارگرانی که این مبارزه را بدرستی مبارزه خود نمیدانند و یا حتی آنکه این شیوه را به سود مبارزه خود نمیدانند نسبت به آن احساس همبستگی دارند. همه اینان بدون تردید از هر مبارزه‌ای علیه دشمن خود و از هر ضربه‌ای که متوجه وی باشد احساس خوشنودی میکنند و چنین استقبالی به هیچوجه تعجب‌آور است و نه دلیلی است بر "تاثیر عمل مسلحانه". آنهم در شرائطی که غالب مبارزات خود کارگران بصورت مقاومت‌های قهرآمیز انجام میگیرد، در شرائطی که طبقه کارگر و توده‌های زحمتکش بطور روزمره و هر روز به وجهی شدید، در برابر نیروهای سرکوبگر به قهر متوسل میشوند. در چنین شرائطی، نه اصولاً نیازی به آزمایش این "استقبال" است و نه تکیه بر این همبستگی میتواند کمکی در اثبات تاثیر و نقش عمل مسلحانه باشد و باز در چنین شرائطی "سازمان پیشتاز" برای اطلاع از "استعداد بالقوه انقلابی کارگران" (به نقل از "قیام کارگر") و ارزشیابی آن نیز نیازی به عمل مسلحانه ندارد. این "استعداد بالقوه انقلابی" به مقیاسی وسیع و به مقدار چندین برابر "عملیات مسلحانه پیشتاز" - هرچند بصورت خود بخودی و غیرمتشکل - بطور روزمره به فعل درمی آید و نه تنها بدون نیاز به عمل مسلحانه و بدون تاثیر آن، بلکه همچنین برخلاف آن، نطفه‌های واقعی "راه سرنگون ساختن حکومت دیکتاتوری شاه و سرمایه داری وابسته ایران" (به نقل از "قیام کارگر") رانیز به سازمانهای انقلابی نشان میدهد و برای آنان زمینه لازم را جهت ایفای نقش واقعی شان یعنی سازمان دادن و آگاهی بخشیدن به این حرکت خود بخودی و ارتقای سطح آن به یک جنبش آگاه طبقاتی فراهم می‌آورند. در چنین شرائطی، در شرائطی که توده‌های کارگر و دهقان برای مطالبات بحق خود بطور دائم سینه به سینه و گوله میدهند، تصور اینکه یک سازمان انقلابی باید بوسیله عمل مسلحانه خود "راه قراردادن قهر انقلابی در مقابل قهر ضد انقلابی" و "راه سرنگونی حکومت" (به نقل از "قیام...") را به توده‌ها بیاموزد، فقط نمودار درک نادرست از رابطه پیشرو و توده و درک نادرست از امر

پرورش واقعی توده و ممیّن یک نگرش پد رسالاری و یا بقول خود رفقای مجاهد، "چوپان و گله‌ای" نسبت به توده است.

ابراز خوشنودی و همبستگی کارگران همانطور که دیدیم بهیچوجه دلیلی بر تاثیر عمل مسلحانه و یا نقش آن در پرکردن "فاصله" مابین مضمون بالای سیاسی عمل مسلحانه، پیشتاز و مضمون نازل صنفی اقتصادی مبارزات کارگری\* نیست.

اما آنچه به اظهار نظر تعدادی از کارگران دسته دوم مربوط می‌گردد\*\* : برای روشن شدن مطلب ابتدا این اظهار نظرها را مرور میکنیم:

- "این کار، کار همدیگرهای کارگر و یک ردیف بالاتر از کارگر است".
- "افراد پرمغزی را بیرون کرد و... هرچه باشد زیر سر اینهاست".
- "آنها میخواستند خود اربه را هم بکشند".
- "این انفجار بنفع کارگرانی تمام شد که فعلاً کار میکنند، زیرا کارفرمایان"

\* البته ما نیز به وجود تفاوت کیفی میان "عمل مسلحانه پیشتاز" و مقادیر و متغیرهای قهرآمیز توده‌های غیرمتشکل و خوبخودی معتقدیم. ولی این تفاوت بنظر ما در درجه اول نه در "مضمون بالای سیاسی" عمل مسلحانه، بلکه در جدائی آن از توده است و بهمین جهت این عمل مسلحانه هیچگاه نمیتواند "فاصله" بین سطح نازل جنبش توده‌های در مرحله فعلی و این "مضمون بالای سیاسی" را پرکند. آن مضمون بالای سیاسی نیز که این جنبش خود بخودی باید بدان ارتقاء یابد، اصولاً از گونه جنبش "مضمونی" نیست.

\*\* تنها موردی که عمل مسلحانه در ارتباط با کارگران میتواند تاثیراتی داشته باشد همین است. بعبارت دیگر، عمل مسلحانه فقط میتواند بر روی سمت‌گیری برخی از این کارگران تاثیر بگذارد و نه "تمایلات مبارزه جویانه" آنها پاسخ دهد. اما این پاسخ بطوریکه نشان خواهیم داد پاسخی است نادرست و انحرافی.



حساب کار خودشان را میکنند که اگر با کارگر با خشونت رفتار شود، کارگر نیز میجویراست دست به خشونت بزند و با اینصورت با کارفرما در بیفتد." -- "اینقدر خواهش، التماس کردند تا مقدار کمی به حقوق آنها اضافه شود، بخرجش نرفت، اعتصاب هم کردند اینطوری جواب داد. حالا باید با این عملیات حالیش کرد که حق کارگر با این گرانی (هزینه زندگی) یعنی چه؟"، "اینست جواب رهبران اعتصاب ما به اریهها!"، "اینست سزای آن حق کشی هائی که در مورد ما میشود."

اظهارنظرهای فوق چه چیزی را نشان میدهد و کارگران را به کجا رهنمون میسازد؟ آیا در شرایط کنونی جنبش کارگری ایران، چنین اظهارنظرهایی معرف "پیشروی بودن" کارگران و حرکت و سمتگیری درست آنان است؟ آیا در شرایط کنونی جنبش کارگری این نقطه نظرها و فعالیت مبتنی بر آن اصولا بسود جنبش کارگری است؟ خیر به هیچوجه! نقطه نظرهای فوق نه نشانه آگاهی سیاسی، بلکه نشانه روحیه تمايلات انتقام جویانه، نشانه عدم درک اهمیت و نتایج مبارزه دستجمعی و بطور مشخص اعتصابات کارگری، نشانه گرایش به گسستن از این مبارزه و تمایل به عمل منفرد و "تروویسم کارگری" \* است. وجود این روحیه و گرایش نه فقط به تقویت مبارزه متحد کارگران و گسترش و تحکیم صفوف آن کمک نمیکند، بلکه بعکس تنها میتوانند به تضعیف این مبارزه و پراکندگی صفوف کارگران، به جدائی این کارگران از صفوف مبارزه خود منتهی گردد. زیرا بر مبنای چنین دیدی و بنظر این کارگران، باید "با این عملیات" بسه کارفرما "حالی کرد" که حق کارگر یعنی چه، با اعتصاب نمیتوان کاری از پیش برد، آن وسیله ای که کارفرمایان را وادار می نماید "حساب کار خود - شان را بکنند"، این عملیات است. کارگر باید در برابر خشونت "باین صورت، با کارفرما در بیفتد". آیا این نشانه "پیشروی بودن" این کارگران است؟ آیا این، حرکت بسوی مبارزه طبقاتی پرولتاریاست و یا جدائی

\* رجوع کنید به ضمیمه مقاله حاضر، ص ۱۲۲، درباره نظرات پلخانف.

از آن. وقتی بنظر چنین کارگرانی یا این عملیات میتوان کاری از پیش برد و نه با اعتصاب، وقتی بنظر این کارگران همردیف های نمونه آنها، رفقای پرمغزشان و رهبران اعتصاب باین صورت به کارفرما جواب میدهند و همین جواب است که، برخلاف اعتصاب، بنفع کارگران تمام میشود، آیا نتیجه منطقی آن روی آوردن به این عملیات نیست؟ آیا نتیجه آن بی - اعتنائی به مبارزه دستجمعی کارگران، بی اعتنائی به اعتصابات کارگری نیست؟ بطوریکه می بینیم، چنین "استقبالی" برخلاف نتیجه گیری رفقای مجاهد نه فقط نشانه پیشروی بودن این کارگران نیست، بلکه نشانه گرایش عقب افتاده مقاومت های فردی، نشانه بازگشت به دوران ماقبل تعمیم علمی تجارب مبارزه طبقاتی پرولتاریا، بازگشت به دوران ماقبل مارکسیسم است. "ادامه و تکامل منطقی" چنین "استقبالی" بجای رشد و تکامل مبارزه صنفی / اقتصادی کارگران" و ارتقای جنبش خود بخودی خارج ساختن این جنبش از مسیر رشد و تکامل خود واز ارتقای واقعی آنست. نقش "عمل مسلحانه" پیشتاز" و تئوری های آن مساعد کردن زمینه "این تکامل" و توجیه و تشدید این گرایش است. "سازمان مسلح پیشتاز" با تئوری و پراتیک خود، بجای پرورش سیاسی کارگران در پروسه مبارزه دستجمعی خود آنان، بجای آگاه ساختن کارگران در جریان مبارزه خود آنان، بجای سازماندهی مبارزات توده ای کارگران و ارتقای سطح این مبارزات، بجای آگاه ساختن پرولتاریا به موقعیت و رسالت خویش، بجای نشان دادن اهمیت مبارزه متحد کارگران و اهمیت اعتصاب بمتابزه "آموزشگاه جنگ" \*، بمتابزه "یکی از عمیق ترین و نیرومند ترین نمودارهای مبارزه پرولتاریا" \*، عملا بی اثری مبارزه جمعی، بی - اثری مبارزات اعتصابی و تاثیر "معجزه آسای" عمل مسلحانه منفرد را تبلیغ میکند. با توجه به زمینه مساعد اعمال قهر در جامعه ما و بویژه در روابط کارگران با کارفرما و دولت و با توجه به منشاء و ریشه خورد -

\* لنین: درباره اعتصابات.

\* لنین: "یک گام پیش، دو گام به پس"، (ج ۱، ق ۱، ص ۵۸۳).



بورژوازی بخش مهمی از کارگران که بتازگی از زمین کنده شده و بی‌ا از محیط خرد بورژوازی شهری رانده شده و به صفوف پرولتاریا پیوسته‌اند، امکان روی آوردن به مبارزه چریکی و یا دست زدن به اعمال قهر انفرادی در میان برخی از آنان کم نیست. این دسته از کارگران بالقوه می‌توانند، همچون خود بورژوازی، بطور غریزی، به عمل نظامی بمثابه تنها وسیله موثر مقاومت برابر کارفرما روی آورند. روشن است که در این حال، عمل مسلحانه مضمون و هدفی غیرانقلابی خواهد داشت. در اینجا، مبارزه مسلحانه نه بمثابه عالیترین شکل مبارزه طبقاتی و محصول رشد و تکامل مبارزه توده‌های مردم و طبقه کارگر، بلکه بمثابه شکلی از مبارزه انفراکی و غیرآگاهانه کارگران خواهد بود. گرایش این دسته از کارگران، بویژه بهنگام عدم موفقیت لازم در یک اعتصاب، خود بخود بسوی اعمال چینی قهری است و نه قهر آگاهانه و متشکل طبقاتی. نتیجه منطقی این تفکر و شکل‌گیری نقطه نظرهای این دسته از کارگران در عمل به یکی از دو وجه زیر می‌تواند انعکاس یابد:

الف، روی آوردن آنان به سازمان‌های مسلح،

ب، اقدام مستقل فرسی و یا چند نفره کارگران به اینگونه عملیات. در مورد اول، این روی آوردن به سازمان‌های مسلح همانطور که در "بیانیه" اعلام مواضع ایدئولوژیک... بدستی خاطر نشان میگردد، نه بر اساس آگاهی بدست آمده از تجربه و پراتیک جنبش خود بخودی طبقه خود و رشد و ارتقای این جنبش تا سطح مبارزه مسلحانه، بلکه "از طریق دیگری غیر از طریق عمومی حرکت طبقه خود" (بیانیه، ص ۳۱) انجام میگردد. طبیعی است که این خارج شدن کارگران از صفوف جنبش کارگری هیچگونه کمکی به پرکردن فاصله میان "مضمون بالائی سیاسی" عمل پیشنهاد و "مضمون نازل صنفی، اقتصادی مبارزات کارگری" نمیکند. در چنین حالتی توده همچنان به مبارزات توده‌ای، اعتصابات و... ادامه میدهد. از طرف دیگر، "مضمون بالائی" که جنبش خود بخودی کارگران باید بدان ارتقاء یابد، تبدیل شدن به یک جنبش طبقاتی آگاه و متشکل است. عمل

مسلحانه منفرد سازمان انقلابی و یا حتی گروه‌های کارگری نه‌آن "مضمون بالا" می‌است که جنبش کارگری و یا حتی کارگران پیشرو باید بدان ارتقاء یابند و نه در نتیجه قادر است این فاصله را پر کند. چنین فاصله‌های فقط در جریان مبارزه خود طبقه و سازماندهی و رهبری اشکال مختلف این مبارزه توسط پیشرو می‌تواند پر شود.\* بنابراین خارج شدن عدای

\* در واقع، مساله "پرکردن" این فاصله به‌گونه‌ای که رفقا مطرح کرده‌اند بهمین جا خاتمه نمی‌یابد. اگر نظر رفقا را در این زمینه با در نظر گرفتن تزهائی نظیر "حمایت سازمان مسلح پیشنهاد از مبارزات توده‌ها" و برداشتهائی از قبیل "اعتصاب مهمترین اسلحه کارگران در چارچوب مبارزات صنفی، اقتصادی است" مورد توجه قرار دهیم، باید بطور منطقی به این نتیجه برسیم که وظیفه "پیشرو" مبارزه با "مضمون بالائی سیاسی" یعنی عمل مسلحانه و "حمایت" مسلحانه از توده‌های است که مبارزه‌اش "اساسا صنفی، اقتصادی" و "مهمترین اسلحه" این مبارزه اشاعتاب است. طبق این "تقسیم‌کار"، توده در عین حال باید "مبارزه" مسلحانه" ای را که دیگران برایش انجام میدهند (و یا در حمایت از وی انجام میدهند)، "ادامه" منطقی تکامل مبارزه صنفی خود" بدانند و هرگاه عناصری از این توده به آگاهی بالاتری دست یافتند، آنان نیز به صف "پیشرو" می‌پیوندند و با عمل مسلحانه خود از مبارزه اقتصادی توده حمایت میکنند. "پیشرو" بر اساس این "تقسیم کار" و با پافشاری بر روی عمل مسلحانه و "حمایت مسلحانه"، در عین حال که امروز این فاصله را پرمیکند تضمینی نیز بوجود می‌آورد که "مجبور به دنبال‌روی" از "مضمون نازل" مبارزات جنبش کارگری نگردد و از خطر "اکنونیسم" برکنار بماند. چنین برخوردی به جنبش کارگری علاوه بر این که خود می‌تواند به استنتاجات اکتونومیستی منتهی گردد، جان‌نشین کردن "پیشرو" بجای توده و عبارت دیگر جدا ماندن "پیشرو" از توده است. ما به این مطلب دوباره خواهیم پرداخت.



از کارگران رزمنده از این مبارزه نه تنها در جهت کمک به رشد این روند و یا "پرکردن این فاصله" نخواهد بود، بلکه در جهت عکس آنست.

در مورد دوم، یعنی در حالت اقدام مستقل فردی و یا چند نفره کارگران به اینگونه عملیات نیز این مبارزه حتی در بهترین حالت خسود بینی در شکل تشکلهسته های کارگری چند نفره بمنظور سازماندهی عملیات نظامی، چیزی نیست جز "توربسم انقلابی کارگران" علیه کارفرما که قرابتی با مقاومت قهرآمیز توده های و اعمال قهر توده های و سازمان یافته کارگران ندارد. مضمون اینگونه عملیات وقتی روشن تر میشود که به انگیزه و تصور این کارگران از چنین اقداماتی و به تأیید آن از طرف سازمانها مسلح انقلابی توجه نمائیم: "این سزای آن حق کسی هائی است که در مورد ما میشود... اینست جواب رهبران اعتصاب به اربها...". این اظهار نظر انگیزه و تصور چنین کارگرانی را بطور بارزی نشان میدهد. جمله اول بیانگر یک درک تلافی جویانه از عمل مسلحانه است و جمله دوم نشاندهنده تصور آنان از اعمال قهر علیه دشمن. وجود چنین درک و گرایش در برخی از کارگران همانطور که قبلا اشاره کردیم امری غیرعادی نیست. آنچه غیرعادیست که یک سازمان مارکسیستی که وظیفه پرورش سیاسی کارگران و جلوگیری از رشد این انحرافات ناشی از درک عقب مانده کارگران را بعهده دارد، چنین درکی را نشانه پیشرو بودن کارگران ارزیابی کند و چنین حرکت نادرستی را بعنوان "ادامه تکامل منطقی" رشد مبارزه صنفی/اقتصادی کارگران تبلیغ نماید.

بطوریکه می بینیم، تاثیر "تئوریهای تبلیغ مسلحانه" و "عمل مسلحانه" پیشتاز هیچ چیز نیست جز دامن زدن به این گرایش، جز ترغیب کارگران به اعمال قهر انفرادی، جز القای این تصور بغایت نادرست که گویا چنین اعمال قهری پاسخ درست و موثر به کارفرما و ادامه و تکامل "منطق (!)" مبارزه صنفی/سیاسی آنهاست. درحالیکه در شرائط کنونی، وظیفه

"پیشرو" و وظیفه سازمان مارکسیستی لبنیستی، درست جلوگیری از رشد و غلبه این گرایش، تغییر کامل این جهت و زدودن این تصور نادرست است. بطور خلاصه، دیگر نقشی که عمل مسلحانه جدا از توده در رابطه با طبقه کارگر ایفا میکند نه تنها در جهت کمک به انجام وظائف پیشرو در قبال جنبش طبقه کارگر نیست، بلکه برخلاف آن، در جهت انحراف این سمت، این وظیفه و جلوگیری از تحقق آنست. وظیفه پیشرو (درست بعکس نقش عمل مسلحانه جدا از توده) تبدیل مبارزه خود بخودی فرقی و گروهی کارگران به یک مبارزه دستجمعی، آگاهانه، متحد و متسک است، وظیفه پیشرو سازماندهی و هدایت مبارزه توده در اشکال گوناگون آن (سیاسی، اقتصادی، قهری و غیرقهری) است، بدون اینکه دنباله رو بخش عقب مانده توده گردد و یا بخواهد شکل مبارزه خود را به توده تحمیل کند.

## ۲) نقش عمل مسلحانه

قسمت دوم نتیجه گیری رفقای مجاهد از "استقبال" کارگران از عملیات انفجاری یک سلسله احکامی است درباره نقش عمل مسلحانه برای تماس با جنبش کارگری، برای ارتباط سیاسی با کارگران و آگاه ساختن آنان به تمام مظاهر ستم سیاسی و اقتصادی و تاثیر آن در سمبکیری و رشد سیاسی و انقلابی جنبش خود بخودی طبقه کارگر و نشان دادن "راه" انجام اصلی ترین وظیفه تاریخی طبقه کارگر در مرحله کنونی، نشان دادن "راه" سرنگون ساختن حکومت دیکتاتوری شاه و سرمایه داری وابسته ایران... این نتیجه گیریها، همانطور که قبلا دیدیم یا اصولا ارتباطی با "استقبال" کارگران ندارد و یا نتایجی است که خود مقاله از این استقبال گرفته است. بنا بر این، احکام فوق در واقع بیان درک و استنتاجات رفقاست از نقش عمل مسلحانه و مقام تبلیغ مسلحانه در ایجاد پیوند با طبقه کارگر، در کار سیاسی/تشکیلاتی در میان توده و بطور مشخص طبقه



کارگر، مضمون این کار و جای آن در مجموع وظایف عملی / سیاسی مارکسیست لنینیست ها، درک از مسأله پرورش سیاسی و آگاه کردن طبقه کارگر به ضرورت سرنگونی قهرآمیز حکومت مزدور شاه و بطور کلی به موقعیت و رسالت خود.

این احکام و استنتاجات را در چند زمینه مهم بطور مختصر بررسی میکنیم:

الف - مسأله کار سیاسی / تشکیلاتی، مسأله ارتباط با مبارزه طبقه کارگر و نقش عمل مسلحانه در ایجاد این ارتباط

رفقای مجاهد در "قیام کارگر" برستی تصریح می نمایند که سازمانهای انقلابی مسلح بدون تماس مشخص با مبارزه روزمره طبقه کارگر نمیتوانند "تأثیری رو به جلو در جنبش خود بخودی این طبقه" بگذارند. این نتیجه گیری بطوریکه رفقا یاد آور شده اند، محصول تجربه و پراتیک انقلابی سازمان بطور اخص و تجربه و پراتیک جنبش مسلحانه بطور اعم است. این نتیجه گیری رفقا در عین حال منطبق است با تجارب متعدد مبارزه در کشورهای گوناگون و با احکام و آموزشهای مارکسیسم. در واقع تجربه رفقا و جنبش چریکی ایران درستی این حکم را نه برای اولین بار، بلکه یکبار دیگر از طریق آزمایش مجدداً نشان داده است. مارکسیسم لنینیسم همواره بر آن بوده است که بدون وجود چنین تماسی، بدون تکیه بر توده های وسیع مردم، عمل مسلحانه گروههای انقلابی نه فقط تأثیری رو به جلو در جنبش ندارد، بلکه محکوم به انفراد و ناکامی است. "عمل یک اقلیت مسلح هرچند که قهرمانان و از جان گذشته باشد، همانطور که پراتیک چند کشور آمریکای لاتین این تراژدی را نشان میدهد، از توده ها جدا و منفرد مانده و شکست می یابد." \*

\* انورخوجه: "سخنرانی در ششمین کنگره حزب کارآلبانی، نوامبر (۱۹۷۱) .

نتیجه گیری رفقا در این زمینه، لزوم مبرم ارتباط مشخص با مبارزه روزمره طبقه کارگر، گرچه گام بزرگی به پیش است، اما این گام به پیش در آنجا که مقاله احکام و نتیجه گیری های خود را از تأثیر و نقش عمل مسلحانه و درک از کار سیاسی / تشکیلاتی و ارتباط آن با عمل مسلحانه بیان میکند، بطور جدی خلل می یابد، بطوریکه برقراری ارتباط با طبقه کارگر و کار سیاسی / تشکیلاتی که یک وظیفه مداوم و همیشگی مارکسیست لنینیست ها و اساس فعالیت جنبش مارکسیستی در مرحله کنونی و در ارتباط با تمامی مراکز کارگری و صنعتی است و به زمان و مکان معینی محدود و منوط نمی باشد

لازم به یاد آوری است که در آمریکای لاتین، سازمانهای چریکی پس از مواجه شدن با انفراد و جد اماندن از توده، کوششهایی جهت خروج از انفراد و ارتباط با توده بعمل آوردند، معیناً این کوششها که بصورت "گرایش به کار سیاسی" انعکاس یافت، نتوانست در سرنشست این سازمانها و بطور کلی در سرنشست جنبش چریکی در این کشورها تغییری ایجاد کند. زیرا علل اساسی انفراد ناگزیر این سازمانها نه در توجه یا عدم توجه به این یا آن مسأله، بلکه در بینش و نقطه نظرات چریکی نهفته است، بینش و نقطه نظرهایی که علیرغم خواست رزمندگان چریک و مستقل از تمایل آنها اصولاً مانع پیوند مستحکم با توده است. بنابراین، شرط رهایی از انفراد نه تصحیح جوانبی از کار، بلکه درگونی اساسی در بینش و گسست کامل از تئوریهای چریکی است، در حالیکه "گرایش به کار سیاسی" این سازمانها بهیچوجه بمعنی ایجاد یک تغییر کیفی در نظرات سیاسی / تئوریک آنها و بطور مشخص در برداشت و درک آنها از تئوری انقلابی و فعالیت های همه جانبه سیاسی نبود. ما شاهد اینگونه "گرایش به کار سیاسی" در سازمان چریکهای فدائی خلق نیز بودیم. این گرایش و تکیه بر ضرورت توجه به کار توضیحی و تبلیغی برای اولین بار در سرمقاله "نبرد خلق" شماره ۶ منعکس و اعلام گردید. مطالعه دقیق این



و نمی‌تواند به الزاماتی جز قواعد عمومی خود مشروط گردد، به عملیات مسلحانه که قانونمندی و مقتضیات خاص خود را دارد مشروط و محدود میشود و آنهم بجدی که انجام این وظیفه<sup>۱</sup> مبرم جنبش مارکسیستی بدن عملیات مسلحانه و "تئوری تبلیغ مسلحانه" غیرممکن نمایانده میشود.

مقاله ضرورت کار سیاسی / تشکیلاتی را فقط در "ضرورت نفوذ تئوری تبلیغ مسلحانه" در میان طبقه<sup>۲</sup> کارگر خلاصه میکند. ما در مقاله همه جا به مسأله<sup>۳</sup> "تبلیغ مسلحانه" برخورد میکنیم، درحالیکه در هیچ جا از سایر وظائفی که در ارتباط با طبقه<sup>۴</sup> کارگر در برابر مارکسیست لنینیست ها

مقاله نشان میدهد که علیرغم این تکیه بر کار سیاسی، هیچگونه تغییر اساسی در نقطه نظرهای رفقا و بطور مشخص در دک و استنباطات<sup>۵</sup> از کار و تبلیغات سیاسی بوجود نیامده است. در اینجا نیز کیفیت این تغییر از همان نوعی است که مدتها پیش از آن در سازمانهای چریکی آمریکای لاتین بوجود آمده بود. در واقع، سازمان چریکهای فدائی خلق وقتی بر اساس تحمیل زندگی و مبارزه و احتیاجات اجتناب ناپذیر خود این ضرورت را بیش از پیش احساس نمود، ناگزیر به کوششهایی در این زمینه (منتها در همان چارچوب مشی چریکی) متوسل گردید. لذا این حرکت نه حاکی از دگرگونی در سمت گیری سازمان، بلکه تنها یک واکنش در برابر واقعیات و نیازهای مبارزه را نشان میدهد. عبارت دیگر، حرکت سازمان بخاطر پاسخ به نیازی بود که دیگر نادیده گرفتن آن ممکن نبود و بهمین جهت پاسخ مزبور - که بسر یک دک خود بخودی از کار سیاسی مبتنی بود - نمیتوانست چیزی جز کوشش در استوار کردن "کار سیاسی" بر محور مبارزه<sup>۶</sup> چریکی باشد و در نتیجه نمیتوانست به جدائی سازمان از توده - که لازمه<sup>۷</sup> آن دگرگونی در بینش و تفکر چریکی است - پایان دهد و به یک سمتگیری واقعی بسوی زحمتکشان منتهی گردد.

قرار دارد سخنی بمیان نمی‌آید. از وظائف مختلف هسته های سیاسی / تشکیلاتی در ارتباط با سازماندهی مبارزات کارگری، جمع بندی مداوم مبارزات کارگران، سازمان دادن قهر توده های، تبلیغ و ترویج بخش هلی مختلف آگاهی سوسیال دموکراتیک، تبلیغ سایر مبارزات توده های مطلبسی دیده نمیشود و در آنجا هم که بر ضرورت کار سیاسی / تشکیلاتی تکیه میشود، این ضرورت در ارتباط با "بهره برداری سیاسی" از عملیات نظامی و بمنظور بردن "تئوری تبلیغ مسلحانه" طرح و برجسته میشود: "سازمان مسلح پیشتاز به شرطی خواهد توانست از عملیات خود در رابطه با جنبش طبقه<sup>۸</sup> کارگر بهره برداری سیاسی نماید و بشرطی خواهد توانست این تئوری (تئوری تبلیغ مسلحانه) را بمیان طبقه<sup>۹</sup> کارگر ببرد که دارای تماس سیاسی / تشکیلاتی لازم با این طبقه باشد\*." ( "قیام کارگر"، شماره ۲، صفحه ۹۳ )  
بر مبنای چنین درکی از ضرورت کار سیاسی / تشکیلاتی و از چگونگی امکان تبلیغ مسلحانه در میان توده است که رفقا به این نتیجه میرسند که کار در میان پرولتاریا و اصولا "تماس سیاسی / تشکیلاتی" در ارتباط متقابل با عمل مسلحانه سازمان پیشتاز است که معنا داده و یکنانه شکل صحیح خود را بدست می‌آورد. ( همانجا، ص )

چنین درکی از کار سیاسی / تشکیلاتی در میان پرولتاریا از لحاظ تئوریک نادرست و از لحاظ نتایج عملی نیز به همه چیز می‌تواند منجر گردد بجز انجام این وظیفه<sup>۱۰</sup> مهم، بجز تحقق پیوند سازمان با طبقه<sup>۱۱</sup> کارگر و مبارزات آن.

\* در رابطه با "تبلیغ مسلحانه" هم رفقا عمدتاً یک شکل این تبلیغ را که همانا تبلیغ عملیات مسلحانه<sup>۱۲</sup> منفرد و جدا از توده است، برجسته میکنند و بر این نظرند که از طریق این عملیات در "حمایت" از مبارزه<sup>۱۳</sup> کارگران میتوان به "تبلیغ مسلحانه" در میان توده دست زد.



لزوم کار سیاسی / تشکیلاتی را نه در ارتباط با "بهره برداری سیاسی" از عملیات نظامی بلکه در ضرورت‌های مبارزه طبقاتی و اشکال متنوع این مبارزه و در بنیاد صف بندی نیروهای اجتماعی مختلف باید جستجو نمود. چنین ضرورتی را امروز از یکطرف احتیاجات میرم جنبش مارکسیستی به برقراری پیوند ارگانیک و استوار با طبقه کارگر جهت تبدیل خود به یک جنبش کمونیستی واقعی و از طرف دیگر نیازمندی‌های جنبش خود بخوبی کارگری به سازماندهندگان آگاه ایجاب می نماید، سازماندهندگان که مبارزات خود بخوبی کارگران را متشکل سازند، آنها در سطوح مختلف و در اشکال گوناگون خود، از مبارزات مطالباتی تا مقاومت‌های قهرآمیز توده‌ای هدایت کنند، امر خطیر دست یابی پرولتاریا به معرفت سیاسی / طبقاتی در تمامی اجزاء آنها به پیش‌برند و بدین ترتیب، جنبش کارگری را در پرتو آموزش‌های آگاهی بخش مارکسیسم، تا سطح یک جنبش آگاه طبقاتی ارتقاء دهند. برخلاف نظر مطرح شده در مقاله، کار سیاسی / تشکیلاتی محتوی واقعی، معنا و شکل صحیح خود را نه در "ارتباط با عمل مسلحانه" جدا از توده، بلکه فقط در چنین رابطه‌ای پیدا میکند. کار سیاسی / تشکیلاتی محتوی واقعی، معنا و شکل صحیح خود را در ارتباط با عملی - ساختن اصلی ترین وظیفه جنبش مارکسیستی، در ارتباط با مبارزه در راه پیوند جنبش مارکسیستی با مبارزه طبقه کارگر پیدا میکند و نه در ارتباط با عمل مسلحانه. وسیله عملی ساختن این وظیفه نیز نه عمل مسلحانه بلکه مجموعه مرتب‌شده از وظایف متعدد زیر: ایجاد هسته‌های کارگری در کارخانه‌ها و موسسات تولیدی - سازماندهی مبارزات توده‌های مردم در اشکال مختلف آن و بویژه مبارزات و اعتصابات کارگران، جمع‌بندی مداوم این مبارزات، سازماندهی مبارزات و مقاومت‌های قهرآمیز توده‌ای، مبارزات قهرآمیز و برنامه ریزی شده کارگری علیه تجاوزات و تعدیات کارفرما، وزارت کار، پلیس و ارتش، پرورش سیاسی کارگران در جریان این مبارزات و انجام فعالیت تبلیغی و ترویجی و افشاگری‌های همهجانبه سیاسی.

در میان این وظایف متعدد، عملیات مسلحانه جدا از توده نه تنها مقامی را که رفقا برای آن فائلند اشغال نمیکنند، نه تنها حتی جای مهمی ندارد، بلکه زیان بخش نیز خواهد بود چنانچه به آن بمثابة "یکی از بهترین وسائل ارتباط" با طبقه کارگر و "یکی از مهمترین وسائل رشد و سمتگیری سیاسی و انقلابی جنبش خود بخوبی طبقه" برخورد شود. حداقل نتایج زیان بخش چنین برخوردی، ناکامی در انجام وظایف اساسی و میرمی است که هم‌اکنون در برابر مارکسیست‌لنینیست‌های ایران قرار دارد و طبیعی است که نادرستی چنین برخوردی بمعنای آن نیست که قبل از آغاز مبارزه مسلحانه توده‌های تحت رهبری طبقه کارگر و حزب آن هیچگاه نمیتوان به اقدام مسلحانه دست زد. بنظر ما، همانگونه که در کتاب اول "مسائل انقلاب و سوسیالیسم" خاطرنشان کردیم:

"اقدامات و فعالیت‌های گروه‌های مارکسیستی در راه انجام وظایف اساسی جنبش مارکسیستی لنینیستی (وظایفی که در بالا اشاره گردید) در پیرویه رشد مبارزه در مواردی میتواند به اقتضای اوضاع و احوال معینی با اقدام مسلحانه همراه باشد." (صفحه ۱۴ کتاب مزبور). روشن است که این با محور قرار دادن عمل مسلحانه جدا از توده و "در صدر وظایف" دانستن آن هیچگونه قرابتی ندارد. نتایج عملی اینگونه ارزیابی‌ها همانطور که گفته شد چیزی نیست جز عقیم ماندن تلاشی که صمیمانه با خواست تحقق وظایف اساسی جنبش مارکسیستی انجام میگردد.

رفقای مجاهد در توضیح این مساله که چرا عمل مسلحانه در "حمایت" از کارگران و در ارتباط با کار سیاسی / تشکیلاتی چنین نقش و مقامی را

\* ما در این مقاله همه جا واژه‌های نظیر "حمایت"، "سازمان‌پیش‌تاز"، "پیش‌هانک" و... را داخل گیومه قرار داده‌ایم، و این بدان جهت که این واژه‌ها به مفهومی که از طرف رفقای مجاهد (و همچنین رفقای فدائی) بکار می‌رود، غیر مارکسیستی و نادرست است. بطوریکه نشان



داراست ، به آموزشهای لنین استناد میکنند و چنین می نویسند :

" اگر در جنبش کارگری سالهای ۱۸۹۰ روسیه این تشریحات افشا کننده و "شبنامه" های منتشره از طرف محافل کوچک سوسیال دمکرات در میان کارگران است که تاثیر فوق العاده هیجان آوری می بخشد و باعث میگردد که تمام کارگران رفع این بی ترتیبی های نفرت انگیز را (۰۰) خواستار شوند و آمادگی خود را با پشتیبانی از این درخواستها بوسیله اعتصاب اعلام نمایند و باز اگر بسیار اتفاق می افتد که تنها ظهور شبنامه در يك کارخانه ( بعلت اهمیتي که این اوراق چاپسی بمنزله اعلان جنگ برای صاحبان کارخانه ها پیدا کرده بود ) برای ارضای تمام درخواستها یا قسمتی از آنها کافست (۰۰۰) در اینجا در شرائط خاص میهنی ما آیا این اعلامیه های توضیحی سیاسی نظامی عملیات تبلیغ مسلحانه ( یا عملیات توضیحی حول این محور) نخواهد بود که در عین دعوت کارگران به مبارزه سیاسی ، در عین توضیح موارد گوناگون و متعدد ستم اقتصادی بر آنها چنین نقش حمایت گری را برای مبارزه آنها داشته باشد ؟ " ( قیام کارگر ، شماره ۲ ، ص ۵ / ۸۴ )

خبر رفقا ، به هیچ وجه ! اعلامیه های توضیحی سیاسی - نظامی عملیات تبلیغ مسلحانه در ایران هیچگاه همان نقش شبنامه های محافل سوسیال دمکرات روسیه را ایفا نمیکند و آنچه برای اثبات نظر خود مورد استفاده قرار داده اید ، هیچ ارتباطی با يك آموزش تاریخ و یا يك انطباق تجارب با شرائط کونی ندارد . در اینجا ما نه با يك استناد تاریخی بلکه با يك نتیجه گیری کاملاً ناجا برای صدور يك حکم مواجه هستیم و در عین حال در هیچ جای مقاله مورد بحث هیچ دلیلی که روشنگر

خواهیم داد ، طرح مساله "حمایت" از مبارزه کارگران مبین يك برداشت غیرمارکسیستی از وظائف پیشرو و " سازمان پیشتاز" و یا " پیشاهنگ" نامیدن سازمانهای مسلح انقلابی تحریف در مفهوم مارکسیستی " سازمان پیشاهنگ" است .

درستی این حکم باشد نمی یابیم . تنها چیزی که جهت توجیه این حکم بجای استدلال ، بجای برخورد علمی و تاریخی ، بجای بررسی علل نقش شبنامه های سالهای ۱۸۹۰ سوسیال دموکراتهای روسیه و ارتباط آن با ویژگی های امروز ایران مطرح میشود ، عبارت کلی " شرائط خاص" ایران است ، همان ترجیح بندی که آزاد از هرپایه واقعی و بدون ارتباط با يك نتیجه گیری علمی از شرائط خاص ایران از طرف هواداران تئوریها چریکی نیز برای توجیه استنتاجات غیرمارکسیستی خود پیوسته تکرار میگردد \* .

بدین ترتیب ، رفقای مجاهد بدون ارائه هیچگونه دلیلی ، به کمک عبارت کلی " شرائط خاص میهنی ما" ، این حکم را ارائه میدهند که شبنامه هائی که در شرائط روسیه بدون " تئوری تبلیغ مسلحانه" و بدون محور دانستن عملیات نظامی مبین يك سیاست سوسیالیستی بود است ، در ایران مظهر يك سیاست اکتومبستی (۱) است . وقتی سوال میشود ، این شرائط خاص که ظاهراً ایران را از همه کشورهای دیگر و زمانهای دیگر متمایز میسازد کدامست ؟ این شرائط خاص چیست که در آن اعلامیه های توضیحی سیاسی - نظامی عملیات مسلحانه معرف يك سیاست سوسیالیستی میگردد و اعلامیه های مبتنی بر فعالیت سیاسی - تشکیلاتی در میان کارگران ، اعلامیه های پیرامون مسائل زندگی و مبارزه روزمره توده ها ، اعلامیه های افشاگر مظاهر مشخص ستم اقتصادی و سیاسی حکومت مطلقه شاه ، اعلامیه هائی که بجای تبلیغ عملیات مسلحانه جدا

\* این تئوری " شرایط خاص" از طرف سازمانهای چریکی آمریکای لاتین نیز برای توجیه مشی چریکی مطرح میگردد . جالب توجه اینست که در آنجا نیز با استناد به " شرائط خاص" ، همان نتایجی گرفته میشود که در ایران از طرف هواداران این جنبش . این نتیجه گیری مشترک از " شرائط خاص" متفاوت نشانه جهانی بودن جریانی است که میکوشد يك سلسله تئوریهای التقاطی خرده بورژوازی را جانشین احکام علمی مارکسیسم سازد .



از توده، بد رستی قهر و مقاومت توده‌های و ضرورت مبارزه مسلحانه خلق را تبلیغ می‌نماید، بیانگر یک سیاست اکتونومیستی! این "شرایط خاص" که است که در آن برای ارتقای مبارزه طبقه کارگر به سطح سیاسی، فعالیت مارکسیست‌ها باید حول عملیات مسلحانه جدا از توده صورت پذیرد؟ و بالاخره وقتی سوال میشود وجه تمایز ویژه میهن ما چیست که در آن قوانین مبارزه طبقاتی تغییر می‌یابد، در پاسخ رفاقا هیچ چیز "خاص" توجیه‌گر این احکام نمی‌یابیم. بررسی احتجاجات و توجیهات رفاقا نشان میدهد که آنچه تحت عنوان این "شرایط خاص" مدنظر دارند، مساله اختناق گسترده پلیسی و محدودیت امکان ارتباط با طبقه کارگر است. در حالیکه، اولاً این "شرایط خاص" بهیچوجه "خاص" کشور ما نیست و به میزانی کمتر یا بیشتر در مورد کشورهای نظیر روسیه، چین، ویتنام... صادق بوده و هم اکنون نیز در مورد بسیاری از کشورها نظیر تایلند، برزیل، آرژانتین... صادق میکند و شدیدتر یا ضعیف‌تر بودن این فاکتور در ایران، هیچ تمایز ویژه‌ای، هیچ عنصر کیفی خاصی در نتیجه‌گیری‌های اساسی ما از روند مبارزه در این کشورها وارد نمیکند. ثانیاً، اینگونه شرایط، همانطور که در بخش قبل و همچنین در کتاب اول "مسائل انقلاب و سوسیالیسم" نشان دادیم، هیچگاه قانونمندی‌ها و قواعد عمومی مبارزه و روندی را که به شرکت توده‌ها در مبارزه منجر میگردد، تغییر نمیدهد.

اما چرا اعلامیه‌های توضیحی سیاسی - نظامی در رابطه با عملیات مسلحانه (آنهم در شرایطی که سازمان انقلابی مسلح فاقد ارتباط ارگانیک با توده‌ها است و در مبارزات توده‌ها شرکت فعال ندارد) هیچ‌گاه نمیتواند نقش واقعی اعلامیه‌ها و شبنامه‌های سوسیال دموکراسی\* روسیه ۱۸۹۰ را ایفا کند؟ یک اطلاع حتی سطحی از شرایط اواخر قرن \*نقشی را که رفاقا برای اعلامیه‌های توضیحی عملیات مسلحانه قائل شده‌اند در عین حال نشانه درک کاملاً نادرست از آگاهی سیاسی است که در صفحات بعد به آن اشاره خواهیم کرد.

نوزده روسیه و وضعیت جنبش مارکسیستی و کارگری آن برای روشن شدن این پاسخ، برای درک این مقایسه نابجا کافی است. شبنامه‌های محافل سوسیال دموکراسی روسیه ۱۸۹۰ برخلاف اعلامیه‌های سیاسی - نظامی سازمانهای انقلابی ایران، محصول فعالیت وسیع هسته‌های کارگری و اتحادیه‌های علنی و نیمه‌علنی کارگران، نتیجه مستقیم مبارزه سیاسی مارکسیست‌های روس در میان پرولتاریا و سایر اقشار و طبقات خلق و مبتنی بر تغذیه واقعی از این فعالیت بود. بدون وجود آنهمه محافل کارگری - مارکسیستی و هسته‌های مختلف سیاسی - دمکراتیک وابسته به حزب سوسیال دموکرات (رجوع شود به کثرت تعداد این محافل و گروه‌های وابسته به حزب در "نامه به رفیق" لنین) این شبنامه‌ها هیچگاه نمی‌توانست نقش خود را در پرورش سیاسی توده‌ها، در بسیج و ارتقای مبارزات آنان ایفا کند. اهمیت و نقش این "اوراق چاپی" بمنزله "اعلان جنگ" علیه صاحبان کارخانه‌ها درست از همین‌جا سرچشمه میگرفت، از این واقعیت که شبنامه‌ها سخنگوی بلاواسطه کارگران و بیان "اعلان جنگ" خود کارگران و تصمیم واقعی آنها به جنگ علیه صاحبان کارخانه‌ها بود. علت نقش این شبنامه‌های محافل سوسیال دموکرات روسیه، واقعیت تمرکز فعالیت این محافل در میان توده‌ها، شرکت مستقیم آنها در مبارزات کارگران و در سازماندهی و رهبری این مبارزات بود. طبیعی است که چنین نقشی را اعلامیه توضیحی عمل مسلحانه جدا از توده نمیتواند انجام دهد.

ب - عوامل برانگیزنده مبارزه توده‌ها، قوانین رشد و سمتگیری این مبارزه و رابطه آن با عمل مسلحانه

رفقای مجاهد می‌نویسند: "عمل مسلحانه پیشتاز می‌تواند بطور مثبتی در جریان مبارزه و آگاهی طبقه کارگر تاثیر گذارده و بعنوان یکی از مهمترین وسائل رشد و سمتگیری سیاسی و انقلابی جنبش خود بخودی



طبقه شمرده شود. "، این عمل وسیله‌ای در اختیار پیشتاز انقلابی طبقه قرار می‌دهد که علاوه بر افشای هرگونه ستم اقتصادی، تمام مظاهر ستم سیاسی حکومت دیکتاتوری را چه بر این طبقه و چه بر طبقات دیگر خلقی به بارزترین شکلی افشانه کرده و راه سرنگونی حکومت یعنی قرارداد ان قهر انقلابی مقابل قهر ضد انقلابی را تبلیغ نماید."

مطالب بالا همانند سایر نتیجه‌گیری‌هایی که بررسی کردیم، چیزی جز یک سلسله ادعای مبتنی بر تصورات ایدئالیستی نیست و بر هیچ پایه علمی مستدلی استوار نمی‌باشد. در تمام این استنتاجات، راز این قدرت معجزه آسای "عمل مسلحانه" پوشیده می‌ماند و معلوم نمی‌گردد که رفقاً بر کدام مبنای علمی، کدام واقعیت تاریخی و کدام آموزش تجربی به چنین حکمی می‌رسند. معلوم نیست چرا عمل مسلحانه جد از توده (در "حمایت" از مبارزه توده) می‌تواند تمام مظاهر ستم اقتصادی، تمام مظاهر ستم سیاسی حکومت دیکتاتوری را افشاء نماید و راه مقابله قهرآمیز را بسه توده نشان دهد ولی وجود عینی خود این ستم اقتصادی و سیاسی، پیکارهای خود کارگران، مبارزه و مقاومت خونین آنان (نظیر مبارزات دلاورانه جهان چیت، شاهی، مبارزات قهرآمیز توده‌های زحمتکش شمیران نو... ) قادر به ایفای چنین نقشی نیست و چرا این مبارزه نمیتواند "زمینه مناسب" وحتی مناسب‌ترین زمینه برای تبلیغ و افشای گری و رشد و گسترش کمی و کیفی مبارزه توده‌ها باشد. معلوم نیست چرا عمل مسلحانه در پشتیبانی از مبارزات قهری زحمتکشان شمیران نو در برابر ستم حکومت دیکتاتوری بیش از خود این مبارزات میتواند افشاگر مظاهر ستم باشد و چرا عمل مسلحانه جدا از توده در تبلیغ قهر انقلابی از تجربه مستقیم خود توده، از مقاومت و مقابله قهرآمیز خود آنان موثرتر است.

احکام فوق در واقع بیانگر درک نادرست رفقاً از عوامل برانگیزنده مباح مبارزه توده‌ها، از قوانین رشد و سمت‌گیری سیاسی و انقلابی جنبش خود-

بخودی طبقه کارگر، از ایجاد آگاهی سیاسی در میان توده و بالاخره از رابطه میان پیشرو و توده است.

#### چه عواملی توده‌ها را به حرکت اجتماعی، به مقاومت و مبارزه سوق می‌دهد؟

عواملی که در درجه اول و بمثابة عمده‌ترین عوامل، توده‌ها را به حرکت اجتماعی، به مقاومت و مبارزه سوق می‌دهد، عبارتند از: شرایط نامساعد زندگی و کار آنان، رنج و فلاکت و فشار کار و زندگی، توده‌ها و بویژه کارگران را ناگزیر و بطور خود بخودی به واکنش و به عصیان بمنظور کاستن بار پرمشقت زندگی وامیدارد، عصیان‌هایی که در طی پروسه‌ای به شکل مبارزات یکپارچه، مبارزات دستجمعی افسار و طبقات مختلف تجلی میکند. در این پروسه، د و فاکتور مهم نقش اساسی را در شکل‌گیری عصیان بصورت مقاومت و پیکارهای مشترک صنفی / اقتصادی / سیاسی ایفا میکند. این د و فاکتور عبارتند از:

- ۱- "شناخت حسی مستقیم" که از پراتیک و تجربه روزمره بدست می‌آید.
- ۲- "عنصر آگاهی" که علاوه بر شناخت حسی مستقیم (و یا شناخت و آگاهی کسب‌شده در پراتیک مستقیم) حامل حد معینی شناخت و معرفت‌های غیرمستقیم است که نتیجه مطالعه، تفکر و بررسی پدیده‌های اجتماعی است. این حد را کیفیت معرفتی عنصر آگاه تعیین می‌نماید و به این بستگی دارد که وی یک کارگر نسبتاً پیشرفته، یک عنصر آگاه از لحاظ درک مسائل سیاسی - اجتماعی و یا یک مارکسیست لنینیست باشد. برای مثال، کارگران یک کارخانه در تجربه مستقیم خود در مورد لزوم مقاومت در برابر فشار استثمار و چگونگی مبارزه بمظور کاستن این فشار، به شناخت حسی و جمع‌بندی‌های معرفتی معینی می‌رسند. این شناخت حسی در نتیجه تأثیر و دخالت "عنصر آگاه" یا "عامل ذهنی" (که در مراحل اولیه رشد جنبش کارگری از میان خود کارگران و از تجربه‌ترین و آگاه‌ترین آنان برمی‌خیزد) به نیروی مادی، به مبارزه عملی علیه کارفرما



تبدیل میگردد. بدین ترتیب، کارگران بر مبنای "شناخت حسی مستقیم" و با دخلت "عامل آگاهی" به مبارزه برمی خیزند و شیوه های صحیح و ابزارهای موثر مقابله با کارفرما را کشف میکنند (با توجه به نقش "عامل آگاه" در یافتن شیوه های صحیح این مقابله و هدایت آن، روشن است که این عامل نمیتواند هرچیزی باشد) و کلیه حرکت های مبارزاتی توده و بطور مشخص کارگران، بر این مبنا و در نتیجه تلفیق تجربه مستقیم و غیرمستقیم شکل میگیرد\*. اقداماتی نظیر بررسی تجارب گذشته کارگران، جمع بندی از شکست مبارزات و مقاومت های فردی و عکس العملی دوران قبل، نتیجه گیری های مشخص در مورد ضرورت اتحاد کارگران و مبارزه متحد و یکپارچه، استفاده از تجارب سایر مبارزات و اعتصابات کارگری، اتخاذ شیوه های موثر مبارزه و سازماندهی طبق نقشه آن، همه و همه نتیجه و انعکاس تلفیق تجربه مستقیم و غیرمستقیم کارگران و عبارت دیگر نتیجه و انعکاس تلفیق شناخت کسب شده در پراتیک مستقیم خود کارگران با نقش روشنگرانه و دخالت عنصر آگاه در کارخانه است. لنین در توضیح مراحل مختلف مبارزه پرولتاریای روس، از اولین اعتصابات کارگری در مناطق مرکزی و سایر نقاط روسیه که در سال ۱۸۸۵ برپا شد و بسرعت "از مبارزه اقتصادی به تظاهرات سیاسی و از تظاهرات به تهاجم انقلابی روی میآورد" بعنوان اعتصابات عظیمی یاد میکند که "با شرکت ناچیز سوسیالیست ها و بطور منفرد که هیچ تشکیلاتی آنان را بهم مرتبط نمیکرد، برپا شد".\*

بطور خلاصه، تاثیر استثمار بی حد و حصر سرمایه و سرکوب ضد کارگری از یکطرف و تاثیر عنصر آگاه در محیط کارخانه در کشف و نشان دادن راه های پیشبرد مبارزه، جمع بندی تجربه کارگران، تنظیم و فرموله کردن مطالبات، متقاعد نمودن کارگران (بر مبنای تجربه و پراتیک مبارزاتی خود

\* طبیعی است که با رشد مبارزه، "عامل ذهنی" مفهومی وسیعتر و عمیقتر می یابد و عوامل متعدد و از جمله سازمان سیاسی طبقه کارگر شامل میشود.  
\*\* لنین: "درسهای اولیه"، کلیات آثار، جلد ۸.

آنها) به حقانیت اقدام به مبارزه و درستی برنامه و پیشنهادات عملی از طرف دیگر، در مجموع عوامل را تشکیل میدهند که به اعتصاب یکپارچه کارگران، به مبارزه مستجمعی آنان منجر میگردد، مبارزه ای که هنوز در حد یک مبارزه خود بخودی و در ابتدائی ترین سطح مبارزات کارگری قرار دارد.\* بنابراین:

۱- عامل اصلی برانگیزنده حرکت اجتماعی توده ها و مبارزه آنان شرایط عینی کار و زندگی است. این شرایط عینی کارگران را بطور غریزی و بسرعت (بعلت فشار کار مزدوری، تمرکز و موقعیت آنان در تولید) به مبارزه میکشاند.

۲- این عامل با وجود عمده بودن آن، حتی در ابتدائی ترین حرکت مستجمعی کارگران، حتی در آغاز جنبش خود بخودی کارگران، "خود بخود" و بطور مکانیکی به حرکتی مادی، به انجام اعتصاب (ویا به جهشی کیفی در شناخت حسی) منتهی نمیکرد و لازمه آن دخالت "عنصر آگاهی" (در حد عناصر پیشرفته تر...) جهت تعمیق شناخت حسی تبوده و شکل گیری مبارزه است.

۳- تاثیر و نقش "عنصر آگاهی" فقط در ارتباط با پراتیک مستقیم کارگران جمع بندی از آن، تلفیق آن با تجارب مثبت و منفی مبارزات گذشته همان کارگران و با تجارب غیرمستقیم آنان (تلفیق آگاهی و پراتیک) و... ملعنا و مفهوم می یابد.

در گام های بعدی رشد جنبش خود بخودی، نقش عنصر آگاه و وظائف آن خطیرتر و متنوع تر میگردد. معرفت های غیرمستقیم از سطح شناخت های ساده و تجربه های محدود به سطح آگاهی سیاسی بمعنای مارکسیستی، به سطح معرفت سوسیال د مکرانیک ارتقا می یابد و بدین ترتیب رشد و سمت گیری درست و انقلابی این مبارزه کیفیت جدیدی از عنصر

\* در اینجا، مراحل مقاومت ها و عصیان های فردی، پشت سر گذاشته فرض شده است.



آگاهی را طلب میکند. در چنین شرائطی نقش واقعی عناصر آگاه را در درون طبقه کارگر تنها عناصر مارکسیست لنینیست و کارگرانی که با محافل مارکسیستی در ارتباطند میتوانند ایفا نمایند.

بطوریکه می بینیم، عنصر آگاه و نیروی مارکسیست لنینیستی وظیفه رشد و گسترش جنبش خود بخودی، سمت دهی سیاسی و انقلابی آن و ارتقای آنرا به یک جنبش آگاه، بر مبنای یک قاعده معین و تنها از طریق کار سیاسی - توده‌ای، کار سیاسی - تشکیلاتی در درون پرولتاریا، در محیط کار و مبارزات طبقاتی کارگران میتوانند انجام دهند. جز از این طریق، جز از طریق ارتباط فشرده و نزدیک با مسائل روزمره توده‌ها، شرکت در زندگی و مبارزات آنان و "آمیزش" با طبقه نمیتواند هیچگونه سختی از تلفیق تجربه مستقیم توده‌ها با تجربیات غیرمستقیم، با معرفت‌های سیاسی - اجتماعی (علمی) و در نتیجه هیچگونه سختی از رشد و سمتگیری سیاسی و انقلابی جنبش خود بخود طبقه کارگر در میان باشد. واگذاری این نقش و یا بخشی از آن به وسائل و امکانات دیگری (جز این تنها طبقه و امکان) و تلقی نمودن عمل مسلحانه جدا از توده بمثابه "یکی از مهمترین مسائل رشد و سمتگیری سیاسی و انقلابی جنبش خود بخودی طبقه کارگر" نشانه عدم شناخت از اصول و قوانین رشد مبارزه توده، از عوامل برانگیزنده این مبارزه و کسب شدن نیروهای انقلابی و عناصر آگاه به بیراهه‌هایی است که حداقل فرجام آن عدم انجام وظیفه مبرم رشد و سمتگیری سیاسی و انقلابی مبارزه توده‌ها است.

ماتریالیسم دیاکتیک به ما می آموزد که رشد و سمتگیری سیاسی و انقلابی مبارزه هنگامی ممکن میگردد و در همین ارتباط فاکتور نهنگی انقلاب هنگامی آماده میشود که توده در تجربه خود به حقانیت و صحت رهنمودها و رهبری نیروهای واقعا پیشرو متقاعد گردد. بهمین جهت، هدایت و رشد مبارزه باید با متقاعد کردن توده‌ها در جریان عمل، در جریان رهبری مستقیم مبارزه آنان و در پرتو تجربه خود آنان

و با جمع بندی و تعمیم مکرر در مکرر مبارزات آنان همراه باشد (امری که فقط از طریق کار مستقیم سیاسی با توده، حضور و شرکت مستقیم سازمان مارکسیستی در مبارزات روزمره توده‌ها ممکن خواهد بود) و "پیشرو" جز این نه میتواند در سمتگیری سیاسی و انقلابی جنبش خود بخودی کارگران نقش مهمی ایفا کند، نه میتواند نیروی بالقوه انقلابی توده را به فعل درآورد و نه میتواند از حمایت فعال و آگاهانه توده برخوردار گردد.

مبارزات کارگری و مبارزات توده‌ای بطور کلی تحت تاثیر عوامل دیگری نیز قرار میگیرند. این عوامل (که البته با اصول گفته شده در بالا در ارتباط منطقی قرار دارند) گرچه نه تنهایی نسبت به عامل عینی و نقش عنصر آگاه در به فعل درآوردن نیروی بالقوه توده‌ها نقش فرعی دارند، معینا برخی از آنها در شرائطی و باتکاف فعالیت عنصر آگاه مقام مهمی در مبارزه توده و رشد و گسترش آن دارند. این عوامل فعل و انفعالاتی هستند که دارای خصلت سیاسی - اجتماعی و روانی میباشند. از میان این عوامل، مبارزات مختلف توده‌ها و اشکال نوین و گوناگون جنبش‌ها و حرکت‌های توده‌ای میتوانند بر روی مجموعه جنبش خلق و اجزای مختلف آن تاثیر برانگیزنده روحیه مبارزه بمعنی واقعی آن بگذارند. لنین در این مورد چنین می آموزد:

"ما از گذشته آموختیم و در زمان کنونی می بینیم که فقط انواع نوین جنبش توده‌ای و یا براه افتادن پایدار و پیوسته افسار نویسن توده‌ها است که واقعا روحیه مبارزه و مقاومت را در همگان بر میانگیزد."

لیکن، همین تاثیر مبارزات خود توده نیز فقط در شرائط مشخصی قادر میشود روحیه مبارزه و مقاومت را در میان بخش‌های مختلف جنبش و افسار دیگر توده پرورش دهد. این مبارزات بدون توده در ذهن توده‌ها تاثیر گذارده و به آنان الهام می بخشد، ولی صحت تصویری که توده‌ها از این "پدیده‌های خارجی" (خارجی نسبت به محیط انسان)

\* لنین: "آوانتوریسم انقلابی".



در ذهن می‌پروراند و برداشتی که از آن خواهند داشت به درجه‌شد آگاهی سیاسی - اجتماعی آنان، به میزان ارتباطشان با آن پدیده و چگونگی این ارتباط وابسته است. بهمین جهت، این مبارزات به "خودی خود" و مستقیماً بدون دخالت یک سلسله عوامل دیگر نمیتواند در ذهن کارگران آنچنان تاثیری نهد که به نیروی مادی و به یک حرکت مبارزاتی در میان آنان منجر شود. در اینجا نیز دخالت عامل ذهنی (عنصر آگاه) شرط تبدیل این تاثیر به نیروی مادی است. طبیعی است که در اینجا عنصر آگاه هر نیروی نمیتواند باشد. اگر در ارتباط با مبارزات صنفی - اقتصادی در یک کارخانه عناصر پیشرفته تر همان محیط قادر بودند تا حدی نقش عنصر آگاه را ایفا کنند، در اینجا وظیفه فوق فقط و فقط از عهده سازمانهای کونیستی و انقلابی، از عهده نیروهای برمیآید که به کار سیاسی - تشکیلاتی پرداخته مشغولند، در میان توده‌ها فعالیت دارند و در مبارزات مختلف آنان و هدایت این مبارزات شرکت و نقش مستقیم و فعال ایفا میکنند.

#### ج - کار تبلیغی و ترویجی و ایجاد آگاهی سیاسی در کارگران و رابطه آن با عمل مسلحانه

رفقای مجاهد معتقدند که عمل مسلحانه بطور مثبتی در "آگاهی" طبقه کارگر تاثیر میگذارد و وسیله‌ای در اختیار "پیشواز" قرار میدهد که علاوه بر افشای هرگونه ستم اقتصادی، تمام مظاهر ستم سیاسی حکومت دیکتاتوری را... به بارزترین شکلی افشاء نماید و راه سرنگونی حکومت را نشان دهد. قبلاً بطور خلاصه به چگونگی رشد آگاهی در طبقه کارگر اشاره کردیم. در اینجا کوشش میکنیم با بررسی محتوا و مضمون آگاهی سیاسی (آگاهی دموکراتیک و سوسیالیستی) و چگونگی اشاعه این آگاهی، نظرات و درک نادرست رفقا را در این زمینه نشان دهیم.

آگاهی سوسیالیستی و دموکراتیک مجموعه بهم پیوسته‌ای است از معرفت

و شناخت‌هایی\* که در تلفیق فشرده با پراتیک و تجربه مبارزاتی طبقه کارگر از طریق کار سیاسی / تشکیلاتی در درون طبقه، به میان کارگران برده میشود. ایجاد این آگاهی در توده‌ها، بیدار کردن روح مبارزه در آنان و ارتقای این مبارزه تا مقابله قهرآمیز، فقط با بردن اجزاء مختلف آگاهی سوسیالیستی (درک علمی از موقعیت و رسالت طبقه کارگر، از مناسبات آن با سایر طبقات، از ماهیت دولت و نظام سرمایه‌داری....) و تبلیغات جامع‌الاطراف سیاسی در جریان تجربه و پراتیک روزمره خود توده‌ها و سازماندهی و هدایت اشکال مختلف این پراتیک ممکن میگردد. بعبارت دیگر، آشنا ساختن کارگران به وضعیت کل جامعه، به موقعیت رهبری‌کننده طبقه خود، به قوانین تکامل تاریخ و جامعه و ایجاد معرفت نسبت به تمامی مناسبات این طبقه با سایر طبقات جامعه و نسبت به مناسبات اقتصادی / اجتماعی موجود و تکامل این مناسبات از یکطرف و نسبت به کلیه مظاهر ستم اقتصادی / سیاسی حکومت دیکتاتوری و ضرورت سرنگونی این "تختین سد راه تحقق آرمان پرولتاریا" از طرف دیگر و جنبه تفکیک‌ناپذیر پرورش سیاسی پرولتاریا و مجموعه‌ایست که لنین آنرا آگاهی سوسیال دموکراتیک نامیده است. بردن این آگاهی به میان کارگران و بویژه آگاه کردن پرولتاریا نسبت به موقعیت رهبری - کننده خود نسبت به مناسبات خود با سایر طبقات و روشن کردن مظاهر مختلف ستم اقتصادی و سیاسی حکومت و لزوم سرنگونی قهرآمیز آن تنها بر مبنای پراتیک روزمره این طبقه و شرکت مستقیم مارکسیست‌ها در مبارزات و زندگی اجتماعی / اقتصادی پرولتاریا و توده‌های خلق ممکن خواهد بود. لنین وظیفه سوسیال دموکراتهای روس را در بردن این آگاهی بمیان کارگران و ترویج اصول سوسیالیسم علمی و ایدهای دموکراتیک \* شناخت همجانبه کارگران از طبقه خود، از رسالت و موقعیت آن و از مناسبات آن با سایر طبقات، شناخت از قدرت حاکمه، ماهیت و عملکرد آن، شناخت از ضرورت سرنگونی قهرآمیز آن و از امر تصرف قدرت سیاسی.



نه تنها "آمیختن فعالیت خود با مسائل علمی و روزمره زندگی کارگر"، بلکه اصولاً تبلیغ در بین کارگران را با شرکت در تمام تظاهرات خود بخودی مبارزه طبقه کارگر مترادف می یافت:

"تبلیغ در بین کارگران عبارتست از اینکه سوسیال دموکراتها در تمام تظاهرات خود بخودی مبارزه طبقه کارگر و در تمام تظاهراتی که کارگران بخاطر روزگار، روزمره، شرایط کار و غیره و غیره با سرمایه داران پیدا میکنند، شرکت ورزند"\*

و بهمین جهت، بر این نظر بود که تبلیغات چه در زمینه سیاسی و چه در زمینه مسائل اقتصادی

"ضمن روشن کردن اذهان کارگران، ضمن متشکل کردن، با انضباط نمودن و پرورش دادن آنان با روح تشریک مساعی و با روح مبارزه در راه آرمانهای سوسیال دموکراتیک، در عین حال به کارگران امکان خواهد داد نیروهای خود را در مورد مسائل فوری، در مورد حوائج فوری آزمایش کنند، از دشمن خود گذشت هائی جزئی بدست آورند..."

درست بدلیل این نتایج و معنای کار تبلیغی و توضیحی است که از تاثیر آن در ارتقای آگاهی و یا بگفته لنین "دریسط شعور طبقه انسی پرولتاریا" سخن به میان می آید و بنا بر این روشن است که چنانچه مسائل و کار تبلیغاتی ما چیزی جز این معنا و نتایج را ارائه دهد و نتواند چنین نقشی را ایفا نماید، از ارتقاء آگاهی کارگران نیز نمیتواند سخنی در میان باشد. حال میتوان دید که تصورات و نتیجه گیری های رفقا در مورد نقش تبلیغی عمل مسلحانه و یا اعلامیه های توضیحی پیرامون عمل مسلحانه چقدر نادرست و بی پایه است. معلوم نیست چگونه و برپایه چه منطقی باید نتیجه گرفت که عمل مسلحانه و اعلامیه های توضیحی پیرامون آن نقش افشای هرگونه ستم اقتصادی و سیاسی و نقش "روشن کردن اذهان کارگران، متشکل کردن، با انضباط نمودن و پرورش آنان با روح

\* لنین: "وظائف سوسیال دموکراتهای روس"،

تشریک مساعی و با روح مبارزه در راه آرمانهای سوسیال دموکراتیک" را ایفا میکند و چگونه "به کارگران امکان خواهد داد نیروهای خود را در مورد مسائل فوری، در مورد حوائج فوری آزمایش کنند و...".!!

بطوریکه می بینیم، با این مفهوم از آگاهی سیاسی و معنا و نتایج کار تبلیغی و آنچه مارکسیسم در این ارتباط می آموزد، عمل مسلحانه و اعلامیه های پیرامون آن نه میتواند حامل آگاهی باشد و نه اساساً از طریق پخش اعلامیه (و یا توضیحات سیاسی راد یوهای جنبش که رفقای فدائی بر آن تاکید دارند) میتوان آگاهی سیاسی (به مفهوم مارکسیستی) را به میان کارگران (و یا بطور عمومی تر به میان توده ها) برد.

پخش اعلامیه های افشاگرانه (و یا "توضیحات سیاسی" راد یوهای جنبش) بطور کلی تنها یکی از وسائل کار افشاگری است (آنهم در حد افشاگری های دموکراتیک) که میزان و نحوه تاثیر آن هم (حتی در همین حد افشاگری های دموکراتیک) به میزان شرکت مستقیم در مبارزه توده ها و کار سیاسی / تشکیلاتی در میان آنان وابسته است. بنابراین توضیح پیرامون عملیات مسلحانه جدا از توده تنها میتواند به تهییج و برانگیختن حساسیت افشار آگاه تر جامعه (روشنفکران و خرده بورژوازی شهری) نسبت به مسائل دموکراتیک و ضد امپریالیستی و ایجاد نطفه های آگاهی دموکراتیک در ذهن آنان منجر گردد.

اعلامیه های توضیحی پیرامون عملیات مسلحانه نه میتواند کار ترویج مارکسیسم و ایجاد معرفت در کارگران نسبت به مناسبات اقتصادی موجود، مبنای و چگونگی تکامل این مناسبات را انجام دهد و نه قادر است نقش افشاگری های سیاسی و کار تبلیغی دموکراتیک در میان توده های زحمتکش و روشن کردن اشکال و مظاهر مختلف ستم اقتصادی و سیاسی حکومت و لزوم سرنگونی قهرآمیز آنها ایفا نماید. زیرا عملی ساختن وظیفه اول تنها از طریق اشاعه مارکسیسم و اصول سوسیالیسم علمی و کار سیاسی ایدئولوژیک مارکسیست ها در هسته های سیاسی در درون طبقه کارگر



و توده‌های زحمتکش انجام پذیر است و وظیفه دوم نیز جز از طریق شرکت و حضور مستقیم مارکسیست‌ها در زندگی و مبارزه روزمره کارگران و توده‌های خلق، شناخت و درک واقعی از مسائل و معضلات مبارزاتی توده‌ها و بیابان به وقایع، مشکلات و مسائل مشخص مبارزاتی و "حتمالاً روزمره" توده میسر نیست. در صورت جدائی سازمان از توده و مبارزات آن و قرار داشتن در خارج از "مدار مناسبات طبقات مختلف" اعلامیه‌های توضیحی پیرامون عملیات منفرد سازمان هرچند هم در ارتباط با مسائل کارگران باشد، نه وسیله تبلیغات سیاسی و بردن آگاهی مکرانیک به درون توده‌هاست و نه وسیله بیداری کارگران و پرورش روح انقلابی در آنان. کار تبلیغی در میان توده‌ها همانگونه که اشاره کردیم در واقع مترادف است با شرکت "در تمام تظاهرات خود بخودی مبارزه" طبقه کارگر و در تمام تصادماتی که کارگران بخاطر روزگار، مزد کار، شرایط کار و غیره و غیره با سرمایه داران پیمایند."\*

\* در واقع ریشه اساسی انحراف نظریه‌ای که وظیفه عمده جنبش مارکسیستی پراکنده ایران را در شرایط کنونی در ایجاد دستگاه افشاگری و برپاداشتن یک دستگاه آژیتاسیون سیاسی (نشریه) می‌داند (امری که در عین حال مستلزم وحدت مارکسیست‌لنینیست‌ها است) نیز در همین عدم درک اساسی و اولیه حضور مستقیم مارکسیست‌لنینیست‌ها در زندگی و مبارزه روزمره طبقه کارگر و توده‌ها خلق نهفته است. روزنامه سیاسی بدون این شرط و خارج از مدار مناسبات طبقات مختلف هیچگاه نمیتواند نقش واقعی افشاگری‌های همه جانبه سیاسی را انجام دهد. "ایسکرا"ی لنین، برخلاف تصور ان‌غلط، درست برپایه این شرط، برپایه شبکه گسترده‌اش در میان کارگران و در دورافتاده‌ترین نقاط روسیه، برپایه این حضور و تغذیه مستقیم قادر بود نقش تبلیغی، ترویج و سازماندهی مبارزه توده‌ها

× × ×

بطور خلاصه، ایجاد آگاهی در میان کارگران بمعنای لنینی آن، بمعنای معرفت به رسالت و موقعیت خود و پرورش سیاسی آنان در پرتو "نفوذ آگاهی بخش و متشکل‌کننده" سوسیالیسم" اولاً بر زمینه مناسبات تمام طبقات جامعه، در مدار این مناسبات و ثانیاً از طریق رفتن بمیان طبقه کارگر و توده‌های مردم و با حرکت از مبارزه روزمره و تجربه سیاسی خود آنها، ترویج آموزشهای سوسیالیسم علمی و افشاگریهای همه جانبه میسر میگردد و بنابراین عمل مسلحانه بهیچ وجه نمیتواند حتی جزئی از این وظیفه را انجام دهد.

رفقای مجاهد در احکام خود در زمینه نقش عمل مسلحانه در ایجاد آگاهی، غالباً آگاهی سیاسی را در آگاهی کارگران به ضرورت اعمال قهر انقلابی خلاصه میکنند و بعد هم نتیجه میگیرند که گویا "پیش‌تاز" با عمل مسلحانه خود می‌تواند این "راه" را، "راه سرنگونی حکومت دیکتاتوری" را تبلیغ کند و به توده‌ها نشان دهد. در حالیکه اولاً با نمایش عملیات مسلحانه روشنفکران انقلابی نمیتوان "ضرورت" و "راه سرنگونی قهرآمیز حکومت دیکتاتوری" را به توده نشان داد. ثانیاً آگاهی به ضرورت سرنگونی حکومت دیکتاتوری فقط بخشی از وظائف پیشرو در آگاه ساختن توده‌هاست که از حد آگاهی مکرانیک فراتر نمیرود و بنابراین این ضرورت را باید در ارتباط با آگاهی سوسیالیستی و اجزای مختلف آن، در ارتباط با سایر فعالیتهای تبلیغی و ترویجی و در پرتو متشکل نمودن توده و سازماندهی حرکت‌های قهرآمیز آنان میتوان به میان طبقه کارگر برد. تبلیغ لزوم سرنگونی قهری دولت حامی سرمایه داران گرچه باید از همان ابتدای فعالیت مارکسیست‌ها بمنابۀ نخستین وظیفه در محور برنامه تبلیغی و ترویجی آنان و پرورش سیاسی کارگران قرارگیرد، ولی نباید فراموش کرد که آگاهی بر این ضرورت، خود نشانه ارتقای مبارزه توده‌هاست و بنابراین خود بر پشتوانه معرفت، های اولیه و نطفه‌های آگاهی طبقاتی بدست



آمده در جریان تجربه مستقیم خود آنها و کار سیاسی / تشکیلاتی محافل مارکسیست در میان آنان، شکل میگیرد. آگاهی بر این ضرورت در جریان چنین گذاری صورت می پذیرد و نه با جهش از روی آن. ثالثاً، عمل مسلحانه نه قبل از این گذار و نه حتی در زمان وجود نطفه های آگاهی طبقاتی در میان کارگران بهیچ وجه عامل ایجاد آگاهی در میان توده نیست و بطور اولی نیز هیچگاه نمیتواند "راه" سرنگونی حکومت را به آنان نشان دهد. عملیات مسلحانه ای که در خارج از طبقه کارگر بوسیله سازمانهای انقلابی مسلح انجام میگیرد و موارد مشخص تعدی علیه کارگران را هدف قرار میدهد ( نظیر اعدام صاحب کارخانه، عملیات انفجاری... ) در بهترین حالت اثربخشی خود تنها میتواند برخی از کارگران را به عملیات قهر-آمیز منفرد ترغیب نماید. این عملیات هیچگونه آلترناتیو عملی مشخصی جز توسل به اقدامات قهری فردی و یا چند نفره در برابر کارگران قرار نمیدهد، درحالیکه جنبش اعتصابی کارگران بمثابة یک حرکت دستجمعی و متحد کارگری، حتی در سطح نازل اقتصادی خود، نسبت به این عملیات انفرادی کارگران ( هرچند هم شدید و قهرآمیز باشد ) مبین مرحله بالاتر و پیشرفته تری از جنبش کارگری است. ترغیب کارگران به این عملیات نه تنها بمعنای ارتقای "سطح نازل" مبارزه آنان به یک "مضمون بالای سیاسی" نیست، بلکه بمعنای انحراف این مبارزه از مسیر درست و رشد-یابنده آنست. ارتقای مبارزات کارگران به سطح بالاتری از رشد، هیچ چیز نیست جز تبدیل این مبارزات مطالباتی به مبارزه دستجمعی و متشکل. به مبارزات سازمان یافته توسط نیروهای مارکسیستی، به مبارزات متحد قهرآمیز علیه سرمایه داران، علیه نیروهای پلیس علیه نیروهای سرکوبگر اعتصابات و تظاهرات و بالاخره علیه دولت حامی سرمایه داران. و این تنها میتواند در روند تکامل پراتیک و مبارزه خود توده ها و تلفیق این پراتیک با آگاهی های غیرمستقیم توسط پیشرو، تحقق یابد. عملیات ضربتی سازمانهای انقلابی همانطور که دیدیم جز نشان دادن راه های مقاومت فردی و انتقام فردی، هیچگونه نقش محرک، فعال و

سازمانده را ایفا نمیکند، هیچ شیوه عمل، راه حل و برنامه و رهنمود عملی مشخصی را برای انجام مبارزات متشکل اقتصادی و سیاسی و مقاومتی قهرآمیز دستجمعی، در برابر کارگران قرار نمیدهند. این عملیات جز ایجاد انحراف در مبارزه کارگران هیچ پاسخی به احتیاجات و نیازهای مبرم آنان نمیدهد. سلول های سیاسی / تشکیلاتی کارخانه و بطور کلی هسته های کارگری ( خارج از تصورات ایدئالیستی ) هیچگاه ممکن نیست بتوانند از عملیات انفجاری برای پیشبرد وظائف خود، برای تدارک و انجام یک اعتصاب و یا تظاهرات قهرآمیز متشکل کارگری بهره برداری کنند، اعتصاب و تظاهراتی که با نوع عملیات ضربتی سازمانهای مسلح بکلی فرق دارد و قانونمندی آن، چگونگی تدارک سیاسی / عملی و انجام و هدایت آن کاملاً چیز دیگری است.

آنچه امروز جنبش کارگری ایران قبل از هرچیز و بیش از هرچیز بدان نیازمند است، امر خطیر بسیج سیاسی / عملی توده برای مقابله با نیروها سرکوبگر رژیم، فعالیت مداوم و پودامنه سیاسی / تشکیلاتی عناصر مارکسیست در میان کارگران، سازماندهی مبارزات روزمره و آگاه ساختن آنان به لزوم توسل به قهر در پرتو تجارب خود آنهاست. آنچه در جنبش شلواقی کارگران بدان نیازمندند، سازماندهندگان آگاهی است که باید مبارزات دستجمعی آنان را متشکل سازند، طرق و شیوه های درست کار، راه حل ها و برنامه های مشخص و چگونگی پیشبرد کام به کام مبارزه جمعی و متحد را به آنان نشان دهند. در همین جاست که رابطه پیشرو و توده و درک درست این رابطه اهمیتی خاص یابد. شاید بتوان گفت که پایه ایدئولوژیک نقطه نظرهای نادرست رفقای مجاهد ( و همچنین یکی از ریشه های سیاسی ایدئولوژیک انحراف رفقای فدائی ) در همین برخورد نادرست و یا درک نادرست از این رابطه نهفته است.



استنتاجات رفا از تاثیر و نقش "عمل مسلحانه" پیشتاز" در "حمایت" از مسائل کارگران زمانی ابعاد واقعی خود را نشان می‌دهد که در چارچوب وسیعتر رابطه "پیشاهنگ" و توده، رابطه سازمان مارکسیستی و جنبش انقلابی مورد توجه قرار گیرد. زیرا عمل مسلحانه صرفنظر از ویژگی خود، مانند هر اقدام دیگری که از جانب "پیشرو" انجام میگیرد، زمانی میتواند در ارتباط با توده به نتایج مورد نظر نائل آید که با مبارزه توده در یک ارتباط یالکتیکی قرار گیرد و بر بنیان ماتریالیسم دیالکتیک و احکام اساسی آن استوار باشد. بدون چنین ارتباطی، "پیشرو" به ذهنی گری در غلظت و به سختی میتواند از خطر اپورتونیزم راست (بنا به روی و عقب ماندن از توده) و یا "چپ" (جلو افتادن از توده و ماجراجویی) و بیالتقاطی از هر دو گرایش اجتناب کند. از طرف دیگر در شرایط فقدان رابطه واقعی میان پیشرو و توده (در شرائطی که سازمانهای مارکسیستی و انقلابی ایران هم‌اکنون در آن قرار دارند) بدون درک درست میانی این رابطه نمیتوان در جهت ایجاد آن (که شرط اساسی اجتناب از گرایشهای فوق است) گامهای جدی برداشت. بنظر ما یکی از میانی اساسی انحراف معتقدین و مبلغین عمیل مسلحانه جدا از توده (چه در ارتباط با مسائل کارگران و چه بدون ارتباط با این مسائل) در درک نادرست از همین رابطه نهفته است (تعریف یک سلسله مفاهیم و احکام اساسی مارکسیسم در زمینه ارتباط پیشاهنگ با طبقه و اصولا در مورد پیشاهنگ و تعریف آن از جانب نمایندگان جنبش چریکی در واقع از جانب بخش مارکسیستی آن نیست در همین ارتباط باید جستجو شود. نتایج تعریف در این احکام بویژه در تعریف و مفهوم "پیشرو" و رابطه آن با توده و با طبقه، مشی توده‌ای و... از آنجهت برای جنبش انقلابی میهن ما شایان اهمیت و توجه است که مستقیما به توجیهات پراتیک چریکی و ویژگی اساسی آن یعنی

جدائی از توده مربوط میشود. بخشی از جنبش مارکسیستی ایران، در آغاز فعالیت خود، تحت تاثیر مشکلات و موانع متعدد رابطه گیری با توده و بر زمینه ضعف جنبش مارکسیستی و ترکیب خرده بورژوازی عناصر سیاسی و تشکیلاتی اش، با حرکت از خواست خروج از حیات محلی و اقدام به فعالیت انقلابی وسیع، به عمل مسلحانه بمنابۀ شکل عمده و تنها امکان برداشتن کلیه موانع و مشکلات کوتاه مدت و دراز مدت جنبش متوسل گردید و بدین ترتیب نه فقط نتوانست در ترکیب سیاسی / تشکیلاتی خرده بورژوازی خود (علیرغم انتخاب ایدئولوژیک مارکسیسم) تحول ریشهای بوجود آورد، بلکه خود پراتیک انقلابی جدا از مبارزه طبقاتی توده‌ها و بویژه پرولتاریا به تعمیق انحرافات آن دامن زد (مراجعه شود به تکامل نقطه نظرات سازمان چریکهای فدائی خلق). در نتیجه، "تسزها" و "تئوری" هائی که توسط این جنبش "تدوین" شده بود، نه تنها در بوته مبارزه طبقاتی به آزمایش نگارده نشد، بلکه در محیط برید از پرولتاریا بهترین امکان را برای رشد خود یافت. بعبارت دیگر، خصوصیت تزه‌های مزبور بطور عمده در اینست که از یکطرف بر یک درک نادرست و غیر... مارکسیستی از رابطه پیشرو و توده مبتنی است و از طرف دیگر در بوته مبارزه طبقاتی (که میتواند در عمل به تصحیح آنها منجر گردد) به آزمایش نگارده نمیشوند. یکی از این "تسزها" که نشانه بارز استنباطات غیرمارکسیستی و درک نادرست رابطه پیشرو و توده است، تسزوری "سازمان مسلح پیشتاز" و نقش و رسالت، ایدئولسی و ماورای طبقاتی آن می باشد. این تئوری ضمن تعریف مفهوم مارکسیستی "سازمان پیشتاز" یک نقش ماورای توده برای پیشرو قائل میگردد و با جانشین ساختن پیشرو ("پیشرو" ای که هنوز پیشرو بودن خود را در رهبری مبارزات توده نشان نداده است) بجای توده، با تحقیر توده و نفی نقش آن، باناد یک گرفتن عوامل و قوانین برانگیزنده حرکت توده، بر این تصور است که با عمل کردن بجای توده، با تحمیل مبارزه خود به توده و با اتکا بر عوامل خارج از این قوانین، توده را بحرکت در آورده و بسوی خسود و



مبارزه خود جلب میکند. لکن برای يك مارکسیست، پیشاهنگ و "سازمان پیشتاز" مفهومی جز سازمان طبقاتی پرولتاریا ندارد و بنابراین، تا زمانی که پیشاهنگ در عمل، یعنی در بوته مبارزات طبقاتی پرولتاریا، پیشاهنگی خود، یعنی قابلیت خود را در رهبری پرولتاریا و مبارزه آن اثبات نکند، اطلاق لفظ پیشاهنگ به خود چیزی جز تحریف مفاهیم مارکسیستی و یا عدم درک این مفاهیم و یا طرح خواست خرد بورژوازی خود را ورای توده قرار دادن نیست. از آن لحظه که "پشتاز" وظیفه اصلی خود را در برانگیختن توده از طریق عمل مسلحانه چریکی جدا از توده و نه در سازماندهی و هدایت مبارزه توده جستجو میکند، از همان لحظه نیز "پیشاهنگی" خود را - که فقط از طریق تشکل و هدایت مبارزات توده می تواند تحقق یابد - نفی کرده است و به چپ سازی در پس توده و یا در ورای آن تبدیل شده است. از آن پس، رابطه "پیشاهنگ" و پرولتاریا به يك رابطه یکطرفه تخیلی تبدیل میشود، رابطه ای که در آن جریان باید همواره از اولی به دومی عبور کند. "پشتاز" که هنوز ابتدائی ترین درس را از مکتب توده نیاموخته است به "آموزگار" توده و پیامبر توفان های آینده که گویا تحت تاثیر ورزش تند باد مسلسل های او برخواهد خاست، تبدیل میشود. در این حال، "مشی مسلحانه" "پشتاز" چیزی نیست جز نقطه مقابل مشی توده ای مارکسیستی. در واقع، هسته انحراف مشی چریکی و نیز انحراف در سمنگیری توده ای رفقای مجاهد نیز در همین امر نهفته است. تز "حمایت پیشرو" از توده نیز از همین جا سرچشمه میگیرد. "پیشرو" جدا از توده مبارزه خود را انجام میدهد (مبارزه ای "با مضمون بالای سیاسی") و توده نیز مبارزه خود را (مبارزه "نازل صنفی/اقتصادی"). و البته "پیشرو" از موضع ماورای توده از این توده تحت ستم و مبارزه نازل آن با اعمال قدرت انقلابی "حمایت" میکند! و شاید هم بهمین جهت باید

خود را "پشتاز" بدانند. زیرا هم مبارزه او در يك "سطح بالای سیاسی" (!؟) است و هم حامی مسلح توده است. این دقیقاً همان "نگرش گله و چوپانی" به توده است. ما در صفحات قبل درباره وظایف و نقش پیشرو صحبت کردیم. در اینجا تنها به تکرار این نکته اکتفا میکنیم که تئوری ها و مقولاتی نظیر "سازمان مسلح پیشتاز" و "حمایت پیشرو" از مبارزه توده ها از لحاظ تفوریک هیچگونه وجه مشترکی با مارکسیسم ندارد و از لحاظ نتایج عملی جد کردن پیشرو از توده، قرار دادن پیشرو بجای توده و نفی اصول مشی توده ای است.



ضمیمه :

### پلخانف و تئوری عملیات مسلحانه در ارتباط با مبارزه و مسائل کارگران

تئوری عملیات مسلحانه در ارتباط با مبارزه و مسائل کارگران در واقع برای اولین بار نیست که در جنبش انقلابی و کارگری مطرح میگردد. صرفنظر از مطرح شدن آن در جنبش‌های چریکی آمریکای لاتین، اسپان تئوری در اوایل سالهای ۸۰ قرن گذشته به شکلی حتی پیشرفته‌تر از آنچه امروز از جانب رفقای مجاهد مطرح میگردد، طرح شده است. بطوریکه نوشته‌های زیر نشان میدهد، پلخانف در سال ۱۸۸۴، در مقاله "اختلافات ما"، به این مسأله اشاره میکند و سپس ۲۰ سال بعد، در سال ۱۹۰۵، در پاسخ به کسانی که به علت وجود ابهام در این نوشته، وی را به دفاع از این تئوری متهم ساخته بودند، ضمن روشن ساختن دلایل عدم قاطعیت موضع خود در آن زمان، نادرستی این تئوری را با صراحت نشان میدهد. بدین ترتیب، پلخانف، در سال ۱۹۰۵، بویژه به اتکای سالها تجربه جنبش روسیه، مبارزه مبتنی بر این تئوری را بمثابه مبارزه‌ای غیرمناسب برای کارگران با صراحت رد میکند.

— — —

پلخانف: "اختلافات ما" (سال ۱۸۸۴)

"قبل از هر چیز متذکر شوم که ما به هیچ وجه اهمیت تروریسم را در جنبشی که هم‌اکنون برای رهائی طبقه کارگر جریان دارد، نفی نمی‌کنیم. تروریسم از شرایط اجتماعی و سیاسی روسیه بطرز طبیعی ناشی شده است و بطرز نه کمتر طبیعی نیز باید به بهبود این شرایط

"یاری رساند. لکن، ترور بخودی خود کاری جز از بین بردن نیروهای دولت از پیش نمی‌برد، بی آنکه به تشکل آگاهانه نیروهای دشمنان دولت زیاده یاری رساند. تروریسم دامن جنبش انقلابی ما را توسعه نمی‌بخشد بلکه برعکس این دامن را به عطیات قهرمانانهای چند از جانب مشتقی یک تاز محدود می‌سازد. پس از یک سلسله موفقیت‌های درخشان، حزب انقلابی ما بطرز مشهودی، بر اثر شدت تشنج عصبی، تضعیف شده است و نمی‌تواند بحران فعلی را برطرف سازد مگر اینکه نیروهای تازه نفسی از افشار جدید اهالی را بخود جذب نماید. ما به او توصیه می‌کنیم که به طبقه کارگر رو آورد زیرا این طبقه انقلابی‌ترین طبقه جامعه معاصر است. آیا باید از این توصیه چنین نتیجه گرفت که ما به او پیشنهاد می‌کنیم برای مدتی از مبارزه علیه دولت دست بردارد؟ خیر، برعکس، ما توجه او را بدین موضوع معطوف می‌سازیم که امکان اینک به این مبارزه وسعت و تنوع بیشتری، یعنی اثربخشی بیشتری، داده شود موجود است. لکن، واضح است که ما نمی‌توانیم به آرمان جنبش کارگری فقط از زاویه اهمیت کارگران "برای انقلاب" نگاه کنیم. ما می‌خواهیم پیروزی انقلاب را در خدمت اهالی کارگر روسیه قرار دهیم و بدین خاطر است که ضروری میدانیم رشد فکری، قوام و تشکل وی را تسهیل نمائیم. ما ابتدا نمی‌خواهیم که محافل مخفی کارگری به لانه‌های مخفی کارگران تروریست تبدیل شوند (۰۰۰) در جامعه هستند عناصری که برای مبارزه با دولت از طریق ترور مستعد ترند. لکن، طبقه کارگر تنها طبقه‌ای است که در لحظه قطعی قادر است آن‌غول سیاسی را که تروریست‌ها زخمی‌ساخته‌اند، از پا درآورده و به حیاتش خاتمه دهد. کار ترویج در میان کارگران تروریسم را بی فایده نمی‌سازد، بلکه به آن شانس‌های جدیدی می‌بخشد که تاکنون از جانب ما شناخته نشده بود." (پلخانف، "اختلافات ما"، جلد ۱ آثار منتخب).



پلخانیف : یادداشت پلخانیف بر چاپ ۱۹۰۵ " اختلافات ما "

در نسخه چاپ ۱۹۰۵ مقاله فوق ، در پاورقی ،  
در ارتباط با آخرین جمله نقل قول قبلی ، پلخانیف  
یادداشت زیر را اضافه میکند :

" با استناد به جملات فوق بود که بعد ها ادعا گردید گروه  
" آزادی کار " \* به " تروریسم " سمیاتی نشان میدهد . لکن حقیقت  
" آنست که این گروه از آغاز کار خود معتقد بود که تروریسم برای  
کارگران غیر مناسب است . اما در آن زمان اتلاف وقت می بود  
اگر کوشش میگردید علیه تروریسم روشنفکران سخن گفته شود : برای  
روشنفکران ، ترور بمثابه اصول دین بود ."

× × ×

( \* گروه " آزادی کار " گروهی است که پلخانیف ابتکار ایجاد آنرا  
بعهد داشته و در مبارزه علیه نظرات غیر مارکسیستی رایج در جنبش  
انقلابی روسیه سهم بزرگی ایفا کرده است . )

★★

تئوری های  
ضد مارکسیستی  
و تسلیم طلبانه  
در پوشش مارکسیسم  
و مبارزه مسلحانه

( درباره تزه های نشریه " ۱۹ بهمن تئوریک " )



قریب سه سال قبل، با تکثیر مقالاتی در نشریه‌ای به نام "نوزده بهمن تئوریک"، موجودیت یک "جریان سیاسی" در اروپا اعلام گشت! علت وجودی و ضرورت ایجاد این "گروه سیاسی" ظاهراً به نام لزوم پخش وسیع برخی از مقالاتی که در ایران "بطور محدود" انتشار یافته است و در مواردی نیز با عنوان "خدمت به جنبش انقلابی مسلحانه" توجیه گردید. بانیان این گروه که طبق مد روز و جهت پیشبرد بهتر آرزوها، خود را از اتیکت مارکسیسم نیز بی‌نصیب نگذاشته‌اند، در عین حال بطور ضمنی این اقدام به تکثیر مقالات را بمثابة "شرکت" در عرصه فعالیت تئوریک جنبش (!) و کمک به "ایجاد زمینه یک بحث خلاق و سالم در سطح مسائل میرم و معضل جنبش" تبلیغ می‌کنند! "نوزده بهمن" با توجیه علت وجودی و ضرورت ایجاد "گروه سیاسی" برای انجام "وظائفی" نظیر تکثیر مقالات و اسناد سازمانها و گروههای انقلابی و "خدمت به جنبش مسلحانه"، مبتکر و بدعت‌گر یک جریان ضد مارکسیستی است که حدود آن فراتر از "نوزده بهمن" است. این بدعت‌گری به برخی عناصر فرصت‌طلب و سوداگر نیز امکان داد که با تغذیه از همان شرائطی که "نوزده بهمن" با تکثیر مقالات دیگران و پوشش "خدمت به جنبش مسلحانه" گروه سیاسی میشود، برای خود گروههایی از اینگونه دست و پا کنند و در هیئت محفل‌های ضد تشکیک به رقابت با این گروه و با یکدیگر پردازند، مسابقه تب‌آلودی را برای نشان دادن "خدمت‌گزاری" خود آغاز نمایند. این جریان ضد مارکسیستی (که تازه‌ترین نوزاد آن گروهی است به نام "دانشجویان کمونیست") در عین تعقیب یک هدف واحد، بحکم ماهیت خود جریانی است نامتجانس و ناسازگار. تبلیغ



تسلیم اید تلوژیک، تسلیم در برابر مشی چریکی و در نتیجه تخطئه کینه...  
 توزانه مشی مارکسیستی، تبلیغ ارزشهای فتووالی و نوگرمنشی در جنبش  
 هدف مشترکی است که تجمع های مختلف، این جریان ضد مارکسیستی  
 با پرچم های مختلفی نظیر "خدمت به جنبش مسلحانه"، "ضرورت قبضه و  
 انورینه سازمانهای مسلح"، "تبلیغ در حول محور مبارزه مسلحانه"،  
 "ایجاد پشت جبهه نبرد مسلحانه" و... دنبال میکنند. عدم تجانس  
 و ناسازگاری شاخه های مختلف، این جریان نیز در همین ماهیت آن و در  
 زمینه های نهفته است که به هر یک امکان و امید میدهد در سایه بسیاری  
 بدست گرفتن امتیاز انحصار نوگری و لم دادن به دیگران و یا حداقل  
 گرفتن بخشی از این امتیاز شرکت جویند. تجربه موفقیت هر چند ناچیز  
 "نوزدهم من"، "پیش تاز" جریان، در رقابت با "جبهه ملی" یا شکستن  
 انحصار آن و جلب بخشی از توده تحت نفوذ آن، بارقه ای است که بسه  
 شاخه های گوناگون این جریان امید و گرمی می بخشد. اینکه در گذشته  
 "جبهه ملی" بمثابه یک سازمان خرد بورژوازی و ناسیونالیستی مدعی  
 "کمیته پشت جبهه" و خدمت به جنبش چریکی ایران بود، بدلیل نزدیکی  
 این وظیفه با ماهیت سازمان میتوانست تا حدی قابل فهم باشد. اما اینکه  
 یک گروه مدعی مارکسیست بودن باشد و هم وظیفه خود را خدمت به  
 حرکت و مشی سازمانهای مارکسیستی و غیر مارکسیستی مسلح قرار دهد،  
 سفسطه ای است که تنها در منطق ملاحظات رقابت آمیز فوق و در ارتباط  
 با سایر هدفهایی که در پشت این اتیکت دنبال میشود، میتواند توجیه  
 گردد. مطالعه نوشته های "نوزدهم من" نشان میدهد که هم اتیکت  
 مارکسیستی و هم پرچم خدمت به جنبش مسلحانه، اجزاء ضروری و لاینفک  
 انجام آن وظیفه واقعی است که "نوزدهم من" بعهده گرفته است:

— بد نام مارکسیسم و مواضع "جنبش انقلابی مسلحانه"، تبلیغ تئوری و شعار  
 جبهه ضد یکتاتوری "کمیته مرکزی حزب توده"، تبلیغ تئوری های ضد  
 مارکسیستی و تسلیم طلبانه.

— و به نام جهان بینی طبقه کارگر، تبلیغ مواضع سانتریستی و باصطلاح

بیطرفی در جنبش کمونیستی که در ماهیت امر چیزی نیست، جز مشاطه گری  
 سوسیال امپریالیسم شوروی و خلق سلاح توده ها در برابر این دشمن  
 خلقهای ایران، و جهان.

پرچم "جنبش انقلابی مسلح" پوششش است بر روی تئوری ائتلاف یا بخشی  
 از ارتجاع و امپریالیسم "علیه استبداد فردی" شاه و با اصطلاح "جبهه"  
 ضد یکتاتوری. زیرا بدون پنهان شدن در پشت نبردها و انقلابیون  
 مسلح و پشتوانه اعتبار آنها، تبلیغ شعار اساسی "کمیته مرکزی نمیتوانست  
 به نتایج مورد نظر منجر گردد. بهمین ترتیب نیز اتیکت مارکسیستی که گروه  
 لازمه تبلیغ سانتریستی و جنای سفسطه های ظاهرا مارکسیستی است.

پنهان شدن در زیر این پرچم دوگانه و ارائه نظرات بغایت انحرافی  
 به این اعتبار، اهمیت و ضرورت برخوردار. به این نظرات را در چند انمی  
 سازد. بهمین جهت ما با توجه به اینکه "نوزدهم من" مطالب مند رج را  
 بد نبروها و انقلابیون جنبش مسلحانه ایران نسبت میدهد و نقطه نظرهای  
 مربوطه در ظاهر وابستگی به جهان بینی طبقه کارگر و به نام مسائل و  
 شعارهای مرحله ای جنبش مارکسیستی و انقلابی مطرح میکند، خود را  
 موظف می دانیم به بررسی این نظرات که جامع ترین انعکاس آن در رساله  
 "جمع بندی مبارزات ۳۰ ساله اخیر در ایران" است بپردازیم. این نظرات  
 در شرائطی ارائه میشود که طبقات و حتمتکس بویژه طبقه کارگر ایران تا  
 کذب آگاهی سیاسی و ارتقای به یک طبقه آگاه و متشکل همچنان راهی  
 طولانی در پیش دارد و رسیدن به آن نیازمند تمرکز عمده تلاش و مساعی  
 خستگی ناپذیر و صبورانه گروه ها و سازمانهای مارکسیستی لنینیستی و  
 سمتگیری درست آنان در جهت هموار ساختن این راه، سازماندهی و  
 هدایت مبارزه جنبش خود بخودی کارگران و پیوند آن با نهالیم آگاهی  
 بخش سوسیالیسم علمی است، در شرائطی که این وظیفه به دلائل گوناگون  
 و ارجله بعلمت نفوذ و غایبه نقطه نظرهای انحرافی در بخشی از جنبش  
 همپیمان نه به شکلی واسطه و القائی، بلکه تنها از طریق با واسطه:



بطرز محدود و با درحد سنگینی مستقیم انجام میگیرد؛ در چنین شرائطی برخورد به نظرات نادرست در جنبش و مبارزه در راه غلبه نقطه نظرهای صحیح و مارکسیستی شرط قطعی هموار ساختن راه پیش روی جنبش و انجام وظائف واقعی آنست.

برخورد به نظرات رساله با در نظر گرفتن نکات فوق صورت میگیرد. از آنجا که در رساله مسائل متعدده و متنوعی مورد گفتگو قرار گرفته است که برخورد به همگی آنها مورد نظر این مقاله نیست، بنابراین در آغاز ضروری است که نکات و نظرات اساسی مطروحه در رساله را متناسب با موضوع و اهداف آنها تفکیک و تقسیم بندی نموده و به تحلیل بخش هایی که مورد نظر این مقاله است پرداخته شود.

مطالب مندرجه در رساله "جمع بندی مبارزات سه ساله اخیر در ایران" در سه بخش اساسی جای میگیرد:

- (۱) برخورد به سرمایه داری وابسته در ایران و تعیین خصلت ها و تضاد های آن،
- (۲) طبقات ارتجاعی حاکم: بورژوازی کپرادور بویژه بخش بورژوازی آن و رابطه آن با بخش های دیگر امپریالیسم،
- (۳) نتیجه گیری های سیاسی و طرح شعار مرحله ای جنبش ایران که خود نکات زیر را در بر میگیرد: دولت و خصلت انقلاب در ایران، خصلت دیکتاتوری فردی شاه، موقعیت و نقش آن و تضاد آن با اقشار کپرادور و امپریالیست ها. تعیین تضاد عمده جامعه ایران بمنظور طرح شعار استراتژیک جنبش در مرحله فعلی، نیروهای عمده انقلاب و تئوری "جبهه متحد" با بخشی از ارتجاع و قدرتهای امپریالیستی مخالف دیکتاتوری.

× × ×

(۱)

"سرمایه داری وابسته" اصطلاحی است که در سالهای اخیر به نوعی روابط وابستگی اقتصادی که بوسیله امپریالیسم در جوامع تحت سلطه مستقر میشود، اطلاق میگردد. استقرار این روابط اقتصادی جدید در کشورهای تحت سلطه نتیجه پیدایش شرائطی است که ایجاد مکانیسم جدید استثماری را در این کشورها برای امپریالیسم ضروری میساخت. رشد روزافزون مبارزات خلقها و ملل ستمدیده، عدم امکان حفظ روابط مستعمراتی کهنه، محدودیت بازار داخلی این کشورها، تنزل نسبی نرخ سود سرمایه های امپریالیستی در این کشورها و بالاخره بحران اقتصادی مزمن گریبانگیر امپریالیسم، تجدید نظر در شیوه استثمار و چپاول ممالک تحت سلطه و ایجاد تغییر در استروکتور اقتصادی این کشورها (که مانع استثمار بیشتر نیروی کار توسط انحصارات امپریالیستی بود) و انطباق آن با شرائط جدید را برای امپریالیسم الزام آور می ساخت. امپریالیسم بحکم این شرائط و نیازها دیگر نص توانست صرفاً یا عمدتاً به بهره کشی از منابع طبیعی کشورهای تحت سلطه اکتفا نماید، بلکه میبایست جهت حفظ سود و سودآوری بیشتر سرمایه های خود و نیز ایجاد زمینه لازم برای انتقال بحران های خرید کننده اقتصاد خود به این کشورها، درر اختتام اقتصادی اجتماعی و مناسبات اجتماعی آنها تغییرات لازم را بوجود آورد. تغییراتی که چگونگی و میزان شدت آن اولاً به برنامه ها و احتیاجات مشخص امپریالیسم و ثانیاً به شرائط ویژه اجتماعی هر یک از این کشورها وابسته بود.

بمنظور استقرار روابط جدید، سرمایه های امپریالیستی با سرمایه های داخلی آمیخته شده و سرمایه داخلی بمثابة زائده سرمایه امپریالیستی و تحت کنترل تکنولوژی آن قرار گرفته، متناسب با برنامه ریزی های اقتصادی اجتماعی امپریالیسم و مونیولها برای جوامع تحت انقیاد، جهت یابی



و کنترل میشود. پایه اجتماعی این تسلط امپریالیستی را فشری تشکیل میدهد که اصطلاحاً همان "بورژوازی کپرادور" نامیده میشود. (در مورد ایران، شرایط به گونه‌ای بود که امپریالیسم می‌توانست ابتکار عمل و وظیفه تغییر این روابط را بدوش همان نمایندگان و حامیان روابط قدیمی بنیاد از. بخشی از پایه اجتماعی و طبقاتی روابط قدیمی جامعه که عمدتاً از فئودالها تشکیل میشد، خود وظیفه دار تغییر این روابط در خدمت برنامه و احتیاجات امپریالیسم آمریکا که بتدریج جای امپریالیسم انگلیس را بعنوان امپریالیسم مسلط اشغال کرده بود، شد. در عین حال، برای بخش دیگر اقشار فئودال جامعه فرصت لازم برای سازگاری و انطباق خود با شرایط جدید و مقتضیات آن فراهم گردید.)

این بورژوازی کپرادور باید زمینه تحقق برنامه‌ها و خواسته‌های امپریالیسم را فراهم نماید. اما از آنجا که امپریالیسم یکپارچه نیست و قدرت‌های امپریالیستی مختلفی آزمندانه خواستار بهره برداری هرچه بیشتر از شرایط و امکانات کشور هستند، طبیعی است که منافع آنها با هم تصادم یافته و این تصادم و تضاد منافع، از طریق پیوند های اقتصادی و سیاسی آنها با بورژوازی کپرادور به این فشر نیز منتقل میشود و جناح بندی‌هایی را در درون آن سبب میگردد. این جناح بندی، برخلاف برخی تصوره‌های ساده‌گرا، صرفاً برپایه نوع سرمایه کپرادور نیست، بلکه بسیار پیچیده تر از آن و برآیندی است از فاکتورهای مختلف (از وابستگی این جناح‌ها به امپریالیسم گرفته تا زمینه‌هایی که در آن فعالیت میشود) که در میان آنها عوامل مسلط در تعیین جناح بندی‌های اقدار حاکمه، وابستگی آنها به قدرت‌های امپریالیستی مختلف با منافع مختلف و متضاد است.

طبیعی است که در این منازعه، یک امپریالیسم مسلط را اشغال میکند (در ایران: امپریالیسم آمریکا) و در نتیجه جناح بورژوازی وابسته به آن نیز موضع برتر را در میان اقشار بورژوازی حاکم کسب می‌نماید.

بعبارت دیگر، موضع مسلط امپریالیسم تعیین‌کننده موضع مسلط جناح وابسته است و نه برعکس.

از آنجا که این روابط جدید نه نتیجه ضروری تکامل مناسبات پیشین جامعه، بلکه عمدتاً محصول اجبارات و احتیاجات امپریالیستی است، بنابراین استقرار و تکمیل آن، وجود یک قدرت قهری مستبد را که این روابط را از طریق جبر در بخش‌های مختلف جامعه مستقر نماید، ضروری میسازد. بعبارت دیگر، وجود دیکتاتوری لازمه استقرار این روابط و شرط ضروری تکمیل و حفظ آن می‌باشد. ابزار دولتی بعنوان وسیله‌ای جهت تکمیل اجرای طرح‌های امپریالیسم و عمدتاً امپریالیسم مسلط در اختیار جناح مسلط بورژوازی کپرادور قرار میگیرد. ضرورت حاکمیت دیکتاتوری و یک تمرکز دولتی فوق‌العاده در این جوامع از آنجا ناشی میشود که دولت بمثابه ابزاری نیرومند باید تمام اهرم‌های اقتصادی تعیین‌کننده را در زیر تسلط خود داشته باشد تا کنترل امپریالیسم به اتکای این ابزار و از طریق فشر حاکم بر تمام شئون جامعه تضمین گردد. ابزار دولت و تمرکز اقتصادی/سیاسی دولتی بصورت وسیله مناسبی در خدمت امپریالیسم و بمنظور پیاده کردن پروژه‌های آن درمی‌آید. هرچه نفوذ امپریالیسم شدیدتر باشد، این تمرکز نیز بیشتر خواهد بود. نمونه ایران تصویر گویایی این وضعیت است. در سالهای اخیر بموازات گسترش روزافزون نفوذ و سلطه امپریالیسم در ایران (بویژه بخش مسلط آن یعنی امپریالیسم آمریکا)، ما شاهد یک روند تشدید تمرکز دولتی نیز بودیم. رژیم وابسته، به اتکای این قدرت متمرکز و از طریق آن، میکوشد تضادهای اقتصادی و سیاسی جامعه با امپریالیسم را همواره بسود امپریالیسم بطور اعم و امپریالیسم آمریکا بطور اخص حل نماید. رژیم وابسته شاه بر این مبنا از یکطرف با تسلط بر بخش‌های کلیدی و پویای اقتصاد، نفوذ امپریالیسم را تضمین و هرگونه امکان رشد آزادانه اقتصاد مخالف با نفوذ امپریالیسم را از تمام بخش‌های اساسی صنعت و اقتصاد



سلب میکند و از سوی دیگر، با ایجاد زمینه اقتصادی/اجتماعی مناسب برای امپریالیسم و سرمایه‌های امپریالیستی در بخش خصوصی، امکان سودآوری بیش از پیش آنها را فراهم میسازد.

رشد روابط اقتصادی جدید مورد نظر امپریالیسم در این جوامع، به دلیل اختلاف منافع امپریالیست‌ها و تضاد میان آنها، چه بر سر تحصیل سود بیشتر، چه بر سر نحوه پیاده کردن برنامه‌های خود و چه بر سر آلت‌ناتیوهای اقتصادی و... با دشواری‌ها و مشکلات متعددی مواجه می‌باشد.

بدین ترتیب، استقرار، حفظ و رشد این روابط بخاطر: ۱- تمحیلی و غیرضروری بودن این روابط (این روابط نه نتیجه ضروری تکامل روابط پیشین جامعه، بلکه نتیجه خواست و برنامه‌های امپریالیستی است) و مواجه شدن با مقاومت‌های توده‌های خلق، و ۲- لزوم پیاده کردن خواسته‌های امپریالیسم مسلط در تضاد با دیگر امپریالیست‌ها و حفظ ارتباط میان بخش‌های مختلف این اقتصاد که غالباً فاقد یک وابستگی منطقی است (زیرا ضروری نبودن این روابط، امکان یک رشد منطقی و بهم پیوسته در بخش‌های مختلف اقتصاد را بسیار کم میکند) وجود یک قدرت دیکتاتوری را برای حفظ این سیستم که خود فاقد یک دینامیسم درونی منطقی و نگاندارنده است اجتناب‌ناپذیر می‌سازد. بطوریکه دیکتاتوری به خصلت درونی و پیوسته این سیستم تبدیل می‌شود. این دیکتاتوری به علت وجود اختلاف منافع شدید میان امپریالیست‌ها و انعکاس آشکار آن در جناح‌های مختلف طبقه بورژوازی که برادر، نه بصورت دیکتاتوری طبقه بورژوازی، بلکه بصورت دیکتاتوری فردی، دیکتاتوری نمایندگان جناح مسلط بورژوازی که برادر و اعمال می‌گردد. آلت‌ناتیو و استقرار دیکتاتوری طبقه بورژوازی در این سیستم، به علت مجموعه شرایط و تضادهای فوق و از آنجا که این سیستم، سیستمی غیرمنطقی و غیر-راسیونل است و از یک دینامیسم درونی و محرکه صحیح برخوردار نمی‌باشد

(نگاهی به ناهماهنگی و ناموزونی رشد اقتصادی ایران این را روشن نشان می‌دهد)، آلت‌ناتیوی است بی‌ثبات که نه با منافع امپریالیسم مسلط انطباق دارد و نه قادر به حفظ و گسترش این روابط است. در واقع، نقش دینامیسم محرکه سرمایه آزاد را در این سیستم باید نیکو-محرکه دیکتاتوری ایفاء نماید (میزان شدت این دیکتاتوری در شرایط مختلف و تحت تاثیر یک سلسله عوامل داخلی و خارجی می‌تواند کمتر یا بیشتر باشد. معیناً اگر این درجه شدت و ضعف می‌تواند تاحدی تغییر یابد، اما اساس حاکمیت دیکتاتوری بمثابه جزء لاینفک این سیستم همچنان ثابت و تغییرناپذیر خواهد بود). اما نکته‌ای که در آن حائز اهمیت فراوان می‌باشد اینست که در این سیستم که اصطلاحاً "سرمایه-داری پیرامون"، "سرمایه داری وابسته" و... خوانده می‌شود، روابط مستقر شده علیرغم شباهت خود با روابط سرمایه داری، با روابط سرمایه داری کلاسیک، که بر پایه دینامیسم و حرکت درونی خود سرمایه ایجاد و گسترش می‌یابد، تفاوت اساسی دارد و حتی با رشد این روابط در تضاد می‌باشد. استقرار این روابط اقتصادی بوسیله امپریالیسم و تسلط انحصارات امپریالیستی در جامعه، در حقیقت مانع رشد سرمایه‌داری واقعی بر پایه رقابت آزاد است. در شرایط استقرار و رشد روابط فوق بوسیله امپریالیسم، روابط سرمایه داری مبتنی بر حرکت و مکانیسم سرمایه بجای رشد متوقف می‌گردد. قرار داشتن این جوامع در زیر سلطه انحصارات امپریالیستی حاکم بر بازار جهانی سرمایه داری، هرگونه امکان رشد مستقل سرمایه داری را در این کشورها از بین می‌برد. استقرار روابط فوق در جوامع تحت سلطه نه به معنای استقرار یک سیستم سرمایه داری کلاسیک، بلکه به معنای استقرار یک اقتصاد وابسته، غیر راسیونل و بدون پیوستگی درونی است. آنچه امپریالیسم در این کشورها انجام می‌دهد نه رشد سرمایه-داری مستقل این کشورها، بلکه بعکس مسدود ساختن گذار به تحول سرمایه داری کلاسیک و تبدیل این کشورها به زائده بازار جهانی سرمایه داری است. انحصارات و قدرت‌های امپریالیستی با استقرار این



روابط در کشورهای تحت سلطه، بجای رشد سرمایه داری مستقل ایمن کشورها، سرمایه داری خود را بسط و تکامل میدهند و کلیه فعالیت‌های اقتصادی را به نحوی سازمان میدهند که اقتصاد این کشورها نه تابع احتیاجات درونی، بلکه تابع احتیاجات امپریالیسم و خواست بازار جهانی سرمایه داری باشد. (بهمین جهت در این کشورها تضاد عمده جامعه را تضاد خلق با امپریالیسم و طبقات ارتجاعی وابسته به آن تشکیل میدهد و مبارزه‌ای که توده‌های وسیع خلق را دربرمیگیرد، علیه امپریالیسم و سلطه سرمایه داری بین‌المللی بمنظور انجام وظیفه مرحله‌ای انقلاب، یعنی سرنگونی رژیم وابسته و پایان دادن به سلطه امپریالیسم جریان می‌یابد).

در چنین روابط اقتصادی که بوسیله امپریالیسم در جامعه حکمفرما میشود و کنترل سرمایه امپریالیستی و سرمایه‌های بومی در دست امپریالیسم است، خصلت وابستگی تا اعماق و تار و پود این روابط را در بر میگیرد بطوریکه با حذف کنترل امپریالیستی عملاً شرائط رشد این روابط نیز، بعلاوه اینکه بند ناف آنها به امپریالیسم متصل است، متوقف میشود. بعبارت دیگر، عامل وابستگی که خصلت درونی و مسلط این روابط است در استقرار و رشد آنها نقش تعیین‌کننده دارد. این خصلت چیزی نیست که از این روابط جدا گردد و یا این روابط بتوانند بدون آن به رشد خود ادامه دهند. این خصلت در تمامی این روابط از جزئی‌ترین و ساده‌ترین اشکال آن یعنی رابطه نیروی کار با سرمایه امپریالیستی از طریق سرمایه‌دار وابسته (و نه با سرمایه‌های که حرکت مستقل و آزاد دارد) تا پیچیده‌ترین شکل آن یعنی ارتباط ارگانیک و پیچیده افسار حاکمه و نمایندگان سیاسی سازمان دولتی با امپریالیسم وجود دارد. آنچه در این روابط اقتصادی تعیین‌کننده است، نه حرکت و قوانین سرمایه داری کلاسیک، بلکه خصلت وابسته بودن آنست که در هیچ شرائطی از سیستم فعلی قابل حذف نیست. این روابط اقتصادی را به هیچ روی نمیتوان از خصلت وابستگی آن جدا نمود زیرا این دو تشکیل یک واقعیت یگانه و همبسته را میدهند.

اما ببینیم رساله مندرج در "نوزده بهمن" درباره سرمایه داری وابسته در ایران، خصلت و تضادهای آن چه میگوید و مهمتر از آن، در بررسی خود به چه نتایجی میرسد:

رساله درباره سرمایه داری وابسته، خصلت و تضادهای آن صرفاً به بیان و ارائه نظرات و نژها اکتفا میکند. معیناً، در حد همین اظهارنظرها (با وجود اینکه هیچگونه تحلیل مشخصی منطبق با واقعیات انجام نمیگیرد) طیف وسیعی از ایدهای متناقض و متضاد، از برخورد ساده سطحی، و درک و برداشتی که آگاهانه یا ناآگاهانه ساده‌انکارانه است، (بویژه در تعریف از سرمایه داری وابسته) پدیدار میگردد. اساساً درک و استخراج قصد واقعی رساله در هر بخش از فرط وجود تناقضات و ابهامات و سردرگمی‌های بی‌شمار همیشه کار ساده‌ای نیست. کثرت این تناقضات ما را وادار میسازد در هر بخش بطور عمده به مسأله مرکزی مورد بحث رساله که نسبت به سایر مسائل عنوان شده جنبه تعیین‌کننده دارد برخورد نمائیم.

رساله پروسه تحول به سرمایه داری وابسته و تضاد درونی آنرا چنین بیان میکند:

"سیستم سرمایه داری وابسته سیستمی است که نتیجه ضروری تکامل سیستم فئودال کپیرادور در جامعه ما بشمار میرود (ص ۱ شماره ۳ "نوزده بهمن ثوریک"). ما این سیستم را سرمایه داری می‌نامیم زیرا در اینجا سرمایه داری وابسته به انحصارات امپریالیستی است" (ص ۳، همانجا).

بدین ترتیب، مطابق نظر رساله، سرمایه داری وابسته نه محصول استقرار روابط سرمایه داری وابسته بوسیله امپریالیسم در جامعه بلکه نتیجه ضروری تکامل خود روابط نیمه مستعمره/نیمه فئودال سیستم یا به بیان رساله سیستم فئودال/کپیرادور جامعه است. استقرار و رشد این روابط و این دگرگونی در ساخت اجتماعی ایران بزعم رساله نه‌مدتاً محصول خواست



امپریالیسم جهانی بلکه در سایه تغییرات " ضروری " درونی خود سیستم مورد نظر و در نتیجه تکامل منطقی آن صورت پذیرفته است.

اما مطالعه چند سطر قبل همین شماره و نیز صفحات اولیه شماره ۶ به ما حکمی متضاد با حکم فوق را نشان میدهد. در این شماره، یک بخش به تفسیر " شرایطی که در کشورهای متروپول استقرار روابط نواستعماری را در جرم آن ضروری ساخته است " اختصاص داده شده است. بدین ترتیب اگر در نقل قول گذشته بحث از تکامل " ضروری " سیستم فوق آن کمپرادور به سرمایه داری وابسته میشود و اینطور وانمود میگردد که در بنام سیستم " مستقل " در درون جامعه ایران منجر به این تغییر گردیده است، در اینجا شرایطی که امپریالیسم یعنی کشورهای متروپول را وارد کرده استقرار این روابط در جوامع تحت سلطه نمود است مورد بحث قرار میگردد. البته چنانکه بعداً آشکارتر خواهیم دید تناقض گوئی، مبهم گوئی، دوپهلوی گوئی از ویژگی های اصلی این رساله می باشد. در همین جا، نقش بنام سیستم " مستقل " داخلی بسادگی عیبی جای خود را به نقش امپریالیسم که مقاله آنرا " عامل خارجی " میدانند، میدهد. یکجا نقش عامل " خارجی " ( امپریالیسم ) در تعیین حرکات و رشد سیستم " فراموش " میشود و در جای دیگر نقش " عامل درونی " به بوته فراموشی سپرده میشود. این " ضعف حافظه " اما برای رساله ای که قاراست در هر صفحه چندین حکم متضاد صادر کند نمی تواند ناآگاهانه باشد، زیرا چنانکه خواهیم دید " تقدیم " که رساله بطور مکانیکی منحصر به عامل " داخلی " میدهد پایه تحلیل آنرا از رابطه میان امپریالیسم و شرایط ایران تشکیل میدهد و بر مبنای بی ربزی همین " تقدیم " است که نقش امپریالیسم عملاً از زمینه استعدلال و بویژه نتیجه گیری های سیاسی رساله حذف میگردد.

درک سطحی و غیردیاکتیکی رساله از مفهوم سرمایه داری وابسته بشکل عربیان تری در «مان نقل قول فوق هنگام تعریف این نوع سرمایه داری بروز میکند. برای رساله فوق (چه در این شماره و چه در شماره های ۶۰۵)

سرمایه داری وابسته از این جهت " سرمایه داری " است که مناسبات تولیدی در آن بطور کلی سرمایه داری است و از این جهت وابسته است که در آن سرمایه وابسته به انحصارات امپریالیستی است. بررسی بهتر از این نمیشود یک پدیده زنده را " مثل " کرد و آنرا به اجزای ناپیوسته تقسیم بندی نمود. بدین ترتیب، مطابق تعریف رساله روشن میشود که رساله در اینجا و نیز در مجموعه تحلیل های خود آنجا که باید منجر به اخذ نتایج عملی و سیاسی شود ( و بویژه این امر حیاتی است ) عملاً قائل به هیچگونه رابطه ارگانیک و تعیین کننده ای میان اجزای " سرمایه داری " وابسته نیست. برای رساله بطور خلاصه سرمایه داری وابسته به طرز مکانیکی بصورت معادله زیرین دربی آید: وابستگی + سرمایه داری = سرمایه داری وابسته. درحالیکه سرمایه داری وابسته برخلاف در کشورهای ( که بهترین بیان این درک جد کردن و بخش سرمایه داری وابسته هنگام اخذ نتایج سیاسی است ) نه حاصل جمعی از این دو جزء، بلکه یک مفهوم واحد و یگانه، یک کلیت است. این دو جزء تشکیل یک کل را میدهند که حاوی تضاد درونی و خصالت ویژه خود است و این خصالت در بزرگترین جزء این سیستم ( و در مجموعه آن ) همچنانکه در کوچکترین جزء و رابطه آن نهفته است و به هیچ وجه نمیتوان، نه در این سیستم و نه در این تعریف، دو جزء نامبرده را از هم تفکیک نمود. روابطی که در این سیستم حاکم است نه روابط سرمایه داری بلکه روابط " سرمایه داری وابسته " است که با روابط صرفاً سرمایه داری بشکل کلاسیک آن در تضاد است. روابط سرمایه داری وابسته بجای در برداشتن خصوصیات سرمایه داری کلاسیک، بازتاب کننده روابط و خصائل سرمایه داری منحنی امپریالیستی است.

درست با تکیه به چنین تعریف و برداشت نادرست است که در رساله روابط سرمایه داری وابسته با روابط کلاسیک سرمایه داری مخلوط میشود و بکسان تلقی میگردد و همانگونه که در اکثر تحلیل های آن مشاهده میشود



قانون‌مندی‌های رشد سرمایه‌داری کلاسیک بطرز سطحی و هضم نشده به سرمایه‌داری وابسته نیز تعمیم می‌یابد و باز با حرکت از این تطابق مکانیکی است که رساله تقریباً تمام پره‌سه‌ها و تحولاتی را که سیستم سرمایه‌داری کلاسیک طی کرده است بطور تمام و کمال به سرمایه‌داری وابسته ایران انتقال داده است (صفحات ۱۰۰ و ۰۶ (شماره ۶) در شماره ۳ " ۱۹ بهمن‌تئوریک" البته از این نیز گفتگو میشود که میان پیدایش و رشد سرمایه‌داری وابسته در جامعه تحت سلطه و رشد کلاسیک سرمایه‌داری در غرب تفاوت‌های چشمگیری موجود است (ص ۳ ش ۳) . این مطلبی است که انکار آن در لفظ حتی برای " ۱۹ بهمن" نیز ممکن نیست. اما آنجا که ضرورت نتیجه‌گیری سیاسی پیش می‌آید، تمامی این تفاوت‌های چشمگیر (!) در نتیجه‌گیری سیاسی رساله چه نقشی را ایفا میکنند . در تمام "تحلیل‌های" رساله از شرایط رشد سرمایه‌داری وابسته در ایران روشن میشود که منظور رساله از سرمایه‌داری وابسته در واقع امر همان سرمایه‌داری کلاسیک است و رساله همان قانون‌مندی‌های رشد و تحول خاص سرمایه‌داری غرب را که بطور طبیعی از درون فتودالیت‌اروپا بیرون آمده است به سرمایه‌داری وابسته انتقال میدهد . یعنی اگر تحول فتودالیت در اروپا ضرورتاً ( ضرورتی درونی ) منجر به پیدایش سیستم سرمایه‌داری گردید ، در ایران نیز روابط فتودال کمپرادور مطابق ضرورت خویش ( که محتوای این ضرورت و رابطه آن با نقش امپریالیسم در جایی که باید بحساب آید حذف میشود ) منجر به استقرار رابطه سرمایه‌داری وابسته گردیده است ! گوئی که چنین سیستمی تمام تغییرات مهم خویش را بالاستقلال و بدور از دخالت امپریالیسم صورت داده است و نقش امپریالیسم ، تغییر استراتژی استثماری امپریالیسم بویژه امپریالیسم آمریکا بخصوص بعد از جنگ دوم جهانی نسبت به کشورهای تحت سلطه را این دگرگونی مناسبات اجتماعی جامعه ما نقشی ایفا نمیکند . طبیعی است که فقط با اعتقاد به رشد " ضروری" و مستقل روابط اقتصادی/ اجتماعی جامعه است که رساله قادر میگردد دیکتاتوری شاه را سدی و مانعی در مقابل

شد این روابط " ضروری" سیستم بحساب آورد !

اعتقاد رساله به یکسان بودن مسیر رشد سرمایه‌داری کلاسیک و قانونمندی‌های آن با سرمایه‌داری وابسته در ایران تقریباً همواره آنرا به نتایج متناقض و احکام دوپهلوی یا چندپهلوی مضحکی میکشاند . مثلاً رساله یکباره این نتیجه میرسد که یکی از دلایل مهم سرمایه‌داری بودن سیستم اقتصادی ایران استقرار روابط سرمایه‌داری در روستا و در بخش کشاورزی است (ص ۱۰۰ ش ۶) و " بقایای روابط فتودالی در روستا در حال نابودی کامل است" ( همانجا) اما کمی بعد مطالبی متضاد با احکام فوق ابراز میگردد و گفته میشود که روابط پیشین می‌توانند تا مدت‌ها دوام داشته باشند و یک مرحله " طولانی گذار" را از سر بگذرانند (ص ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۵، ش ۶) و صحبت از استقرار این روابط تولیدی فقط در " بخش کوچکی از روستا" و بخش کوچکی از جمعیت روستائی (ص ۱۲۹، ۱۳۸) میشود و گفته میشود که مرحله گذار در دهه ۳۰ از خرده مالکی و تولید کوچک کالائی به سرمایه‌داری است که میتواند به طول انجامد و حتی مطابق نظر شماره ۳ " نوزدهم من" ، این گذار می‌تواند لا ینحل بماند .

بهر حال نظر صریح رساله در مورد استقرار یا عدم استقرار سرمایه‌داری در روستا و درجه اهمیت آن هیچگاه روشن نمیگردد . اما جالب اینجاست که از اینهمه سردرگمی که رساله در برخورد به مساله روستائی ایران نشان میدهد هنگام اخذ نتایج سیاسی - که بعد از آن خواهیم پرداخت - جهش میکند !

بهر ترتیب ، اگر تغییر روابط سیستم فتودال کمپرادور به روابط سرمایه‌داری وابسته - که از نظر رساله با سرمایه‌داری کلاسیک تفاوتی ندارد - ضرورت منطقی تکامل خود سیستم و روابط فتودال کمپرادور است ( البته رساله هیچگونه کوششی در نشان دادن این ضرورت بعمل نمی‌آورد ) پس اینهمه ناهماهنگی و ناموزونی ، اینهمه پیوست و گسست بی‌رویه مناسبات



اجتماعی، رشد ناگهانی و قارچی شکل روابط جدید در يك بخش از روستا و جامعه و عدم استقرار و رشد آن در بخش دیگر، رشد سرسام آور بيك بخش تولید و رکود بخش های دیگر آن و بطور خلاصه فقدان شرائط بالنسبه متناسب رشد در بخش های تولیدی مختلف نتیجه چیست؟ آیا اينهمه ناهنجاری که هرگز در روند رشد سرمایه داری کلاسیک وجود نداشته و نمی توانست وجود داشته باشد، معلول چیزی دیگر جز همان خلصت ذاتی وابسته بودن این سرمایه داری - که در تعریف رساله بطوری مکانیکی از آن جدا در نظر گرفته میشود - می باشد؟ آیا این امر بیانگر چیزی دیگری است جز اینکه "سرنوشت" و مسیر حرکت، و تکامل این سرمایه داری نه عمدتاً متناسب با حرکت درونی سرمایه در ایران بلکه مطابق با برنامه های امپریالیسم صورت میگیرد و این "دینامیسم درونی" باید به چارچوب خواست ها و نیات امپریالیست ها تسلیم گردد؟

عدم برخورد مشخص و روشن به ساخت اجتماعی / اقتصادی جامعه - ایران همراه با الگوسازی از روند تکامل سرمایه داری و قانونمندی های آن در اروپا، رساله را وادار میسازد که در مورد مساله ای چون زمینه رشد یا عدم رشد روابط سرمایه داری در روستا و ارزیابی از سمت و امکانات این رشد مواضع ناروشتن و نتیجه گیری های متضاد و پریپیچ و خمی را اتخاذ کند. در يك جا از استقرار روابط سرمایه داری در روستا و بخش کشاورزی سخن راند (ص ۱۰۰ ش ۶) و در جای دیگر از اینکه "روابط سرمایه داری در روستاهای سنتی (منظور بخش اعظم روستاها) مستقر نشده" (ص ۱۳۵) و یا از اینکه "بخشی از روستاهای مورد بحث (اراضی زیر سدها که در آنها بقول رساله روابط سرمایه داری برقرار شده) شرایط استقرار روابط سرمایه داری را ندارند" (همانجا، ص ۱۳۱) سخن بمیان آورد.

استنتاجات و برداشت های نادرست رساله از سرمایه داری وابسته در قسمت دوم تقسیم بندی ما یعنی در بررسی چگونگی برخورد وی به امپریالیسم و ارتباط آن با بورژوازی حاکم کمپرادور بیش از پیش چهره خود

را عریان ساخته بیان آشکارتر و صریح تر کسب میکنند. رساله در تحلیل خویش از موقعیت بورژوازی کمپرادور از این "اصل" حرکت میکند که جناح بند بیهای بورژوازی ارتجاعی حاکمه را با پنج فراکسیون عمده برحسب نوع (!؟) تقسیم بندی میکند: بورژوازی تجاری، صنعتی، کشاورزی، مالی و بوروکراتیک. (چنین تقسیم بندی متمایز بورژوازی حاکم به اجزای بسیار تفکیک شده حتی در کلاسیک ترین انقلابات و جناح بند بیهای طبقاتی و قشری مربوط به آن نیز بی سابقه است، چه برسد به عصر امپریالیسم که عصر ادغام اشکال متنوع و متفاوت سرمایه است). رساله سپس با پشتوانه "جزئیات" "تئوریک" میکوشد تا برای هر نوع از این فراکسیون ها - که گوئی در ایران ساختمان و بیان ویژه خویش را ایجاد کرده اند - برحسب نوع سرمایه آنها منافع ویژه و متفاوتی با منافع فراکسیون های دیگر قائل شده، کلید حل معمای تضاد درون بورژوازی حاکم ایران را بدست آورد. رساله مرزبندی میان این ۵ بخش عمده را در دو بخش کلی تر خلاصه میکند که عبارتست از: جناح بوروکراتیک از یکسو - که همان بخش دولتی است - و جناح بخش های بورژوازی کمپرادور که تشکیل بخش خصوصی را میدهند از سوی دیگر. تضاد میان این دو از نظر رساله تضاد مسلط درون بورژوازی کمپرادور ایران را تشکیل میدهد. آنگاه در همین ارتباط گفته میشود که در تعیین حیات اقتصادی سیستم، "سرمایه داری دولتی و در رابطه با آن قشر بوروکرات کمپرادور سیستم نقش عمده ای دارد" (ش ۳، ص ۳۰). بالاخره حکم اساسی این بخش که همان پایه استدلال رساله در "بررسی" تضاد های درون بورژوازی حاکم است به اینصورت صادر میشود که تضاد منافع میان جناح های مختلف بورژوازی ایران (در اینجا بورژوازی بوروکرات بسا سایر افسار بورژوازی کمپرادور) انعکاس تضاد های داخلی چند جناح های امپریالیسم نیست بلکه "ناشی از موقعیت برتر و نقش تعیین کننده اقتصادی بورژوازی بوروکرات است" (ش ۶، ص ۱۱۶). دلیل این موقعیت برتر بورژوازی بوروکرات نه سرسپردگی آن به امپریالیسم بلکه ضعف تاریخی (!) بورژوازی (کدام يك؟) که بدولت نقش اقتصادی مسلط را میدهد، قلمداد



میشود. روشن است که فقط هنگامی میتوان به این نتیجه گیری رسید که برای بخش‌های مختلف سرمایه و سرمایه‌داران وابسته معتقد به قدرتمند ای "مستقل" باشیم، یعنی فقط در صورتی که برای سرمایه‌ای که در این بخش‌ها بکار افتاده در بنامیسی عمدتاً مستقل از بنامیسی حرکت سرمایه در جناح‌های امپریالیستی قائل گردیم بعبارت دیگر، صدور چنین حکمی فقط وقتی ممکن است که در عصر امپریالیسم و سلطه آن بر کشورهای تحت انقیاد مثل ایران، رویائی از رشد سرمایه‌داری کلاسیک بشکل کلاسیک آن به سراغ ما آمده باشد و حرکت سرمایه را در کادر ملی آن مستقل تصور نمائیم و این همان زنجیره "درک" و "استدلال" رساله آزمایشی است.

تضاد موجود در سرمایه‌داری وابسته در واقع همان تضاد میان حرکت درونی و خود بخودی سرمایه با خصلت وابسته بودن آنست که بصورت مہاری عمل کرده و مانع رشد آزادانه این روابط میگردد. و این در حقیقت همان خصلت اساسی است که رساله بدست "فراموشی" سپرد. هاست. خصلت وابستگی که بطور ارگانیک در این روابط سرمایه‌داری وابسته موجود است اجازه نمیدهد که روابط سرمایه‌داری خود را چه از نظر عمق و چه از نظر اشاعه، بطور آزادانه رشد دهد. در روابط سرمایه‌داری وابسته در شرایط کنونی جهت: این رشد نه عمدتاً بوسیله بنامیسی درونی سرمایه بلکه عمدتاً بواسطه اجبارات، پروژه‌ها و نیازهای امپریالیست‌ها: در این یا آن زمینه، در این یا آن بخش و بخاطر این یا آن منظور جهت: یابی میشود. بعنوان مقال میتوان سوال کرد که آیا این "ضرورت" درونی رشد روابط درونی سیستم بطور مستقل است که به این منجر میشود که در ایران در اراضی وسیعی کشت محصولات اولیه کشاورزی جای خود را با کالائی لوکس مثل مارچوبه که مستقیماً به کشورهای غربی صادر میشود بدهد، یا خواست و برنامه‌های امپریالیستی که جنبه کمبرادوری روابط فئودال / کمبرادوری را بر جنبه فئودالی آن می‌چرباند و غالب میکند. و این امر در کلیه زمینه‌های صنعتی، مالی و... نیز صادق است. مساله بطور خلاصه

بر سر اینست که در فرامیسیون سرمایه‌داری وابسته بنامیسی درونی حرکت: این سیستم و روابط شبه سرمایه‌داری آن نه عمدتاً بوسیله سرمایه‌کامپرا- دور (که کاملاً در سرمایه امپریالیستی ادغام شده) بلکه بوسیله سرمایه بین‌المللی یعنی امپریالیسم جهت‌یابی میشود و در آن، سیاست امپریالیستی بر حیات اقتصادی کشورهای تحت سلطه حکومت میکند و بر این پایه، حیات سیاسی و "برنامه ریزی" این اقتصاد، در حد توان و خواست برنامه ریزی امپریالیست‌ها، نه در جهت تامین منافع جوامع تحت سلطه بلکه در خدمت منافع امپریالیسم می‌باشد.

در شرائط کنونی، استثمار امپریالیستی چنان شرائطی را به وجود آورد که در آن کشورهای تحت سلطه با کشورهای امپریالیستی تشکیل نظامی را داده‌اند که روابط میان آنها نه رابطه میان دو سیستم "مستقل" بلکه کمابیش رابطه میان دو سیستم موجود در یک ساختمان واحد استثمار جهانی میباشد. بعبارت دیگر، این دو دسته کشورهای دو قطب موجود درون یک ساختمان بوده میان این دو ساختمان اجتماعی رابطه ارگانیک و بالکنیکی موجود است. استراتژی جدید امپریالیسم جهانی پس از جنگ، بدلیل ضرورت حیاتی استقرار مکانیسی جدید در استثمار کشورهای تحت ستم بمنظور حفظ تسلط اقتصادی خویش موجب گردید که سرمایه‌های امپریالیستی اینبار مستقیماً در زمینه‌های مختلف اقتصاد این کشورها بکار افتد. از اینرو دخالت و ایجاد تغییرات لازم در شرائط و مناسبات اجتماعی این کشورها بهترین شرائط را فراهم می‌نماید. عملکرد رژیم ارتجاعی و فاشیستی شاه نه در تضاد با خواست امپریالیسم بود، بلکه بعکس خواست امپریالیسم (بویژه امپریالیسم آمریکا) را در ایران بیان و اجرا میکند و برخلاف نظر رساله "قدرت فائقه دولتی" که بیان تسلط اقشار مسلط بورژوا حاکم است، نه بدلیل "ضعف تاریخی" بورژوازی بلکه تجلی قدرت اجرائی امپریالیسم در شرائط کنونی ایران است که البته با استفاده و سودجستن آگاهانه از نقش دولت در ایران و اهمیت تسلط



بر آن برای اجرای مقاصد خویش همراه می باشد. در واقع، این نه "قدرت فائقه" دولتی "بخودی خود است که در ایران حامل تضاد میان جناح حاکم و دیگر جناح ها و سیله تسلط اولی بر آنهاست، بلکه این امپریالیسم مسلط است که در احزابی خواست ها و برنامه های خویش از عوامل مناسب (تا آنجا که امکان دارد) از جمله از ابزار دولت استفاده میکند و این چماق را بدست وابستگان خود در ایران می سپارد. بدین ترتیب، رژیم دیکتاتوری شاه نه پدیدهای بی ریشه "متضاد" با برنامه های امپریالیسم بلکه محصول و خواست بویژه بخش مسلط آن در ایران یعنی امپریالیسم آمریکا در ایران و منعکس کننده همان "قدرت فائقه" دولتی "است که وابسته به امپریالیسم است. رژیم ارتجاعی و دیکتاتوری شاه در شرائط کونی از نظر امپریالیسم نه عمدتاً با زمانه های غیر ضروری از سنت های عتیق جامعه کهن فتوالی، بلکه شکلی است که در شرایط ایران به بهترین وجه منافع امپریالیسم بویژه و بیش از همه منافع امپریالیسم آمریکا را پاسداری میکند و طبیعی است که در اجرای نقش خویش از تمام متدها، نقشه ها، نهادها و تجربیات قدیمی و جدید ارتجاع جهانی استفاده نماید.

دیکتاتوری کونی شاه نه بازکننده جبر غیر ضروری فتوالی بلکه منعکس کننده دیکتاتوری سرمایه امپریالیستی و "ضروری" برای حفظ منافع آن در ایران است.

(۲)

در سرتاسر رساله، طرح نادرست مسائل طرح صحیح مساله را تقریباً همواره دشوار میسازد. این بخودی خود صحیح است که بورژوازی ملس ایران از نظر تاریخی دارای ضعف بود. اما هیچگاه نتوانسته است اولاً خود را بعنوان یک طبقه متمایز متشکل نموده و ثانیاً بر این پایه بیان سیاسی ویژه خویش را متناسب با اهداف و منافع طبقاتی خویش باز یابد. اما این تصدیق صحیح را نمیتوان بطرزی مکابیک بر شرائط

کونی ایران، بر شرایط رشد بورژوازی کمپرادور (مطابق تصدیق خود رساله) منتقل و منطبق نمود و بر این مبنا دلیل تسلط دولت یعنی بزعم رساله، بورژوازی بوروکرات را بر سایر اقشار بورژوازی در حال حاضر "ضعف تاریخی بورژوازی" (بدون کوچکترین سعی در بررسی و روشن کردن محتوا و چگونگی تظاهر این ضعف) و ضعف بورژوازی در بخش خصوصی بطور کلی و "نقش فائقه" اقتصادی دولت و قشر بوروکرات با هم بطور عام و کلی (و نه مشخص) دانست. مطابق این تز، قدرت دولت و یا به گفته رساله "بورژوازی بوروکرات" را باید نه در ارتباط آن با امپریالیسم و جناح مسلط آن در ایران بلکه در ارتباط با مفهوم گنگ و کلی یعنی ضعف تاریخی بورژوازی، بدون تحلیل از محتوی این ضعف در شرائط مشخص نفوذ هرچه عمیق تر امپریالیسم در شرائط فعلی در ایران دانست. اگر دولت و بورژوازی بوروکرات دارای "قدرت فائقه اقتصادی" است، نه به دلیل اینست که بورژوازی بخش خصوصی از نظر تاریخی ضعیف است، بلکه در شرائط مشخص امروز، قدرت بورژوازی بوروکرات عمدتاً بواسطه حمایت امپریالیسم مسلط در جامعه از این بخش از بورژوازی (حتی با قبول تقسیم بندی رساله از بورژوازی حاکم) است. و اگر جناح های دیگر بورژوازی (باز هم مطابق تقسیم بندی خود رساله) در مقابل دولت ضعیفند، نه به دلیل قدرت اقتصادی تاریخی دولت بخودی خود، بلکه بار هم در شرائط مشخص امروز عمدتاً بواسطه اینست که این بخشها از طرف امپریالیست های غیر مسلط در ایران پشتیبانی میشوند. از سوی دیگر، اساساً عمیق اعتقاد به ضعف تاریخی بورژوازی (ملی) در ایران و عدم رشد کامل آن - تا توجه به این امر نیست که بورژوازی کمپرادور نیز در مراحل اولیه رشد خویش است - از نظر عینی امکان بوجود آمدن چنین تقسیم بندی و همزیستی قاطع و متابری را در درون طبقات بورژوازی حاکم که رساله برای آن قائلست نفی میکند و تضاد های درونی این بورژوازی مستقلاً و بخودی خود قادر نیستند بیان های مشخص قشری و طبقاتی و منافعی آگاهانه خویش را ایجاد و منعکس نمایند، آنهم در شرائطی که هزارویک



بند رابط، منافع آنها را با یکدیگر و منافع مجموعه آنها را به بقای رژیم وابسته ایران پیوند داده است.

قدرت دولت و رژیم ارتجاعی شاه به خواست امپریالیسم وابستگی تمام دارد و در حقیقت این قدرت در شرایط کنونی ایران عمدتاً جنبه وابستگی (و نه استقلال) سرمایه داری وابسته ایران را تحکیم می نماید. قدرت دولت در کنترل بخش خصوصی ناشی از "اراده" صرف دیکتاتور و جناح بوروکرات وابسته به آن به کمک ابزار دولتی نیست. این کنترل سرمایه؟ خصوصی به این دلیل صورت میگیرد که برای کسب سود، انحصارات امپریالیستی از منابع و امکانات کشور ضروری است و با این کنترل از تسلط آن بر بخش‌های پایه‌ای اقتصاد مثل نفت، ذوب فلزات... بمنظور حفظ تسلط دولت در خدمت زمینه سازی و تضمین سلطه امپریالیسم بویژه بخش مسلط آن در ایران جلوگیری بعمل می آید. به همین دلیل است که دولت ایران بر این بخش‌های پایه‌ای و کلیدی اقتصاد تسلط دارد و باید از طریق "کنترل" بخش‌های دیگر خصوصی و جلوگیری از تسلط آنها بر این بخش‌های حساس شرایط ادامه تسلط امپریالیسم را بر حیات کشور برقرار سازد. اما در عین حال، برای اینکه سرمایه‌های امپریالیستی که در بخش‌های غیردولتی به کار می‌افتد بیشترین بهره را کسب نماید، دولت موانع ضروری مورد نیاز سرمایه خصوصی و امکانات بخش‌های دولتی را در عین حفظ تسلط خود بر آنها برای استفاده در اختیار بخش خصوصی قرار میدهد. در واقع بخش دولتی و برنامه ریزی دولتی در عین حال نقش مکمل و پشتیبانانه طرح‌های "بخش خصوصی" را (که چیزی جز همان طرح‌های انحصارات امپریالیستی و سرمایه داران وابسته به آنها نیست) نیز ایفا می نماید.

بطور خلاصه، دولت با کنترل کردن بخش‌های پایه‌ای اقتصاد و جلوگیری از افتادن آنها بدست بخش خصوصی (بدلیل فعالیت امپریالیست‌های مختلف در این بخش) حاکمیت سرمایه‌های انحصاری امپریالیستی

مسلط را تضمین نمود و از این طریق خصلت وابستگی اقتصاد ایران را به امپریالیسم آمریکا تحکیم می نماید و از سوی دیگر برای اینکه سرمایه‌های امپریالیستی و در نتیجه بخش خصوصی در ایران امکان بهره‌برداری از سود بالایی را داشته باشند، مجموعه امکانات فوی را برای استفاده در احداث آنها فراهم دهد. بنابراین، دولت هم به امپریالیسم و هم به بخش خصوصی بطور ارکانیک وابسته است و این وابستگی یا "تضاد‌های حرتی" که رساله مفلط عمده میکند از هم کسسته نخواهد شد.

هیچ کس منکر این امر که میان اشکال مختلف سرمایه تضاد منافع وجود دارد نیست. هیچکس مخالف وجود تضاد میان بخش خصوصی و دولتی نیست و هیچ کس نقش برتر دولت را در تعیین مشی اقتصادی دیگر بخش‌های سرمایه داری و نقش مسلط جناح بورژوازی بوروکرات را نسبت به جناح‌های دیگر بورژوازی انکار نمی کند\*، اما همانطور که نشان دادیم و باز هم نشان خواهیم داد رساله در بدرخورد به این تضادها بجای ارزشیابی صحیح از آنها کاری جز الگوسازی و ارائه فرضیه و تفسیری انجام نمیدهد و آنچه مطرح میکند چیزی نیست جز تصویری ساده‌گرایانه و "شماتی" بغایت ساده لوحانه از این تضادها و سرانجام عمده جلوه دادن تضادهای غییر عمده به منظور اتخاذ نتیجه گیری سیاسی بر این پایه. اما واقعیت تئوریک هیچگاه در عمل خلوص خویش را حفظ نمیکند و مجموعه تضاد‌های فوق نه بشکل ساده و خالص خود، بلکه بر زمینه‌ای مرکب و پیچیده استقرار یافته اند. سختی میتوان شاهد نمونه‌ای بود که در آن مرز بندی طبقاتی میان اقشار حاکم مطابق نمونه فوق صورت گرفته باشد. نگاهی کوتاه به ترکیب هیات حاکمه ایران نشان میدهد که این تقسیم بندی تا چه حد از واقعیت موجود فاصله دارد و چگونه این هیات حاکمه خود در یک زمان ترکیبی پیچیده از اشکال گوناگون

\* برای روشن شدن محتوای نقش مسلط دولت و نقش مسلط جناح بورژوازی بوروکرات مراجعه شود به بخش (۱) این مقاله.



سرمایه را نمایندگی میکند .

از طرف دیگر، صرف وجود تضاد های فوق الذکر هنوز مسأله درجه اهمیت آنها را در تعیین حرکات بخش های مختلف هیات حاکمه حل نمیکند . تضاد منافع اقتدار نسبت بهم تا زمانی که آگاهی سیاسی طبقاتی بوسله آنها کسب نشده و هر کدام فاقد رشد کافی و پرسپکتیو و آلترناتیوی برای حیات خویش و فاقد برنامه مشخص اقتصادی و سیاسی برای آینده جامعه باشند، برای اخذ نتیجه سیاسی و عملی کافی نیست. اگر دولت ایران و بورژوازی بوروکرات یا بورژوازی دیگر بخش ها ( مطابق تقسیم بندی رساله) تضاد جزئی منافع دارد، در عوض اشتراك منافع آن به چنان درجه است که در حان حاضر حتی علی رغم دیکتاتوری " فردی" کفه آن بسیار سنگین تر از تضاد پیش گفته است.

روابط سرمایه خصوصی و دولتی در ایران شکنجی است که بدون کمک و زمینه سازی مساعد و لازم برای بخش خصوصی بوسيله دولت، بدون ایجاد تسهیلات لازم که فقط و فقط در ایران همان " قدرت فائده دولتی" قادر به فراهم کردن و انجام آنهاست ( و حتی رساله هم خود به این حقیقت اعتراف میکند ) سرمایه خصوصی امکان فعالیت و رشد مناسب ندارد. اساسا سرمایه دولتی و خصوصی چه از نظر پیوستگی های اقتصادی و چه از نظر ارتباطات مشخص ( وجود فعالیت افراد در هر دو زمینه) به شکل ارکانیک بهم پیوسته اند . همان الیگارشسی دولتی یعنی قشر بورژوازی بوروکراتیک که ابزار دولت و برنامه ریزی اقتصادی را در خدمت امپریالیسم در اختیار دارد، خود در زمره عمده ترین مالکان بخش خصوصی و صاحب وسیعترین سهام و سرمایه در کشاورزی، صنعت، مالی، ... نیز می باشد .

درست است که بورژوازی ایران طبقه ای همگون نیست و در آن جناح بندی ها و بخش های گوناگون موجود است، اما این جناح بندی ها بر پایه تقسیم بندی مکانیکی نوع سرمایه و الگوهای دوران اولیه رشد سرمایه داری کلاسیک نبوده و فاکتورهای اساسی جدیدی در آن دخیل اند . مهمترین

این فاکتورها همان وابستگی این یا آن جناح بورژوازی وابسته به این یا آن جناح امپریالیسم میباشد . بهمین جهت، تضاد منافع اقتدار مختلف بورژوازی کپیرادور ایران نه بر پایه دعواهای خانگی آنان بلکه عمدتاً معلول منازعات امپریالیست ها در سطح جهانی و انعکاس آن در میان اقتدار است که از این یا آن جناح امپریالیسم در ایران، نمایندگی میکنند . به بیان دیگر، علت تضاد های جناح های مختلف بورژوازی کپیرادور در ایران با یکدیگر عمدتاً نه بدلیل بورژوا بودن آنها ( تضاد میان انواع بورژوازی) بلکه بدلیل کپیرادور بودن آنان است ( انعکاس تضاد میان امپریالیست ها در این اقتدار کپیرادور) .

" شما" سازی صرف از مسیر رشد سرمایه داری کلاسیک اروپا و قانونمندی های آن، برداشت ساد ملوچانه "تئوریک و انتقاع این دو بر واقعیتی متفاوت یعنی بر شرایط ایران و مهم تر از آن، نتیجه گیری سیاسی ( که بعداً به آن خواهیم پرداخت ) جبراً رساله را به یک موضع سیاسی بغایت انحرافی و ماهیتاً سازشکارانه و تسلیم طلبانه می کشاند که علی آن " دیکتاتوری شاه" را از خواست امپریالیسم تفکیک و حتی آنرا مخالف و متضاد با منافع امپریالیسم در مجموع خود قرار میدهد و به این تضاد در حال حاضر حصولت عمدگی می بخشد .

عبارت دیگر، قصد رساله در حرکت از يك الكوی شناخته شده، آنرا به این نقطه نظر و " اصل" میکشاند که " دستگاه حاکمه نماینده طبقه حاکمه است و نه حیره خوار صرف و کارگزار امپریالیست ها در ایران" ( ص ۱۲۱ ش ۶) .

اما رساله در يك صفحه قبل ما را در مقابل مطلب دیگری قرار داده و از " احكام و طبقه بورژوازی کپیرادور نسبت به امپریالیسم سخن همان آورده بود . قضیه همین جا خاتمه نمیکند . اندک اندک روشن میشود که قصد رساله در بیان وجود تضاد میان دستگاه حاکمه و امپریالیسم در



ایران فقط بیان يك نظر نیست بلکه قصد و هدف مهم تری را دنبال میکند . رساله در تمام طول خویش آشکارا جنبه تضاد میان این دو را عمده کرده ، برای هیات حاکمه ایران ( غلبه اظهار وابستگی آن به امپریالیسم ) در عمل و در تحلیل ها و نتیجه گیری های خویش موجودیت و عملکردی مستقل از امپریالیسم و سرانجام در تضاد با آن دست و پا میکند . و برای توجیه این امر و رنگ آمیزی "مارکسیستی" استدلال خود پشتوانه تکیه به عامل " داخلی " در تحلیل پدیده ها را بدید می کند !

بطور خلاصه ، رساله در ارتباط با تضاد درونی اقشار حاکم بورژوازی و رابطه آنها با رژیم و با امپریالیست ها ، نظر خود را بطور روشن چنین بیان میکند .:

" بورژوازی بوروکرات بمثابة يك قشر از بورژوازی با قشرهائی دیگر وحدت طبقاتی دارد و از راههای مستقیم و غیرمستقیم با آنها منافع مشترك دارد . این جنبه وحدت این قشرهاست . این وحدت بمعنی وحدت در برابر خلق و وحدت در رابطه با امپریالیسم است . . . اما این رابطه جنبه دیگری نیز دارد ، جنبه تضاد . بین بورژوازی بوروکرات و چهار قشر دیگر بورژوازی تضادی وجود دارد که ناشی از موقعیت برتر و نقش تعیین کننده اقتصاد بورژوازی بوروکرات است . " ( ص ۱۱۶ ، ش ۶ )

مطلب با صراحت کافی بیان شده است . گفته میشود که اولاً اختلاف منافع و تضاد بورژوازی بوروکرات با بخش های دیگر بورژوازی کمپرادور نتیجه انعکاس تضاد های بین امپریالیستها نیست بلکه در درجه اول ناشی از موقعیت برتر قشر بوروکرات است و طبیعتاً موضع مستقلی که اتخاذ میکند ( و این لابد در اثر همان ضعف کدائی بورژوائی است ) اما در جای دیگر همین رساله و شگفتا با همین صراحت صحبت از زنجیره هائی میشود که سیستم حاکم را به انحصارات جهانی و قدرت های امپریالیستی وابسته

کرده است و به این سادگی گسسته نخواهد شد . در صفحه ۲۳ شماره ۶ " نوزده بهمن " و در جای دیگر از " انجام وظیفه " و اشتراك منافع اقشار بوروکرات در رابطه با امپریالیسم یاد میشود . بدشواری میتوان تحت عنوان استفاده از تئوری تضاد چنین احکام متضادی را درباره يك مطلب عنوان نمود ، بدون اینکه قصد خاصی در میان بوده باشد . باید بیش از اندازه خوشباور و ساده لوح بود که هدف این بازی با کلمات و سطور و احکام را ایجاد سردرگمی در خواننده و ابزار يك سری نظرات غلط و دست متناقض بمنظور کوشش در اخذ نتیجه مورد نظر - که تقریباً همیشه در رساله برپایه احکام غلط صیرت میگیرد - ندانست . بعنوان مثال ، در نقل قول فوق ، هر دو جانب مساله ، یعنی هم وابستگی اقشار بورژوازی کمپرادور به امپریالیسم و هم وجود تضاد میان آنها ( البته با تحلیل غلط ) بیان شده است ، اما عملاً ( و تمام اهمیت مساله در همین جا است ) نتیجه مورد نظر و مطلوب مقاله از بخش دوم آن گرفته میشود یعنی يك فاکتور غیر عمده طی يك سلسله هیاهوی متناقض تبدیل به فاکتور و تضاد عمده میشود و برای دعوای اقشار حاکم غلطی مستقل از تضاد میان امپریالیست ها در نظر گرفته میشود ، که همانا " نقش فائده اقتصادی " بورژوازی بوروکرات است . و این واقعیت اساسی عامدانه فراموش میشود که نقش برتر بورژوازی بوروکرات و دولت در شرایط کنونی فقط در رابطه فشرده با خواست امپریالیسم و بویژه جناح مسلط آن در ایران ( و نه در تضاد با آن ، که بزعم رساله سرانجام عمده میشود ) محتوی واقعی و درست خود را کسب میکند . نقشی که در هنگام نتیجه گیری سیاسی رساله ، در آخرین تحلیل بدون هیچگونه وابستگی تعیین کننده بورژوازی بوروکرات به امپریالیسم ، بطور مستقل به این بخش از بورژوازی محول میشود که ابزار دولت را هم در اختیار دارد . زیرا " این بورژوازی بوروکرات مدافع سیستم اتوکراسی سلطنتی است " و " در این شرایط ، اتوکراسی سلطنتی بورژوازی بوروکرات با آریستوکراسی بورژوائی و کمپرادور تضاد پیدا میکند " ( ص ۱۱۶ ش ۶ ) . اکنون بخوبی روشن میشود که بحث واقعی بر سر تضادی فرعی



آنگونه که رساله سعی دارد وانمود کند نیست. مساله بر سر اختلاف بخش‌های بورژوازی بر سر شکل حکومتی است و لابد در اینجا اقتضای دیگر بورژوازی آترناتو سیاسی دیگری غیر از "دیکتاتوری" را پیشنهاد میکنند. زیرا مطابق نظر رساله، دیکتاتوری شاه میتواند هم منافع اقتضای دیگر بورژوازی و هم در تحلیل آخر منافع کل سیستم را بخطر اندازد. بهمین دلیل اقتضای دیگر رژیم ارتجاعی وابسته ایران نه خواهان از بین رفتن دیکتاتوری جناح شاه و استقرار دیکتاتوری خویش بلکه بطور کلی خواستار حذف خصلت دیکتاتوری از سیستم می‌باشند. بدین ترتیب، تمام ضروریات و نیازهای امپریالیسم در استقرار و تقویت دیکتاتوری برای ادامه استثمار در شرائط کنونی و این واقعیت که دیکتاتوری رژیم شاه همان دیکتاتوری مطلوب امپریالیسم و جناح مسلط آن یعنی امپریالیسم آمریکا است، و همچنین تمام شرائط ویژه‌ای که این دیکتاتوری در سطح کشور و منطقه برای سرکوب و چپاول امپریالیست‌ها فراهم میکند یکجا به باد فراموشی سپرده میشود.

طبق احتجاجات و احکام رساله، بورژوازی بوروکرات که بیان سیاسی ویژه خویش را در حکومت مطلقه شاه پیدا میکند، نه تنها با دیگر بخش‌های بورژوازی کمپرادور بر سر اعمال دیکتاتوری در تضاد است بلکه از آن مهم‌تر "تعیین حدود و ثغور نفوذ و منافع امپریالیست‌ها (دقت کنید: همه آنها و نه بخش‌هایی از آنها) و میدان عمل و وابستگان آنها" (نیز زیر کنترل شاه و دربار (یعنی بورژوازی بوروکرات) قرار میگیرد" (ص ۱۴۱، ش ۶) و "شاه و دار و دسته حاکم (یعنی بورژوازی بوروکرات) می‌توانند در راه حفظ موقعیت خود موقعیت استثمارگران خارجی (یعنی امپریالیسم) و ارتجاع داخلی (یعنی بخش‌های دیگر بورژوازی کمپرادور) را بخطر بیندازند." (ص ۱۴۲، ش ۶). (تاکید از ما است).

اکنون مطلب بیش از پیش روشن میشود. بورژوازی بوروکرات ایران و در رأس آن شاه و دربار (مطابق تقسیم‌بندی خود رساله) هم با سایر اقتضای ارتجاعی رژیم و هم با امپریالیسم آنها از موضعی مستقل در تضاد قرار

دارد، آنها را "کنترل" میکند، "حدود و ثغور نفوذ و منافع امپریالیست‌ها و میدان عمل وابستگان آنها را" تعیین می‌نماید. این تضاد دیگر براساسی یک تضاد غیرعمده، یک مطلب فرعی و محتمل نیست، بلکه اظهار روشن و ضریح تضادی است که، از نظر رساله، در حال حاضر عمده است و عمده‌گی آن "کافیست" تا خصلت مرحله انقلاب ایران را معین نماید!

مساله نسبت مستقل دادن به رژیم ایران در جای دیگر یعنی برسر مساله "چند اربابی بودن رژیم" نیز بروز میکند. ببینیم معنی رژیم چند اربابی در مورد ایران واقعا چیست؟ معنی این مقوله یا اینست که رژیم به تمام ارباب‌های خود به یکسان وابستگی ارگانیک دارد که خود امری است که نادرست بودن آن بر همه (حتی بر خود رساله) روشن است، و یا منظور اینست که بالاخره در این وابستگی، درجه وابستگی رژیم به یکی از آنها بیشتر و فشرده تر و عمده تر است. نگاهی به اوضاع رژیم بویژه در سالهای اخیر بخوبی نشان میدهد که درجه وابستگی رژیم ایران به امپریالیسم آمریکا به چنان حدی رسیده است که مجموع نمایندگان جناح‌های امپریالیسم آمریکا به این وابستگی روزافزون - و نه به فاصله‌گیری ایران از آمریکا و "تضاد" آن با این امپریالیسم - اذعان دارند. با توجه به این وابستگی اساسی، اصولا نمیتوان مساله را به شکلی که در رساله مطرح شده طرح نمود، یعنی بصورت امکان مانور رژیم میان چند ارباب بلکه باید بصورت وابستگی رژیم عمدتا به یک ارباب کاملا مسلط در ایران و براین پایه امکان مانور رژیم در کار سیاست این ارباب مسلط نسبت به دیگر امپریالیست‌های نافع در ایران طرح نمود. طرح مساله "چند اربابی بودن رژیم"، چنانچه وابستگی ارگانیک و شدید آن به امپریالیسم مسلط یعنی آمریکا مورد نظر نباشد، بخودی خود هیچ چیز مشخصی را در مورد رژیم ایران بیان نمیکند. درحالیکه بمحض طرح عمده بودن وابستگی آن به آمریکا، بلافاصله روشن میشود که چگونه



مجموعهٔ حرکات و سیاست‌های اساسی رژیم از "انقلاب سفید" تا جاگرفتن در طرح دکترین نیکسون و ایفای نقش ژاندارمی منطقه و طرح "ستاخیز" و... تضاد های آن با دیگر امپریالیست‌های غیرمسلط در ایران از نقطه نظر این وابستگی شدید مفهوم و معنای واقعی پدید می‌آید و باز روشن می‌شود که چرا تضاد های جزئی و فرعی که رژیم گاه با برخی از جناح‌ها و دسته بندی های امپریالیسم آمریکا پدید می‌آید نباید بعنوان ابر ایهام جلوی آفتاب را سد کند و این توهم را بوجود آورد که گویا رژیم ایران می‌تواند در خطوط اصلی سیاست خویش مستقلا و متضاد با "سیاست آمریکا" عمل کند. اساسا مساله بر سر خواست یا اراده یا تمایل رژیم و امپریالیسم آمریکا بر سر وابستگی یا عدم وابستگی ایران به آمریکا نیست بلکه بطور کلی بر سر شرائط عمومی عصر ما، بر سر روابط و مکانیسم بازار جهانی سرمایه‌داری، بر سر وجود سیادت اقتصاد یو سیاسی و نظامی امپریالیسم آمریکا در ایران است. این وابستگی چنان شدید و فشرده شده است که بقل خود شاه امپریالیسم آمریکا واقعا نمی‌تواند وضع ایران را نادیده بگیرد:

"سیاست‌هایی که طی سالیان دراز مشخص گردیده و اساس مستقر شده آن سیاست‌ها بحد کامل قانونی، بزرگ و عاقلانه پی‌ریزی شده است که تغییر دادن آنها بمنزلهٔ تغییر دادن طرز فکر آمریکائی‌ها بشمار می‌رود و این کار عواقب چنان پر-دائمی دارد که قابل تصور نیست." (مصاحبهٔ شاه با خبرنگاران آمریکائی، اطلاعات، ۲ مرداد ۲۵۳۵).

آری بحث بر سر تمایل این یا آن گروه نیست و غرض این بیان دسته بر سر نزدیکی یا تضاد نیست. مطلب بر سر چنان وابستگی عمیق و فشرده‌ای است که گسستن آن برای هر دو طرف قابل تصور نیست و نمی‌توانند (حتی مستقل از خواست‌شان) به این سادگی آنرا زهریاب‌بند آرند. تازمانی که چنین وابستگی ارگانیک اقتصادی/سیاسی/ نظامی ایران نسبت

به آمریکا موجود و برقرار باشد و این وابستگی مطابق اعتراف خود رساله در "انحام وظیفه" انتشار کمپرادور نسبت به امپریالیسم تسلطور باشد. هیچگونه تضاد تعیین‌کننده‌ای میان رژیم و امپریالیسم آمریکا بدو آنکه خود این وابستگی را مورد سوال قرار دهد نمی‌تواند موجود باشد و طرح مساله به شکلی که این توهم را ایجاد کند که گویا رژیم شاه می‌تواند نسبت به امپریالیسم و امپریالیسم آمریکا خصیصا مستقل عمل کند (جایگزین کردن احتمال با واقعیت) بدون تصریح در چگونگی این "استقلال" عمل، درجه و اهمیت آن، گمراه‌کننده و انحرافی است. نمی‌توان از وابستگی ارگانیک بورژوازی کمپرادور به امپریالیسم، از "وابستگی غیرقابل انکار ایران به قدرت‌های خارجی" (ص ۱۲۷، ش ۶) سخن گفت و آنوقت در نتیجه‌گیری سیاسی، این واقعیت اساسی را فراموش کرد و به تضاد احتمالی و فرعی میان آنها چسبید و حتی آنرا عمده کرد. نمی‌توان از این امر که دیکتاتوری "خصیصا ذاتی" سیستم است سخن راند و آنوقت هنگام نتیجه‌گیری سیاسی آنرا در تضاد با خواست سیستم قرار داد. این دوگویی و چندگویی و تناقض‌گویی نمی‌تواند جز ایجاد سردرگمی برای اخذ نتایج سیاسی، هدایت‌گری را دنبال کند.

مطلب بر سر این نیست که میان رژیم و امپریالیسم آمریکا "می‌تواند" یا "نمی‌تواند" تضاد موجود باشد. مطلب بر سر اینست و در حقیقت همهٔ اهمیت قضیه در اینجاست که در شرائط فعلی که درجهٔ وابستگی رژیم به امپریالیسم آمریکا حتی از زمان خود نمایندگان این امپریالیسم ابعاد کم نظیر و بی سابقه‌ای یافته است و هر دو طرف به عمق و وسعت این وابستگی اعتراف می‌کنند. در شرائطی که شناخت بیش از پیش این وابستگی و تاکنند و درنگ بهتر آن اهمیت اساسی و حیاتی کسب کرده است، مسالهٔ تضاد این دو با هم بوسیلهٔ رساله به شکلی طرح می‌شود که برپایهٔ تاکید بر آن و در ارتباط با مجموعهٔ نظرات مطروحه در رساله، این نتیجه‌گیری سیاسی و عملی بدست می‌آید که گویی رژیم شاه نسبت به امپریالیسم (در



مجموع خود) و حتی نسبت به امپریالیسم آمریکا در چنان تضادی فرار میگیرد که در "منطق ویژه" رساله سرانجام خصلت عمدگی کسب میکند و راهنمای عمل قرار میگیرد! و نتیجه گیری آن به آنجا می کشد که شکل حکومتی دیکتاتوری شاه را نه شکل لازم برای حفظ منافع امپریالیسم، بویژه امپریالیسم آمریکا در ایران و تبلور خواست آن، بلکه در تضاد با آن جلوه میدهد.

(۳)

آنگاه به لب مطلب، به جوهر رساله می رسیم. رساله از "نز" های خویش درباره ماهیت سرمایه داری وابسته ایران و تضاد های هیات حاکمه و ارتباط آن با امپریالیسم اینک نتایج سیاسی "استخراج" میکند. رساله بدنبال تزه های خویش به این نتیجه میرسد که دیکتاتوری سلطنتی یکی از خصایص عمده سرمایه داری (که خواهیم دید برای رساله نقش عمده ترین آنها را ایفا میکند) وابسته در ایران است (ص ۱۴، ۱، ش ۶) و شاه و خانواده سلطنتی قدرت خدائی دارد (ص ۱۴، ش ۶) و این اعمال قدرت از طرف شاه و خانواده اش می تواند در مقابل امپریالیستهای جهان (همه امپریالیستها بلا استثنا) و این تقابل طبعاً از موضع مستقل باند شاه نسبت به همه آنها باید صورت گیرد. شاه و دار و دسته حاکم می توانند در راه حفظ موقعیت خود موقعیت استثمارگران خارجی و ارتجاعی داخلی را نیز بخطر بیندازند (ص ۱۴، ش ۶) و سرانجام "استقلال" شاه از زبان رساله پس از پیچ و خم های بسیار و تصدیق و تکذیب های خجالتی و زیرکانه، با ذکر اینکه "این شخص شاه است که بنا بر منافع و موقعیت خود برتری یک امپریالیست را می پذیرد و یا در تقسیم غنائم یکی را بر دیگری ترجیح میدهد"، و اینکه "حکومت فردی در نهائی ترین مرحله رشد خود ظاهر میشود" (ص ۱۴، ش ۶) صریحاً و بطور آشکار به استقلال "باند" شاه نسبت به تمام امپریالیست ها و تمام اقشار دیگر حاکم و تضاد آنها با این "باند" اذعان می نماید. اینک

بخوبی روشن میشود که تمام "اظهارات" رساله که اینجا و آنجا به "واستکی ارگانیک" رژیم به امپریالیسم، به ذاتی بودن خصلت دیکتاتوری برای سرمایه داری وابسته ایران و به اینکه شیوه حاکمیت بورژوازی کمپرا-دور عمدتاً و اساساً دیکتاتوری است و نه دموکراسی غربی و اعلان دیکتا-توری ضرورتی است که از ماهیت سیستم ناشی میشود (ص ۱۶، ۱۷، و ۲۰ ش ۳) اشاره کرده است، ارزشی جز برکردن صفحات و قصدی جز ایجاد سردرگمی برای خواننده و بازگذاشتن راه فرار برای خود نداشته است. چگونه میتوان صریح تر و بهتر از این دیکتاتوری شاه را محصول خواست "فرد" او و در تضاد با دیگر کمپرادورها از یکطرف و امپریالیست ها از طرف دیگر قرار داد. چگونه میتوان بهتر از این دیکتاتوری رژیم شاه را از خواست سیستم امپریالیستی تفکیک نمود و اعمال قهر ارتجاعی هیات حاکمه ایران را اولاً به یک فرد منسوب نمود و ثانیاً آنرا با نحوه عملکرد امپریالیسم (بویژه در شرایط کوسی) و ضرورت حفظ زمینه چپاول آن در تضاد قرار داد. چگونه بهتر از این میتوان استقلال شاهرا آنهاهم بطور کامل "اعتراف" و تسلیم نمود. چگونه ممکن است که دیکتاتوری شکل و شیوه عمده حاکمیت بورژوازی کمپرادور باشد ولی همین دیکتاتوری یا حاکمیت بورژوازی کمپرادور و طبعاً امپریالیسم در تضاد قرار گیرد که نه ثانوی، بلکه عمده است! (شاید رساله معتقد باشد که دیکتاتوری فردی باید با دیکتاتوری طبقه حاکم بورژوازی عوض شود، اما روشن است که حکومت دیکتاتوری طبقه بورژوازی چیزی جز همان شکل دموکراسی بورژوازی است و این شکل نیز حتی نظر خود رساله - حداقل در زمان - در نقد قول فوق برای سرمایه داری واسمه سفسف شده است) چگونه میتوان قبول کرد که اعمال دیکتاتوری مثلاً "ضوری" که از ماهیت سیستم وابسته به امپریالیسم ناشی میشود، بلافاصله با خواست امپریالیسم و مافع آن چنان در تضاد قرار بگیرد. چرا که شناختن رساله در اخذ نتایج سیاسی مطلوب، آنرا به سفسطه ای کوه گاه از تشویری تضاد کشانده باشد!



بدین ترتیب، تضاد با دیکتاتوری فردی شاه آنقدر اهمیت پیدا میکند که به تضاد عمدهٔ جامعهٔ ایران مبدل میگردد و رساله نتیجه میگیرد که "مبارزه با دیکتاتوری شاه عمده ترین جنبهٔ جنبش‌رهائی بخش در شرائط دیکتاتوری سلطنتی است" (ص ۱۴۴، ش ۶). دیگر سخن بر سر یک تضاد غیرعمده نیست. دیکتاتوری رژیم که بصورت "یکی از خصائص عمدهٔ سرمایه‌داری وابسته ایران" مطرح شده بود، سرانجام بصورت "عمده ترین عامل ضد خلقی" (ص ۱۴۴، ش ۶) درآمد و شعارضد دیکتاتوری به شعار استراتژیک جنبش یعنی تعیین‌کنندهٔ خصلت مرحله‌ای استرا-تژیک انقلاب تبدیل میگردد و یک دورهٔ مبارزهٔ ضد دیکتاتوری پیشنهاد میشود. و بدینگونه رساله به قلب مساله گام می‌گذارد.

رساله در ظاهر با حرکت از تئوری تضاد رفیق‌مائوسه‌دون، با برخوردی سطحی به این آموزش و قلب آن، با مغلظه در مفاهیم تضاد اساسی و تضاد عمده، میکوشد یک زمینهٔ "فلسفی" برای استنتاجات سیاسی ضد-مارکسیستی خود جستجو نماید. رساله بر این مبنا و با این پندار که هر چیزی و هر تضادی میتواند تضاد عمده باشد، یکی از مظاهر حاکمیت امپریالیسم و رژیم دست‌نشانده (یعنی خصلت دیکتاتوری آنرا) که بشیوجه از کل این حاکمیت قابل تفکیک نیست، بعنوان تضاد عمده اختراع میکند و در نتیجه، شعار مبارزه با دیکتاتوری را بمثابةٔ شعار استراتژیک مرحله‌ای جنبش مطرح میسازد.\* طبق تحلیل "فلسفی" رساله تضاد "عمده" در هر مرحله (و البته تقسیم‌بندی مراحل مختلف نه بر حسب قوانین عینی و خصلت‌پذیده، بلکه با آرزو و تمایل رساله تعیین میگردد) یکی از وجوه تضاد اساسی است (که رساله آنرا تضاد خلق با امپریالیسم و طبقات ارتجاعی میدانند). بدین ترتیب، شعاربرانداختن سلطهٔ امپریالیسم و سرنگونی رژیم ارتجاعی دست‌نشانده هیچگاه برای

\* از آنجا که هدف مقاله حاضر برخورد به نتایج سیاسی رساله "نوزده بهمین" است، از بررسی مغلظه‌های "فلسفی" آن صرف‌نظر میکنیم.

مطرح نمیگردد، زیرا طبق نظر رساله در هر زمان بجای تضاد خلق با امپریالیسم و طبقات ارتجاعی حاکم، یکی از وجوه این تضاد و یا بخش کوچکی از آن (مثلا خصلت دیکتاتوری رژیم... .) عمده میگردد و شعار استراتژیک و مبارزهٔ مرحله‌ای جنبش نیز در ارتباط با آن مفهوم می‌یابد و عنوان میگردد. بعبارت دیگر، جنبش خلق با عبور از این مراحل مختلف استراتژیک و با حل "تضاد عمده" هر مرحله (که احتمالاً پس از طی مرحلهٔ مبارزه با دیکتاتوری نوبت مرحلهٔ مبارزه با طبقات ارتجاعی و سپس مرحلهٔ مبارزه با امپریالیسم و... خواهد بود) بتدریج به حل تضاد خلق با امپریالیسم و طبقات ارتجاعی حاکم نائل می‌آید.

جالب توجه اینست که در جای دیگر همین رساله که با صراحت تضاد با دیکتاتوری شاه را تضاد عمده و شعار ضد دیکتاتوری را شعار استراتژیک جنبش تعیین نموده است، ناگهان میخوانیم که این تضادها (تضاد با دیکتاتوری شاه) "نمیتواند اساس استراتژی جنبش انقلابی رهائی بخش قرارگیرند" (ص ۱۲۴ ش ۶)!!؟

بطوریکه می‌بینیم، به همان اندازه که در ارائهٔ "تذ"ها و "احکام" رساله تناقض و ابهام و تردید وجود دارد، به همان اندازه نیز در اخذ نتایج سیاسی از این احکام متضاد و سردرگم قاطعیت و صراحت موجود است. اصلاً گوئی که چنان کلاف سردرگم و زمینه تاریکی از نظرات متضاد عمده به این قصد ساخته میشود تا استخراج نتایج سیاسی مطلوب را آسان تر و مخرج فرار را بازتر گذارد.

بهرحال، بدینگونه یک مرحلهٔ مبارزهٔ ضد دیکتاتوری را پیش روی ما قرار میدهند و آنرا جنبش انقلابی مسلحانه می‌نامند:

"ما در این دوره از جنبش‌رهائی بخش که آنرا جنبش انقلابی مسلحانه می‌نامیم در درجهٔ نخست بر ضد دیکتاتوری شاه می‌جنگیم و در این راه از حمایت و همکاری کلیهٔ نیروهای که



مخالف د یکتاتوری فردی تحت حمایت امپریالیسم" (آن د یکتا-توری "فردی" که با خواست امپریالیسم در تضاد قرار گرفت؟) "برخوردار خواهیم شد. وحدت و همکاری ما با این نیروها نه بر اساس یک برنامه انقلابی د موکراتیک بلکه بر اساس یک مبارزه ضد استبدادی و ضد استعماری قرار ارد." (ص ۱۵۷، ش ۶) .

بهیچ وجه روشن نمیشود که بخش هائی از بورژوازی وابسته به امپریالیسم که با د یکتاتوری شاه در تضاد قرار ارد د یگر چگونه میتوانند د ریک مبارزه ضد استعماری (یعنی ضد امپریالیستی؟) شرکت کنند؟ اما در عین حال رساله بطرز عجیبی "متوجه" نیست که انقلاب د موکراتیک چیزی جز یک مبارزه قاطع در جهت کسب د موکراسی (قطع د یکتاتوری) و قطع نفوذ استعمار و امپریالیسم نیست، یعنی همان مبارزه ضد استبدادی و ضد استعماری که عبارت د یگر مبارزه علیه امپریالیسم و رژیم ارتجاعی وابسته به آن است. بدینسان، رساله عملاً از بورژوازی وابسته به امپریالیسم توقع دارد در یک برنامه انقلاب د مکرراتیک و ضد امپریالیستی (یعنی مبارزه برای نابودی عوامل موجودیت خود این بورژوازی وابسته!!) شرکت نماید.

از طرف د یگر معلوم نیست این چگونه جنبش انقلابی مسلحانه ای است که بورژوازی کمپرادور "ناراضی" و ضد د یکتاتور(!) میتواند و باید در آن شرکت کند و یا با آن همکاری نماید (مگر اینکه منظور از این دوره قرار ادی مبارزه و مرحله استراتژیک جنبش انقلابی! کودتای بخشی از بورژوازی وابسته مورد نظر باشد)؟ و آیا در موازنه قوای موجود، این "همسویی" با نیروهلی ارتجاعی بیشتر بنفع چه طرفی است و خطرناک برای کدام طرف؟ آیا این امکان استفاده از تضاد های ارتجاع د شرایط موجود معادله ای د و طرفه نیست؟ آیا "انتقاد" رساله از حزب توده مبنی بر ناتوانی این حزب از "درک تفاوت های این سیستم سرمایه داری

غربی" و داشتن انتظار بیهوده اعطای حقوق اساسی و د موکراتیک از جانب رژیم" (ص ۸۰ ش ۳) به خوبی به برخورد رساله منتهی به بخش د یگری از رژیم ارتجاعی مصداق ندارد؟ آیا کودتاکردن همان توقعی نیست که رساله از نیروهای ارتجاعی مخالف د یکتاتوری برای "اعطای حقوق د موکراتیک" دارد؟ به دشواری میتوان به این سوال پاسخ منفی داد، چرا که زنجیره استدلال رساله خود پیش از ما به این سوال پاسخ میدهد. مطابق نظر رساله:

"طبقه کارگر تنها در پروسه مبارزه اقتصادی و سیاسی خود است که به آگاهی طبقاتی و رشد سیاسی دست می یابد. در شرائطی که د یکتاتوری سلطنتی مانع بزرگی در راه حرکت اقتصادی/سیاسی مردم و بخصوص طبقه کارگر است، طبقه کارگر جوان ایران بدشواری بسوی آگاهی طبقاتی پیش میرود." ("نژده بهمن"، ص ۴ ش ۳).

بنابراین، در مرحله فعلی، مبارزه بر ضد د یکتاتوری و دادن شعار ضد د یکتاتوری بمثابه شعار عمده و مرکزی ضامن رهبری طبقه کارگر (و آنهم لابد طبقه کارگر جوان و فاقد آگاهی طبقاتی و رشد سیاسی) بر جنبش رهائی بخش است. مطابق نظر رساله، طبقه کارگر "جوان" (!) ایران هنوز در شرایطی نیست که از سازماندهی مناسب و توان سیاسی خاص و کافی خویش برخوردار باشد، بنابراین معلوم نیست چگونه این طبقه کارگر با شرایط معین و موجود خود، می تواند با دادن شعار ضد د یکتا-توری رهبری جنبش را بدست بگیرد، جز اینکه عملاً وظیفه سرنگونی د یکتاتور ناگزیر به دوش افشار د یگر و به رهبری آنها و آسانتر از همه به دوش یک کودتا قرارگیرد. آری حال که طبقه کارگر هنوز از توان کافی برخوردار نیست بگذار این کار را د یگران بکنند. منطق رساله در تعیین استراتژی مرحله جنبش و وظائف آن اینست: از این ستون به آن ستون فرج است. آیا این چیزی است جز همان پس ماند های تفکر رفرمیستی



و شیوه عمل سنتی تکیه بر يك بخش از ارتجاع و امپریالیسم برای " مبارزه " علیه بخش دیگر، آنهم نه بطور تاکتیکی بلکه بطور عمده و اساسی. آیا این چیزی جز عدم اتکاء به نیروهای واقعی انقلاب است به این بهانه که این نیروها هنوز بالفعل نیستند؟ آیا این چیزیست جز رویپردازی‌های نا-شکبیانه و باصطلاح متوسل شدن به نیروهای " بالفعل " انقلابی (!) و انتظار رسیدن دستى از غیب ( هر دستى و به هر قیمت و در هر شرایطی )؟ آیا مارکسیست لنینیست‌های واقعی در شرایط کونی وظیفه‌ای مهم‌تر از " بالفعل کردن " نیروهای " بالقوه " انقلابی دارند؟

اما رساله نه فقط با این وظیفه کاری ندارد، بلکه توقع آن از افسار مرتجع " ضد یکتاتوری " به این نیز ختم نمیشود. رساله از آنچه گفته شد گام فراتر می‌نهد و برای عوامل مرتجع ضد یکتاتوری وظیفه و رسالت " بسیج " زحمتکشان را هم اعطا میکند!؟

" باید از روشنفکران و خرده بورژوازی همراه با هر عامل دیگر ضد یکتاتوری، خواه مترقی و خواه مرتجع، برای بسیج زحمتکشان یعنی نیروی عمده انقلاب دموکراتیک توده‌های استفاده کنیم. " (ص ۱۳۹، ش ۶) .

مساله بسیج رو ساده و قابل گذشت و چشم پوشی نیست. سخن اینست که بخشی از وظیفه بسیج زحمتکشان ایران را طبقات و افسار ارتجاعی باید برعهده گیرند. سخن اینست که زحمتکشان یعنی نیروهای اصلی انقلاب دموکراتیک توده‌ای ( که بسیج آنها قبلا به این بهانه که آنها نیروهای " بالفعل " نبوده و نیروهای " بالقوه " انقلابند، به آینده حواله شده بود ) حول شعارهایی که طبقات مرتجع پیش میکشند بسیج شوند. مساله بر سر اینست که توده سازمان نیافته ( و این حیاتی است ) بخاطر " مبارزه " ضد یکتاتوری احتمالی افسار مرتجع در چنگال آنها رها گردد. مساله اینست که وظیفه بسیج توده‌ها حول شعارهای ویژه خود زحمتکشان بمتابغه وظیفه‌ای فوری و حیاتی باید از دستور کار خارج گردد

و بجای آن باشعارهایی که برای طبقات مرتجع قابل قبول باشد د یکتاتوری را برانداخت.

در اینجا، رساله به روانه متداول برای قوت بخشیدن به تئوری‌های خود از استناد نادرست به الگوها و تجربیات پیشین نیز خودداری نمی‌کند و شرکت بورژوازی روس را در انقلاب دموکراتیک ۱۹۰۵/۷ شاهد مثال می‌آورد و وظیفه‌ای را که در آن زمان بورژوازی روس در مخالفت خویش با حکومت مطلقه تزاری می‌توانست ایفا کند، بطور مکانیکی بدوش بورژوازی کمپرادور کونسی ایران واگذازمیکند. رساله در این باره چنین می‌نویسد:

" در روسیه تزاری علی‌رغم اینکه سرمایه‌داری تا مرحله امپریا-لیسم رشد یافته بود، اتوکراسی ( یعنی حکومت مطلقه فردی ) " تزار خلق را به مبارزه مستمر با د یکتاتوری وادار میساخت. طبقه کارگر، در حالیکه برای شرایط بهتر کار در برابر بورژوازی قرار داشت، معذالک در برابر تزاربسم با بورژوازی روسیه بر جبهت واحد مبارزه میکرد. "

آنگاه بدون توجه به: اولاً، ماهیت بورژوازی آن زمان روسیه و اختلاف اساسی آن با بورژوازی کمپرادور کونسی ایران و ثانیاً، بدون توجه به دوگانه بودن مبارزه سوسیال دموکرات های روس، یعنی مبارزه ضد سرمایه‌داری ( ضد بورژوائی ) و سوسیالیستی و مبارزه ضد استبدادی آنها چنین اضافه میکند:

" لنین در سالهای پیش از انقلاب ۱۹۰۵/۷ تاکید میکرد که بورژوازی روس علی‌رغم نقش استثمارگرانه او، از آنجا که بخاطر دموکراسی بورژوائی در مقابل تزاربسم قرار داشت، بخشی از خلق بشمار میبرود. مبارزه بورژوازی و خرده بورژوازی زیر رهبری او بر ضد تزاربسم اهمیت زیادی در نابودی تزاربسم داشت. " (ص ۱۵۶، ش ۶) .



در واقع یکی از نکات اصلی انحراف در همینجاست، یعنی بر سر آن تفاوت اساسی که میان بورژوازی روسیه در آن زمان و بورژوازی وابسته به امپریالیسم کونی ایران در حال حاضر در ایران وجود دارد. آنچه که رساله به دلیل برخورد دکماتیک خود به انقلاب روسیه بسادگی از درک آن ناتوان است اینست که اولاً سرمایه‌داری روسیه آنزمان عمدتاً نسبت به دیگر قدرت‌های امپریالیستی خصلت مستقن داشته و بالاستقلال عمل می‌نموده‌است و روابط سرمایه‌داری در شکل کم و بیش کلاسیک خود در حال رشد می‌بوده‌است، در حالیکه بورژوازی کمپرادور ایران به عمیق‌ترین وجهی به امپریالیسم وابسته‌است. و ثانیاً، ماهیت نظام سرمایه‌داری در روسیه آن زمان یعنی سرمایه‌داری کلاسیک ضرورتاً حکومتی استبدادی به شیوه تزاریسم را طلب می‌نمود و در آن شرائط استبداد تزاری می‌توانست تا حدود معینی (آنهم تا حدود معینی و این امر از طرف لنین بخوبی تأکید میشود) با رشد آزادانه سرمایه‌داری و مناسبات آن در تضاد قرارگیرد، در حالیکه سرمایه‌داری ایران اولاً رشد آزاد و مستقل از امپریالیسم نداشته و بهمین جهت نیز فاکتور عمده اعمال قهر ضد انقلابی در شیوه حکومتی دیکتاتوری در شرائطی مثل ایران، برای فراهم کردن زمینه مساعد رشد آن، نه تنها ممکن بلکه اصولاً ضروری‌است. زیرا بازم برخلاف نظر رساله، استقرار و رشد این روابط سرمایه‌داری وابسته نه نتیجه "ضروری" تکامل طبیعی روابط نیمه مستعمره/نیمه فئودال مستقر در جامعه ایران، بلکه محصول و نتیجه اجبارات امپریالیستی و پیاده شدن نقشه‌های آنان آنهم فقط بکمک اعمال قدرت حکومت دیکتاتوری نظیر دیکتاتوری فاشیستی رژیم شاه می‌باشد. اینک در جامعه ای مثل ایران یا هر جامعه مشابهی، فعل و انفعالات و تغییراتی که بوسیله امپریالیسم صورت میگیرد از کانال و طریق نیروهای رونمی کشور و طبقات حاکم است، به این معنا نیست که با درک سطحی از "عامل داخلی" و "عامل خارجی"، نقش فعال و محرکه امپریالیسم به فراموشی سپرده‌گردد. طبقات حاکم نه علت ایجاد تغییرات امپریالیستی در ایران

بلکه عامل و وسیله ایجاد آنها هستند. رساله سهواً یا عمداً عامل محلی را با علت محرکه "اشتباه" میکند. طبقات حاکم در ایران وسیله اجرای نقشه‌های امپریالیستی هستند و نه "علت" و منشاء این تغییرات و پروژه‌ها. و این نظر رساله که "چون این پروسه‌ها (پروسه‌های وابستگی) از کانال نیروهای داخلی انجام می‌پذیرد، بورژوازی کمپرادور عامل اساسی وابستگی اقتصادی ما است" (ص ۲۷ ش ۶)، چیزی نیست جز یک وسیله انحراف. عامل و علت اصلی وابستگی اقتصادی ما امپریالیسم است و بورژوازی کمپرادور عمدتاً وسیله و نماینده عملکرد این علت است که در عین حال در تحقق آن نقشی فعال ایفا میکند. اینگونه با اصطلاح استفاده رساله از تئوری علت و معلول و از رابطه عامل داخلی و خارجی، صرفنظر از مقاصد آن، درک سطحی رساله را از این مقوله نشان می‌دهد.

به مطلب اصلی برگردیم. اگر دیکتاتوری تزاری مانعی بر سر راه رشد آزادانه روابط سرمایه‌داری داخلی که رشد ویژه خویش را دنبال میکردند بود، استبداد محمد رضاشاهی به مقیاس وسیعی زمینه‌رشدی را برای روابطی که دیگر نه از نظر ذهنی و نه از نظر عینی از حقانیت تاریخی برخوردار نیستند (یعنی روابط سرمایه‌داری وابسته) فراهم می‌سازد.

نکته مهم دیگری را که باید در این رابطه عنوان نمود اینست که گرچه مبارزه سوسیال دموکراسی روس با مبارزه بورژوازی لیبرال علیه تزاریسم با اصطلاح همسو بود، اما در عین حال این مبارزه اولاً در شرائطی انجام میگرفت که توده‌های وسیعی از کارگران روس در آنزمان چه از نظر سیاسی و چه از نظر تشکیلاتی دارای کیفیت و تشکل نسبی لازم بودند و این وضع اساساً قبل مقایسه با سطح نازل نیروی سیاسی و تشکیلاتی طبقه کارگر ایران در حال حاضر نیست. روشن است که شرکت در چنین مبارزه حساسه خطیر و پیچیده‌ای بد رستی نه برای توده‌های غیرمتشکل و ناآگاه زحمتکش



بلکه فقط برای طبقه‌ای امکان‌پذیر بود که پیش از آن از حداقل تشکل و رشد سیاسی لازم که با کار فعال و مستمر سوسیال دموکرات‌های انقلابی روس صورت گرفته بود و از مهمترین فاکتور تعیین‌کننده یعنی حزب رهبری کننده خویش برخوردار بود و چنین امری از زمین تا آسمان با شرائط طبقه کارگر در حال حاضر تفاوت دارد. ثانیاً، سوسیال دموکراسی روس در این مبارزه، نه از شعار و خواست بورژوازی لیبرال ضد تزارسیم، نه از شعارها و تاکتیک "مورد قبول" وی، بلکه از شعارها، برنامه‌ها و تاکتیکهای خود حرکت میکرد و درست برخلاف خواست و منافع بورژوازی شعار استقرار حکومت کارگری/دهقانی را مطرح می نمود. شعار که از طرف رساله عنوان میشود، چه در محتوا، چه در سمتگیری طبقاتی، چه در پرسپکتیو و چه در زمینه پرورش و بسیج توده‌های، انحرافی و تسلیم طلبانه است. چنین شعاری از نظر محتوا انحرافی است، زیرا مضمون مبارزه دموکراتیک در شرائط کنونی ایران آنگونه که رساله آنرا مطرح میکند مضمونی انحرافی است. رساله با در تضاد قرار دادن امپریالیسم و رژیم ارتجاعی و دیکتاتور شاه عملاً و صریحاً مبارزه علیه دیکتاتوری را از مبارزه علیه امپریالیسم جدا میکند و مبارزه دموکراتیک ضد امپریالیستی خلق را که دو جزء آن دارای پیوند ناگسستنی است به حد مبارزه در راه برخی آزادی‌های دموکراتیک و مبارزه علیه شخص‌شاه تقلیل میدهد، آنها را در شرائطی که بنا به اهداف خود رساله "روابط نو استعماری بیش از هر زمان دیگر استثمار خارجی و سلطه امپریالیستی را در زیر پوشش طبقه حاکم پنهان ساخته است" (ص ۲۸) ش ۱) آری درست در چنین شرایطی که امپریالیسم میکشد خود را زیر "پوشش" طبقه حاکم ایران پنهان کند و طبقه حاکم ایران نیز سعی دارد خود را "مستقل" از امپریالیسم جا بزند و "وابستگی‌های غیر قابل انکار" خود را از نظر توده‌های خلق پنهان دارد، شعاری که رساله برای این مرحله جنبش تعیین میکند به این معنی مخفی شدن امپریالیسم در پشت سر طبقات ارتجاعی کجک مینماید. در حالیکه درست برعکس شعارهای جنبش باید با قاطعیتی انقلابی و

روشن‌بینی کامل این نقاب را بردارد و نقش اساسی امپریالیسم را در برقراری چنین روابط استثماری در جامعه و چگونگی عملکرد این سیستم استثماری امپریالیستی و وابستگی رژیم به آن را در جلوی چشم توده‌ها قرار دهد. تعیین تضاد عمده نباید به مثله کردن آن بیانجامد و آماج جنبش انقلابی ایران نباید آنچنان هدفی باشد که رژیم به آن نشان میدهد. در چنین شرائطی چه چیزی مهم‌تر از افشای ماهیت وابسته به امپریالیسم رژیم، نقاب برانداختن از این "وابستگی‌های غیر قابل انکار" رژیم به امپریالیسم وجود دارد؟

در همان مورد روسیه که اینجانبین سطحی مورد استفاده واقع شده، سوسیال دموکرات‌های انقلابی هیچگاه در مبارزه علیه اتوکراسی تزار، مبارزه علیه سیستم طبقاتی و استثمار موجود را از آن جدا نمیکردند. هیچگاه نخواهند مبارزه علیه سیستم و روابط استثماری موجود را بطور غیرمستقیم از "کافال" مبارزه با استبداد تزاری انجام دهند. بعکس، لنین خود همواره بر این ارتباط لاینفک تاکید نموده است:

"سوسیال دموکرات‌های روس از همان آغاز ظهور خود بصورت یک جنبش انقلابی و اجتماعی همواره با صراحت تامی به این منظر فعالیت خود اشاره کرده‌اند، همواره صورت دوگانه (و نه یکانه - از ما) و مضمون مبارزه طبقاتی پرولتاریا را خاطر نشان نموده‌اند، همواره روی ارتباط لاینفک میان وظائف سوسیالیستی و دموکراتیک خود تاکید ورزیده‌اند." (لنین: "وظائف سوسیال دموکرات‌های روس، منتخب آثار در (جلد، ص ۶۴).

سوسیال دموکرات‌های انقلابی بدروستی هیچگاه این دو وظیفه را از هم جدا ننمودند.

رساله با استناد سطحی به این دوره از انقلاب روسیه نتیجه‌ای کاملاً مغایر با واقعیت استنتاج می‌نماید. صرف مجاز شمردن شرکت بورژوازی روسیه در انقلاب دموکراتیک روسیه بوسیله لنین، هرگز به این معنی نیست



که هر بورژوازی، می تواند همیشه چنین نقشی را ایفا کند و باز، در تضاد قرار داشتن استبداد تزاری با رشد سرمایه داری کلاسیک در روسیه نمی تواند بطور اتوماتیک این حکم را معتبر سازد که هر دیکتاتوری بارشده سرمایه داری از هر نوع در تضاد است، و تازه اهمیت این نقش با بهائی که رساله برای آن می پردازد کمترین تناسبی ندارد. رساله درست بجای تکیه به آن جنبه اساسی فعالیت سوسیال د مکرتهای روس که در شرائط فعلی برای جنبش و جامعه ایران اهمیت حیاتی دارد، یعنی لزوم مبارزه علیه سیستم استثماری موجود حاکم به این یا آن جلوه سیستم میپردازد و بدینوسیله آن هان را از مساله اساسی منحرف میسازد.

بنابر احکام رساله، پرولتاریائی که در مبارزه رهائی بخش شرکت میکند وقتی بزعم رساله رهبریش تضمین میشود که شعار خویش را به شعار ضد دیکتاتوری تبدیل کند، یعنی بعبارت بهتر وظائف خویش را به وظائف مورد نظر رساله تقلیل دهد و از مبارزه با سیستم طبقاتی و ارتجاعی حاکم "فعلا" چشم پوسی کند، به این بهانه که در حال حاضر تضاد عمده تضاد خلق با دیکتاتوری فردی شاه است و تضاد های دیگر باید همه از این مجرا حل گردند. بدینسان، شعار مرحله ای پرولتاریا (حتی صرف نظر از اینکه پرولتاریای ایران در حال حاضر چنین توانائی ای دارد یا نه) نه حاوی مضمون شعار انقلاب د مکراتیک توده های بلکه بیک شعار نیم بند "مرحله ای" و نامفهوم مبارزه ضد دیکتاتوری صرف است. پرولتاریای محبوب و جوان (!) رساله ناچار است در شرائطی که رساله مهم ترین وظیفه کونی اش را مبارزه برضد دیکتاتوری عنوان میکند، با شعاری که حتی برای بخش هایی از هیات حاکمه بورژوازی کمپرادور مرتجع هم "قابل قبول" باشد در "مبارزه" شرکت کند. آیا این است محتوی مبارزه د مکراتیک پرولتاریا در شرائط کونی فشار روزافزون مجموعه سیستم استثماری در ایران؟ آیا طرح چنین شعاری برای پرولتاریای ایران بمعنی تسلیم شدن به ضعف کونی طبقه کارگر و عدم حرکت در جهت نفوذ فوری و مستقیم در این طبقه و امید خام بستن به طبقات

"بالفعل" انقلابی نیست؟ آیا پرولتاریا باید شعار و مضمون مبارزه خویش را به مضمون و شعاری قابل پذیرش برای متزلزل ترین اقشار و حتی برخی طبقات حاکمه ارتجاعی تنزل دهد یا اینکه تلاش کند تا شعار عام مجموعه اقشار نینفع در انقلاب را به سطح خود کشاند، شعار خود را به شعار عام جنبش بدل کند. لنین در اینباره چنین میگوید:

"از این مقدمات که انقلاب د مکراتیک هنوز بهیچ وجه انقلاب سوسیالیستی نیست و بهیچ وجه طبقات ندارد نیستند که به این انقلاب "مخالفند" و عمیق ترین ریشه های آن در حوائج و تقاضاهای غیر قابل گذشت تمام جامعه بورژوازی من حیث المجموع قرار دارد، ما چنین نتیجه میگیریم که بنا بر این طبقه پیشرو باید با تهور بیشتری وظائف د مکراتیک خود را مطرح کند. با صراحت بیشتری این وظائف را تماما بیان کند. شعار مستقیم جمهوری را پیش کشد و ایده لزوم حکومت موقت و لزوم سرکوبی بیرحمانه ضد انقلاب را ترویج نماید. ولی مخالفین ما یعنی نوایسکرائی عما از همین مقدمات اینطور نتیجه میگیرند که نباید نتایج جمهوری را از همین مقدمات بیان کرد. در بین شعار های عملی می توان حکومت انقلابی موقت مجاز است، تصمیم به دعوت مجلس موسسات را نیز میتوان پیروزی قطعی نامید. وظیفه مبارزه با ضد انقلاب را میتوان بمثابه یکی از وظائف مجدانه ما معین کرد. . . . این زبان مردان سیاسی نیست. این زبان مستوفیان دیوانی است." (لنین: "دو تاکتیک سوسیال د مکراسی در انقلاب د مکراتیک"، آثار منتخب در یک جلد، ص ۲۵۱) (تأکید از ما است.)

اینست در رساله های انقلاب روسیه، در سهایی که درست در نقطه مقابل با اصطلاح استناد تاریخی رساله و شعار "همه وئو". آن با بورژوازی قرار دارد.



این شعار از نظر سمتگیری طبقاتی نیز انحرافی و تسلیم طلبانه است، زیرا هدف فوری خود را نه بسیج توده های واقعا انقلابی و پیگیر زحمتکش که بیگانه ضامن پیروزی هر جنبه‌های بخش پیروزمند هستند (و تاریخ چند دهه اخیر کشور خود ما نیز به بهترین طرز این واقعه را ثابت کرده و نشان داده است که جنبش ایران از درد مزمن و گاه حاد عدم اتکاء به طبقات واقعا انقلابی و تا به آخر پیگیری چه زبان‌هایی دیده است) بلکه اتکاء به طبقات میانی و حتی همسویی با برخی از افسار حاکمه ارتجاعی قرار میدهد و سازماندهی و بسیج توده های رنجبر را به آیند های نامعلوم موکول میسازد. بدین ترتیب، روشن نیست رساله در حال حاضر با کدام توده بسیج شده که باید نقش ضامن او را چه علیه دیکتاتوری و چه علیه بورژوازی وابسته ایفا کند، می‌خواهد همراه با بخشی از بورژوازی کمپراد ور علیه دیکتاتور مبارزه کند و چه اسلحه‌ای جز همان توده‌هایی که بسیج آنها هم به آیند های دور حواله شده در دسترس او وجود دارد؟

تسلیم شدن رساله به دشواریم او و "در سر" هائی که در راه بسیج مستقیم افشار تم بدست و زحمتکش بویژه طبقه کارگر موجود است سبب میشود که در مرحله فعلی نه بر نیروی زحمتکشان بلکه بر نیروی طبقات میانی که بنظر رساله بسیج آنها به دور شعار مطروحه در دسترستری دارد تکیه کند. از نظری، "استراتژی و تاکتیک صحیح این ویژگی را باید داشته باشد که بتواند از نیروهای بالفعل (جامعه میانی) خرد بورژوازی) به نیروهای انقلابی بالفوه دسترس پیدا کند." (ص ۱۴۰ ش ۶). بعبارت دیگر، علاوه بر انحراف بودن سمتگیری طبقاتی رساله، ناچار پرسپکتیوی نیز که از آیند جنبش ارائه میدهد، همانطور که دیدیم پرسپکتیوی ساده لوحانه و انحرافی است. این پرسپکتیو یک دورنمای مرحله‌ای است که طی آن نخست باید "توده‌های قابل بسیج" یعنی عمدتاً افشار خرد بورژوازی و افشار دیگر (مترقی و مرتجع) ضد دیکتاتوری در آن شرکت، فعال داشته (تائیک) و این مرحله منجر بسه

مرحله و هدف استراتژیک یعنی بسیج توده‌های بالقوه انقلابی (کارگران و دهقانان و سایر زحمتکشان) گردد. اولاً معلوم نیست، بالاخره تفاوت مرحله تائیکی و استراتژیکی برای رساله چیست (زیرا رساله مرحله‌ای را که اکنون یک مرحله تائیکی به حساب می‌آورد یعنی مبارزه با دیکتاتوری به که نیروهای بالفعل انقلابی قبلاً بعنوان یک مرحله استراتژیستیک برای تعیین شعار مرحله‌ای در رابطه با تضاد عده در نظر گرفته بود). ثانیاً در اینجا از نظر رساله بسیج و آگاهی و تشکیک توده‌های زحمتکش نه هدفی عاجل و فوری و تضمین‌کننده موفقیت هر انقلاب موفق و عامل بازدارنده و جلوگیری‌کننده هرنوع کجروی، تزلزل و نوسانات دیکتاتور میانی خود بورژوازی یعنی همان طبقات "بالفعل" انقلابی رساله بلکه بصورت هدفی نامشخص و باصطلاح "استراتژیک" (۱) در نظر گرفته شده است. معلوم نیست چگونه طبقات زحمتکش حتی هنوز قبل از آنکه از حداقل رشد سیاسی کافی و تشکیک مناسب خود برخوردار باشند میتوانند شعار "هجمت بودن مبارزه" با بخشی از بورژوازی مرتجع بر علیه دیکتاتوری "فردی" شاه را بدهند.

در تمام دوره انقلاب مکرانیک روسیه، لنین بارها و بارها به نقش حیاتی حزب، به نقش پرولتاریای از نظر سیاسی آگاه و سازمان یافته تأکید میکرد و حتی شرط شرکت پرولتاریا را در حکومت موقت، سازمان داشتن و متشکل بودن آن می‌دانست. رساله در برخورد و الگوسازی خویش از انقلاب روسیه حتی این جنبه بدهی (و در عین حال حیاتی) قضیه را نادیده میگیرد. برای سوسیال دموکرات‌های انقلابی در صورت فقدان چنین شرائطی (که تحقق آنها بمرستی فقط و فقط با کار شبانه روزی و مستقیم سوسیال دموکرات‌های انقلابی در میان طبقه کارگر و افشار دیگر خلق میسر بود) حتی بحثی هم بر سر همراهی با بورژوازی سازمان یافته در یک مبارزه علیه دیکتاتوری تزاری هم نمی‌توانست در میان باشد و عاجل‌ترین هدف این انقلابیون در آن شرائط، نخست چیزی جز بسیج افشاری که تکیه گاه اصلی و واقعی انقلاب را تشکیل می‌دادند نمی‌بود.



هرچند که این امر به پروسه‌های طولانی، کار مستمر و اراد‌های انقلابی نیازمند بوده باشد. سوسیال‌دمکرات‌های روسیه هرگز علیرغم روبرو بودن با دیکتاتوری تزاری، نخست به طبقات میانی جامعه امید نیستند و تکیه اصلی خویش را در همان شرایط بر وی نیروهای خرد بورژوازی قرار ندادند. بلکه با داشتن پرسپکتیو روشن و رهبری انقلابی‌لنین و حزب بلشویک کوشیدند تا پیروزی انقلاب را نه با سجده به الطاف افسار میانی بلکه در درجه اول با بسیج فقیرترین و زحمتکش‌ترین توده‌ها تضمین نمایند و فقط از این طریق بود که هم رهبری طبقه کارگر و هم پیروزی انقلاب تأمین شد و آنهم نه از طریق بسیج به گرد شعار ضد دیکتاتوری. همین نظر نادرست و انحرافی رساله در عدم اتکای واقعی به طبقات زحمتکش مثل دم خروس هنگام انتقال ضمنی به ارانی در ایجاد محافل مارکسیستی بجای مبارزه با دیکتاتوری بیرون میزند (ص ۲۷ش ۵).

خوشبختانه، ارانی در دنبال کردن زندگی مبارزاتی خود درک عجولانه، ساد‌هانگاران و بی‌دورندای رساله را از "مبارزه" ضد دیکتاتوری بدون روشن کردن دقیق محتوای آن نداشت و برای طبقه کارگر ایران بطور اخص و سایر طبقات زحمتکش بطور اعم نه‌توهم رهائی فوری و تجسات معجزه آسا از شر دیکتاتورنداشت و نه اعتقاد به اینکه بدون شرکت آگاهانه طبقه کارگر چنین مبارزه‌های اساسا می‌تواند در شرایط ایران محتوای واقعی و اهداف حقیقی خود را کسب کند. از اینرو، او نه‌ست به دامن طبقات میانی سد و نه سعی نمود نظر لطف برخی افسار ارتجاعی حاکم را جلب نماید و هیچگاه جای این دورا با وظیفه اصلی مارکسیست‌های واقعی عوض نکرد. او هرگز نخواست از طبقه کارگر نباله‌روی بی‌تشکل و ناآگاه و وسیله‌ای در دست افسار میانی و طبقات ارتجاعی بسازد.

دورنمای رساله آنچنان تیره و تار است که حتی یک قدم بعد را آنهم مطابق مراحل پیش‌نهادی خرید، نمی‌بیند و یا نمی‌خواهد ببیند. بسرای رساله مهم نیست که در فردای مبارزه ضد دیکتاتوری چه خواهد شد،

زیرا اساسا کوچکترین آمادگی لازم را برای برخورد به این شرایط فاقد است و بهمین جهت، می‌کوشد این فقدان دورنما را به بهانه اینکه سقوط دیکتاتوری شرایط رشد سیاسی و اقتصادی طبقه کارگر، شرایط کسب آگاهی طبقاتی کارگران فراهم می‌شود، به طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان نیز ببطور دهد. درست است که رهبری جنبش و آینده آن به نقشی که طبقات مختلف در انقلاب ایفا می‌کنند منوط می‌شود، اما آیا این بدان معنی است که از آینده، از قدم بعدی نباید دورنمای کم و بیش روشنی داشت؟ داشتن دورنما نه فرعی بلکه اساسی است و البته این دورنما زمانی امیدوارکننده است که طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان به مدار فعالیت مستقیم و فوری روشنفکران، گروه‌ها و سازمان‌های مارکسیستی و انقلابی کشیدند. درباره اهمیت دورنمای لنین در تجربه روسیه که مورد استناد رساله است، چنین می‌گوید:

"تمام مطلب در اینست که آیا انقلاب ما به پیروزی عظیم واقعی منجر خواهد شد یا اینکه فقط به معامله ناچیزی ختم می‌گردد. آیا این انقلاب به دیکتاتوری انقلابی دیکراتیویک پرولتاریا و ده‌تانات منجر خواهد شد یا اینکه برسر مشروطیت شیفته، مآبانه لیبرال زورش ته خواهد کشید. (لنین: "تاکتیک سوسیال‌دمکراسی...". منتخب آثار در یک جلد. ص ۲۵۵ - تأکید از ما است.)

آری برای قدم بعدی هم باید آماده بود. اما این برای رساله که نخستین قدم را نه به جلو بلکه به عقب، بسوی تاریکی و تسلیم برداشته است غیرممکن است.

شعار رساله از نظر پرورش سیاسی طبقات زحمتکش بویژه پرولتاریا و بسیج توده‌های نیز گمراه‌کننده و انحرافی است. رساله قبل از آنکه آشتی‌ناپذیری تضاد طبقاتی زحمتکشان را با افسار حاکم بورژوازی به آنها بیاموزد و آنها را از نظر سیاسی حول چنان شعارهایی آموزش دهد که



این روحیه آشتی ناپذیری با روابط استثماری موجود، با طبقات حاکم و با رژیم وابسته در آنها به عمیق‌ترین وجهی ایجاد، رشد و تقویت گردید، به آنها می‌آموزد که چگونه می‌توان با بخشی از بورژوازی مرتجع سازش نمود (شاید رساله معتقد است که این روحیه و شناخت هم‌اکنون ایجاد شده است !!!) رساله همان کاری را می‌کند که لنین بد رستی "مشوب کردن ذهن طبقاتی پرولتاریا" می‌نامید، آنهم به چه بهائی، به بهای شرکت احتمالی بخشی از افسار بورژوازی ارتجاعی کمپرادور در مبارزه علیه دیکتاتور شاه! لنین در این رابطه چنین می‌نویسد (و چقدر این سطور بر مساله ما مصداق دارد):

"هرگونه کوششی برای تمیز قبلی بورژوازی... د مکررات، های سزوار پشتیبانی و درخور سازش و غیره از بورژواهای دیگر (و در جای دیگر "بورژواهای خوب" و "بورژواهای بد" - از ما) منجر به فوهرولی میشود که سیر پیشرفت حوادث بلافاصله آنها بکساری خواهد انداخت و هیچ نتیجه‌ای جز مشوب ساختن ذهن طبقاتی پرولتاریا نخواهد داشت." (لنین؛ "د و تاکتیک...". همانجا، ص ۲۷۱).

آری وظیفه انقلابیون ایران "مشوب ساختن ذهن طبقاتی پرولتاریا" نیست. وظایف اساسی مارکسیست لنینیست‌ها درقبال طبقه کارگر و سایر رنجبران در شرائط فعلی که بحران‌های سیستم در حال ظهور و شکفتن است و بار و فشار تضاد‌های آن بیش از همیشه بر دوش ایند ان سنگینی میکند، این نیست که بخشی از واقعیت را که خود کارگران و زحمتکشان مسلماً بهتر از رساله لمس میکنند بپوشانند. رساله در این شرائط فشار سیستم (و نه فقط فشار دیکتاتور!) که زحمتکشان بیساز همیشه آنها احساس میکنند و قوه پذیرفتن و درک تضاد‌های آنها دارند، آنان را از توجه به این تضادها منحرف میسازد و بجای اینکه آنان را بر مجموعه واقعیت، هرچه ژرفتر و هرچه عمیقتر و هرچه فوری‌تر آگاه نماید،

۱۷۷  
واقعیت را از چشم آنها پنهان میسازد. رساله به طبقه کارگر و زحمتکشان ایران ترویج منفی میدهد. و جنبه بسیار مهم و تعیین کننده در کسب آگاهی طبقاتی صحیح و واقعی را برای آنها حذف میکند.

در روسیه، در همان زمان مبارزه علیه استبداد تزاری نیز لنینیست‌ها وظایف اساسی سوسیال دموکرات‌ها را نه طرح و تبلیغ صرف شعار ضد استبداد می‌بلکه "ترویج آموزش‌های سوسیالیسم علمی، اشاعه مفهوم صحیح درباره رژیم اجتماعی/اقتصادی معاصر و مبانی و تکامل این رژیم و درباره طبقات مختلف جامعه روس، درباره نقش طبقه کارگر در این مبارزه (که رساله آنها به مرحله‌ای "استراتژیک" حواله کرده است) و روشن آن نسبت به طبقاتی که در حال سقوط و تکاملند و نسبت به گذشته و آینده سرمایه‌داری و درباره وظیفه تاریخی سوسیال دموکراسی بین المللی و طبقه کارگر در روسیه" (وظایف سوسیال دموکرات‌های روس، ص ۶۵ آثار منتخب یک جلسه) ارزیابی میکند. حال این وظایف را بسا وظیفه‌ای که رساله برای پرولتاریای ایران در نظر میگیرد مقابل هم قرار دهید. انقلابی بودن همیشه آسان نیست! آری تنها با انجام چنین وظیفه دشواری است (و نه شانه خالی کردن از زیر آن) که وجدان طبقاتی پرولتاریا مشوب نمی‌شود و قطعیت پیروزی هر مبارزه اجتماعی بر اثر شرکت طبقه کارگر آگاه تضمین میگردد.

لنین در آن زمان در رساله وظایف سوسیال دموکرات‌های روس پیوسته به تفکیک ناپذیر بودن ترویج و تبلیغ سوسیالیستی و دموکراتیک و به موازی بودن کامل کار انقلابی در این یا آن رشته تکیه میکند، و به هیچ وجه حتی در شرائط ضد دموکراتیک سلطه تزاری، وظایف دموکراتیک طبقه کارگر و سوسیال دموکرات‌ها را به وظیفه اصلی و عمده تبدیل نمیکند. او در عین حال همواره بر روی مرز بندی قاطع و متمایز و آگاهانه طبقاتی پرولتاریا در تعیین منافع طبقاتی این طبقه با دیگر افسار خلقی تاکید می‌نماید و می‌نویسد:



"سوسیال د مکرانها ضمن اینکه به همبستگی دستجات گوناگون مخالف، حکومت مطلقه با کارگران اشاره می نمایند، همواره کارگران را متمایز خواهند کرد." (لنین: وظائف سوسیال د مکرانهای روس، همانجا: ص ۶۶) .

و در همان زمان خاطر نشان میسازد که :

"امتزاج فعالیت د مکرانیک طبقه کارگر با د مکرانسیسم سایر طبقات دستجات: (یعنی تقلیل آن تا حد اینها) نیروی فعالیت جنبش د مکرانیک را ضعیف میکند . مبارزه سیاسی را ضعیف میکند . قطعیت و ثبات آنرا کمتر میکند و برای صلح و مصالحه مستعد تر میسازد . بعکس، متمایز ساختن طبقه کارگر بمثابه یک مبارز پیشقدم در راه تاسیسات د مکرانیک، جنبش د مکرانیک را تقویت میکند . یعنی مبارزه در راه آزادی سیاسی را تقویت میکند . . ."

× × ×

بطور خلاصه، تزاها و تئوری‌هایی که در مبارزه اجتماعی، وظائف اساسی و مبرم د رقبال طبقه کارگر را به هر نوعی مستقیم و غیرمستقیم، با صراحت و یا بطور پوشیده از دستور کار خارج سازند و به سیاق رساله "نوزده بهمن"، انجام وظیفه مشخص، فوری و تاخیر ناپذیر بسیج، سازماندهی و پرورش این طبقه را به بهانه "اینکه هنوز" بالفعل (!) انقلابی نیست، و با سفسطه‌هایی از قبیل اینکه این وظیفه "هدفی استراتژیکی" است، به آیند‌های که معلوم نیست، کی و کجا است حواله میدهند و بجای آن اتکاء به طبقات میانی و حتی ارتجاعی را تبلیغ میکنند، نه تنها وجه مشترکی با مارکسیسم ندارند، بلکه ماهیتاً ضد مارکسیستی و تسلیم طلبانه اند . این تئوری‌ها، با هر نامی، با هر

پوششی و از طرف هرکسی ارائه شوند: هیچگونه تغییری در این واقعیت نمی‌دهند. ارائه این تئوری‌ها چیزی نیست جز تضعیف جنبش د مکرانیک و ضد امپریالیستی خلق، بوسیله بازمانده‌های بی‌جان رفرمیسم تاریخی گذشته، با رنگ و روغن "مارکسیستی" در عریان‌ترین شکل خرد که نتایج عملی آن همان خلع سلاح زحمتکشان و کشاندن آنان یا دست بسته به سلاح‌خانه‌های طبقات ارتجاعی است .

(مواضع سانتریستی رساله د رقبال جنبش بین‌المللی کارگری و سوسیال امپریالیسم شوروی خود مبحث جداگانه ای است، که باید به فرصت دیگری موزود کرد . بویژه اینکه چنین مواضعی محدود‌های فزادتر از "نوزده بهمن" را شامل می‌کند و بنابراین باید بطور کلی در ارتباط با غلبه آن بر بخش‌هایی از جنبش انقلابی ایران مورد بررسی قرار گیرد) .





روپونيسم  
ومبارزات طبقاته  
درپرتغال



کودتای آوریل ۱۹۷۴ پرتغال و رخدادهای پس از آن، از جمله حوادث مهم بین‌المللی دههٔ اخیر بشمار می‌رود. پایان نیم قرن دیکتاتوری فاشیستی و غلبیدن سریع و پیچیدهٔ مبارزات طبقاتی در این کشور، توجه کلیهٔ نیروهای سیاسی جهان را بخود جلب نمود. طبیعتاً برخورد به این حوادث نیز بر اساس منافع و خاستگاه طبقاتی این نیروها، از دیدگاههای مختلف انجام میگرفت. بخش‌هایی از خود-بورژوازی ناپیکیر و مستاصل کشورهای که در منگنهٔ فشار فاشیستی رژیم‌هایی همانند سالازار و کائانو قرار دارند، در تحولات پرتغال پاسخ تمایلات و آرزوهای خود را می‌یافتند. آنها به این تحولات که تجسم ایده‌آلهای آنها بود حتی بمثابهٔ یک "انقلاب" می‌نگریستند و در آرزوی تکرار آن در کشورهای خود، به عوامل و نیروهای نینفع در ایجاد آن و قبل از همه به سوسیال‌امپریالیسم شوروی امید بستند. نتیجهٔ منطقی این چشم‌داشت و مددخواهی مخدوش ساختن معیارهای انقلابی و مرزهای میان دوستان و دشمنان انقلاب و در عمل تبدیل شدن آنها به توجیه‌گران بند و بست‌ها و توطئه‌چینی‌های امپریالیستی، به حامیان سوسیال‌امپریالیسم شوروی و به مدافعین حرکت و نقض ضد انقلابی حزب رویزیونیست پرتغال بود. یکی از مشخصات اصلی تحولات پرتغال نقش رویزیونیسم جهانی و سوسیال‌امپریالیسم شوروی در آنست. تحولات پرتغال از همان آغاز کودتا با هیاهوی عوام‌فریبانه و فعالیت‌های گستردهٔ سازشکارانه و توطئه‌گرانهٔ حزب رویزیونیست پرتغال و بطور کلی رویزیونیسم جهانی همراه بود. حوادث پرتغال در زمانی رخ میداد که هنوز خاطرهٔ نقش‌بازی تئوری‌های "گذار مسالمت‌آمیز" رویزیونیسم جهانی و سیاست و سهم حزب رویزیونیست نیست شیلی در خلق سلاح کردن خلق شیلی و ناکامی مبارزات آن، فراموش نشده بود. رویزیونیسم جهانی و سوسیال‌امپریالیسم شوروی که در پرتغال جنبهٔ دیگری از سیاست خود را (بطور عمده اقدامات کودتاگرانه و توطئه‌آمیز و آمیختن آن با مصالحه و سازش) آزمایش میکردند، تلاش داشت در عین حال از این طریق و بسا برجسته کردن این جنبه، هم خاطرهٔ تلخی را که از شکست تجربهٔ شیلی هنوز در آن‌ها نبروهای مترقی جهان زنده بود، بزداید و هم سرکوب‌جنینش‌توده‌ای توسط حزب رویزیونیست و ابزارهای مختلف و کودتاها را احتمالی رویزیونیستی را تحت عنوان وفاداری به "قهرمانقلابی" (۱) و ضرورت اعمال آن نسبت به ضد انقلاب توجیه نماید. رویزیونیسم جهانی و سوسیال‌امپریالیسم شوروی با تصور امکان پیروزی، این



جنبه سیاست خود ( که بر محاسبه " پایه توده‌های رویزیونیست‌های پرتغال از یکطرف و زمینه تمدید رقابت و ابرقدرت و نیرو و امکانات شوروی استوار بود )، کارزار تبلیغاتی وسیعی را برای دگرگون نشان دادن ماهیت آن، قلب و تحریف سفسطه آمیز مارکسیسم و هموار ساختن راه تحکیم نفوذ و قدرت رویزیونیست‌ها در حکومت پرتغال برآوردند و برزف سرکرد " رویزیونیست‌های شوروی، در برابر شکست تجربه شیلی، تجربه پرتغال را " نمونه قانونمند " دوران کنونی خوانند. معینا، مسیر تحولات پرتغال آنگونه که رویزیونیستها میخواهند و تصور میکردند، نبود و زور آزمائی‌ها و مبارزات حاد و پیچیده ده ساله بالاخره به گرفتن قدرت دولتی بوسیله نیروهای ارتجاعی و راست سوسیال دمکرات و حزب " توده‌های ماکرا-تیک " ( یعنی نیروهای وابسته به امپریالیسم آمریکا و اروپا ) منتهی گردید. رویزیونیستها پس از مواجهه با شکست، در شرایط افشای توطئه‌ها و ماهیت ضد انقلابی حزب رویزیونیست پرتغال، در شرایطی نامساعد نسبت به گذشته میکوشند هدف‌ها و مقاصد خود را به شکل دیگری به پیش برند.

تجربه پرتغال، بمثابه یک تجربه بزرگ بین‌المللی، حاوی یک سلسله آموزشها برپا برای خلقهای جهان و کلیه نیروهای مترقی است، تجربه‌ای که یکبار دیگر خدشه ناپذیری احکام مارکسیسم لنینیسم، اندیشه مائوتسه دون را نشان میدهد و در عین حال مضمون ضد انقلابی جعلیات تئوریک رویزیونیسم جهانی و جلوه‌های مختلف سیاستهای آنها به بارزترین شکلی آشکار میسازد. بهمین دلیل، بررسی حتی المقدور همه جانبه این تجربه آموزنده حائز اهمیت فراوان است. ما در بررسی این تجربه کوشش کرده‌ایم به تحلیل شرایط و علل کودتای آوریل ۱۹۷۴ و تحولات پس از آن بپردازیم و حرکت افکار و طبقات مختلف خلق، تاثیر و نقش تضاد های داخلی و بین‌المللی و نیروهای سیاسی مختلف ( بویژه حزب رویزیونیست پرتغال ) را در این تحول و در مراحل مختلف آن نشان دهیم.

## بخش اول

### پایان نیم قرن دیکتاتوری فاشیستی شرایط و علل کودتای ۲۵ آوریل ۱۹۷۴

\* عامل تعیین کننده سقوط دیکتاتوری مبارزات توده‌های در داخل پرتغال و جنگهای ضد استعماری خلقهای مستعمرات این کشور.  
\* نقش تضاد های بین‌المللی، تضاد های درون طبقات حاکم، تضاد های درون دولت و دستگاههای دولتی \* کودتای ۲۵ آوریل ۱۹۷۴.

کودتای نظامی ۲۵ آوریل ۱۹۷۴ در پرتغال نتیجه عوامل متنوعی بود که در دهه اخیر این کشور را دچار بحران عمیق اقتصادی، اجتماعی و سیاسی کرده بود. عامل تعیین کننده این بحران که به تلاش رژیم دیکتاتوری نظامی و به تحولات بعدی در جامعه پرتغال انجامید، در تحلیل نهائی مبارزات مشترک ضد استعماری ضد دیکتاتوری پیروزی‌ها در بخشان خلقها و زحمتکشان پرتغال و مستعمرات سابق این کشور ( آنگولا، گینه بیسائو و موزامبیک ) بود.

#### الف - رشد مبارزات توده‌های در پرتغال و نقش جنگ های رهایی بخش ضد استعماری در مستعمرات

در اواخر سالهای ۱۹۶۰ و اوایل ۱۹۷۰، جنبش توده‌های ضد فاشیستین در داخل پرتغال و مبارزات مسلحانه توده‌های در مستعمرات آفریقایی این کشور، رژیم استعماری و دیکتاتوری سالازار ( و سپس جانشین وی کائتانو ) را شدیدا در معرض خطر اضمحلال قرار داده بود. مبارزات توده‌های جنبش انقلابی ضد فاشیستی پرتغال، پس از یک دوره فروکش نسبی و تجدید قوا ( بعد از سرکوب وحشیانه جنبش کارگری و توده‌های در سالهای ۱۹۵۸/۶۰ ) از اوایل سال ۱۹۶۸ دوباره



اوج گرفته. این جنبش نوین، توده های وسیعی از کارگران صنعتی و کشاورزان، دهقانان خرده پا و خرده بورژوازی ( دانشجویان، روشنفکران، سربازان و افسران ارتش... ) را دربرمیگیرد. مبارزات توده های این دوره، علیرغم شرایط اختناق و سرکوب فاشیستی نیروهای قهریه رژیم\*، نسبت به مبارزات دوران قبل چه از لحاظ کیفی ( محتوای بیش از پیش سیاسی شعارها... ) و چه از لحاظ کمی ( شرکت بیشمار مردم در مبارزات ) رشد بی سابقه ای یافت.

طبقه کارگر پرتغال بمثابه انقلابی ترین طبقه اجتماعی، بعلمت غالب بودن مناسبات تولید سرمایه داری در پرتغال، علاوه بر وظیفه سرنگونی رژیم دیکتاتوری فاشیستی و برقراری دموکراسی توده های، وظیفه مهم و اساسی انقلاب سوسیالیستی را نیز برعهده دارد. در دوره قبل از کودتا ( ۱۹۶۸/۷۴ ) اوضاع طبقه کارگر پرتغال نسبت به گذشته بیش از پیش وخیم گردیده بود. برخی از مشخصات وضعیت زنجیران پرتغال بقرار زیر بودند:

۱- استثمار بیش از پیش سرمایه داخلی و خارجی از طریق افزایش طاقت فرسای بارآوری و تشدید آهنگ کار.

۲- پائین بودن دستمزدها ( پائین ترین دستمزدها در کشورهای اروپایی ) .  
۳- افزایش هزینه زندگی ( نرخ تورم در پرتغال در اواخر ۱۹۷۳ و اوائل ۱۹۷۴ به ۲۵٪ یعنی پس از یونان بالاترین نرخ تورم در کشورهای سرمایه داری بوده است ) .  
۴- بیکاری فراوان ناشی از وخامت کار و ساخت اقتصاد جامعه سرمایه داری در پرتغال و حفظ یک ارتش ذخیره بیکاران .

۵- مهاجرت کارگران و دهقانان ورشکسته به خارج از پرتغال ( بیش از یک چهارم پرتغالیان در خارج از کشور خود سکونت دارند و در مدت ۱۵ سال گذشته یک ملیون و نیم کارگر و دهقان پرتغالی به خارج از کشور مهاجرت کرده اند ) .  
۶- شرایط نامساعد کار، اختناق و سرکوب فاشیستی در محیط کار، فقدان آزادیهای دموکراتیک اولیه و بویژه آزادی تشکیل اتحادیه ها و سندیکاهای کارگری مستقل .

شرایط فوق، طبقه کارگر پرتغال و بخصوص نسل جوان آنرا که با رشد و گسترش سرمایه انحصاری صنعتی و نفوذ شرکت های بزرگ چند ملیتی پا به عرصه مبارزه طبقاتی گذاشته بود، به پیشقراولان مبارزه علیه نظم موجود مبدل میکرد. جنبش

\* در دستگاه پلیس سیاسی پرتغال ( " پیده" PIDE ) با ۲۰۰۰۰ مامور رسمی بمثابه یک دستگاه جاسوسی شگجه، ترور و اختناق در تمام شعبون زندگی مردم، ادوات کارخانه ها و غیره رخنه کرده بود، این دستگاه و ارتش دو رکن اصلی و اساسی رژیم دیکتاتوری را تشکیل میدادند .

اعتصابی از سال ۶۸ در مراکز مهم صنعتی لیسبون شروع شد و کم کم به سراسر کشور توسعه یافت و در سالهای ۷۴/۱۹۷۳ به اوج خود رسید. مداخله ارتش و سازمان پلیس سیاسی دیگر قادر نبود جنبشی را که از شیوه ها و ابتکارات نوین مبارزاتی ( در اعتصابات و تظاهرات خیابانی ) استفاده می نمود، متوقف سازد. مبارزات کارگری در این دوره از دو ویژگی اساسی برخوردار بود.

۱- خصلت خود بخودی آنها در مجموع: در برخی از موارد بعلمت فعالیت گروه های مارکسیست لنینیست و نقش عناصر آگاه کارگری در محیط کار و بویژه هنگامی که رژیم به دخالت نظامی و اعمال قهر متوسل میگشت، مبارزات کارگری خصلت سیاسی و ضد رژیمی پیدا می نمود. اما در اغلب اعتصابات به دلیل فقدان سازمان یکپارچه پیشرو کارگری و واقعا انقلابی و بعلمت فعالیت اکنومستی حزب روزهیونیست پرتغال در درون پرولتاریا، درخواستهای کارگری به مطالبات صرفا اقتصادی ( از قبیل اضافه دستمزد، بهبود شرایط کار... ) محدود میشد.

۲- ویژگی دوم این مبارزات نقشی بود که حزب روزهیونیست پرتغال بمثابه یک حزب رفرمیستی و خائن به منافع طبقه کارگر پرتغال ایفا می نمود. رهبری این حزب از سال ۱۹۶۱ استراتژی جدیدی مبنی بر " راه دموکراتیک ضد فاشیستی" اتخاذ می نماید. استراتژی فوق چیزی نبود جز مشی رفرمیستی راه حل مسالمت آمیز در جهت حفظ ماشین دولتی بورژوازی و سیادت سرمایه بر زحمتکشان از طریق برقراری سیستم سرمایه داری دولتی\* . در جریان جنبش های کارگری و توده های سالهای ۱۹۶۸ بعید، حزب روزهیونیست پرتغال تمام کوشش خود را در پیاده کردن مشی رفرمیستی ضد کارگری در جنبش، در نگاه داشتن مبارزات کارگری در چارچوب شعارهای اقتصادی و بالاخره در جلوگیری از نفوذ نیروها و افکار مارکسیست لنینیستی در درون جنبش کارگری بکار میبرد. هرگونه ابتکار عمل انقلابی توده های کارگر ( اشغال کارخانه، مقابله با نیروها سرکوبگر رژیم و غیره... ) که از کادرسیاست حزب ( مبنی بر حفظ مبارزات طبقاتی در چارچوب مبارزات صنفی و معتدل و غیر قهرآمیز) خارج میشد، مورد مخالفت و حتی سرکوب حزب قرار میگرفت. معینا کم نبودند اعتصابات که از کنترل حزب خارج میگردد و به همت و فداکاری کارگران انقلابی و تاثیر گروه ها و سازمان های پرولتری به مقاومت های قهرآمیز منتهی میگردد. اما بهر حال بعلمت ضعف نیروهای مارکسیست لنینیست، جنبش کارگری پرتغال در مجموع تحت سیطره رفرمیسم حزب روزهیونیست قرار داشت.

\* ما در بخش سوم این مقاله، مشی، سیاست و عملکرد حزب روزهیونیست پرتغال را بطور همه جانبه بررسی میکنیم.



مبارزات دهقانان خرد به یک چهارم جمعیت فعال مسا در آمد ناچیز) در شمال پرتغال و کارگران کشاورزی در مرکز و جنوب پرتغال علیه زمین داران بزرگ (لانیفوندا یا) یکی دیگر از جوانب مبارزات توده‌ای این دوران را تشکیل می‌دهد. در روستا، رژیم دیکتاتوری برای اولین بار با مخالفت اقشاری روبرو میگردد که تا آن زمان حتی پایه انتخاباتی آنها تشکیل می‌دهند. در منطقه "آلگوسترال" (ALGUSTRAL) در اوایل ژوئیه ۱۹۷۴، دهقانان کوچک و کارگران کشاورز دست به مبارزات وسیعی علیه زمین داران بزرگ زدند و شعار "زمین متعلق به کسانی که بر روی آن کار میکنند" را مطرح کردند. اما علیرغم مبارزات متعدد دهقانان، بخش مهمی از روستائیان (عمدتاً در شمال پرتغال) زیر سلطه ایدئولوژیک و ارتجاعی بخش فوئانی کیسا که با رژیم فاشیستی همکاری میکرد قرار داشتند.

خرد به بورژوازی شهری بویژه دانشجویان و روشنفکران نقش مهمی در مبارزات توده‌ای ایفا نمودند. شرکت بخش قابل ملاحظه‌ای از خرد بورژوازی شهری در مبارزات بیان شکست سیاست‌های مختلف رژیم دیکتاتوری فاشیستی در جلب این قشر و بویژه در جلب روشنفکران بود. رژیم فاشیستی موفق به برقراری سلطه ایدئولوژیک خود بر روی این قشر و شکل آن نشده بود.

در ارتش، بویژه بین سربازان و افسران و درجه داران پائین و متوسط مبارزاتی روی میداد که اتحاد داخلی این دستگاه مهم دولتی، این ستون فقرات رژیم دیکتاتوری را بخطر می‌انداخت. شکست جنگ استعماری در مستعمرات، مدت طولانی خدمت نظام، تعداد روز بروز بیشتر زخمی شدگان و کشته شدگان در جنگ، تاثیر جنبش آزاد بیخشن در مستعمرات بر روی سربازان (که بخش قابل توجهی از آنان را دانشجویان سابق تشکیل میدادند)، فساد و بی‌اعتمادی در رهبری ارتش، مخارج سرسام آور جنگ... همه و همه باعث بروز تضاد های مختلف و نارضایتی های فراوان چه در راس و چه در پایه ارتش شده بود. تعداد پناهندگانی که به مخالفت با خدمت نظام به خارج فرار کرده بودند به صد هزار نفر میرسید. در برخی موارد، سربازان و افسران جوان در مستعمرات علیه فرماندهان شورش نمودند با جنبش های آزاد بیخشن وارد همکاری میشوند. فعالیت مستقیم عناصر آگاه و انقلابی در ارتش باعث رشد آگاهی سربازان و مبارزات آنان علیه جنگ استعماری و رژیم دیکتاتوری میشد. روزنامه "ضد رژیم و ضد جنگ استعماری" مانیفست سربازان در سربازخانه ها بطور وسیعی مخفیانه پخش میشد و مورد حمایت سربازان قرار میگرفت.

مبارزات مسلحانه در مستعمرات آفریقائی پرتغال: جنگ استعماری و مخارج

هنگفت آن از یکطرف و ضربات کوبنده جنبش های مسلحانه در مستعمرات و بویژه در آنگولا، گینه بیسائو و موزامبیک از طرف دیگر عوامل مهم و اصلی بحران اقتصادی در داخل پرتغال و رشد تضاد های درونی هیات حاکمه و طبقات حاکم را تشکیل می‌دهند. اقتصاد کشور دیگر قادر به تحمل بی نهایت مخارج جنگ نبود. از طرف دیگر ادامه جنگ استعماری بیش از پیش خلقهای مستعمرات را به مبارزه و مقابله مسلحانه علیه استعمار پرتغال میکشاند. پیروزی و استقلال خلق گینه بیسائو در سپتامبر ۱۹۷۳، خطر جدی از دست دادن سایر مستعمرات را برای بورژوازی پرتغال مطرح می‌نمود، (با توجه به منافع فراوانی که از بابت استثمار و چپاول محصولات کشاورزی، نفت، مواد معدنی و غیره نصیب سرمایه داری پرتغال و سرمایه های خارجی میشد). جنبش های انقلابی در مستعمرات در عین حال تاثیر مهمی در روحیه و رزمندگی زحمتکشان و خلق پرتغال داشت. تظاهرات همبستگی با خلقهای مستعمرات در پرتغال روز بروز گسترش می‌یافت و کارگران پرتغالی، کارگران مهاجر مستعمرات سابق پرتغال، دانشجویان و سربازان و غیره را در بر میگرفت.

همانطور که اشاره کردیم، عامل تعیین کننده بحران داخلی پرتغال که به تلاشی رژیم دیکتاتوری سالارانی انجامید مبارزات توده های خلق پرتغال و مستعمرات سابق این کشور بود. مفهوم فوق به این معنی است که مبارزه طبقاتی و ضد استعماری توده های خلق بمثابه عامل تعیین کننده باعث رشد و تشدید تضاد های درون طبقات حاکم (بورژوازی لانیفوندا نیست) و درون دستگاه های دولتی (ارتش، ادارات و غیره) شد و این تضاد ها این بار بمثابه عامل مستقیم نقش بلاواسطه در کودتای ۲ آوریل ایفانمودند. حال قبل از اینکه به عامل مستقیم فوق یعنی تضاد های درون طبقات حاکم بپردازیم لازم است یک عامل دیگر را که در رشد تضاد های درون طبقات حاکم در پرتغال نقش مهمی داشته یعنی عامل شرایط بین المللی را (بمثابه یک عامل خارجی) مورد بررسی قرار دهیم.

### ب - عامل شرایط بین المللی

شرایط جهانی در رشد تضاد های درونی جناح های بورژوازی و دستگاه های دولتی پرتغال نقش مهمی ایفا نمود. آز آنجائیکه برای تحلیل اوضاع پرتغال (علل کودتا و تحلیل تحولات بعدی در این کشور) بررسی شرایط جهانی و بویژه اوضاع اروپا و اروپای جنوبی اهمیت خاصی دارد و بررسی کامل آن در کادر این مقاله نمی‌گنجد، ما فقط بطور اجمالی به ذکر نکات اساسی و لازم برای فهم بقیه مطالب می‌پردازیم.



۱) کودتای پرتغال و تحولات بعدی در این کشور زمانی صورت میگیرد که اردوگاه امپریالیسم دچار بحران شدید در زمینه های مختلف می باشد .

۲) بحران فوق بحران استرووگور مرحله فعلی سرمایه داری یعنی بحران امپریالیسم است. بعبارت دیگر، بحرانی که تمامی سیستم شیوه انباشت، نوع تقسیم بین المللی کار، مدل اتحاد های طبقاتی و غیره را مورد سوال قرار داده است.

۳) علت تعیین کننده این بحران در تحلیل نهائی مبارزه طبقاتی در صحنه بین المللی است. یعنی مبارزه ضد امپریالیستی و ضد سرمایه داری خلیق ها وزحمتکشان سرتاسر جهان و ساختمان سوسیالیسم در کشورهای سوسیالیستی که عرصه را روز بروز بر دنیای سرمایه داری و اردوگاه ضد انقلاب ( امپریالیسم آمریکا ، امپریالیسم اروپا و ژاپن و سوسیال امپریالیسم شوروی و طبقات حاکم وابسته به آنان در سرتاسر جهان ) تنگ تر کرده و اردوگاه انقلاب ( کشورهای سوسیالیستی ، خلقهای جهان و پرولتاریای کشورهای امپریالیستی ) را تقویت می نماید .

۴) یکی از مشخصات بحران امپریالیسم ( که یکی از علل آن نیز می باشد) تشدید تضاد های درون امپریالیستی ، تضاد های درون اردوگاه ضد انقلاب میباشد . تضاد های فوق بیان مشخص جوهر امپریالیسم یعنی رشد ناموزن کشورهای سرمایه داری و رقابت آنان برای احراز سیادت میباشد . تضاد های درون امپریالیستی با بین المللی شدن سرمایه و پیدایش شرکت های چند ملیتی ، هم تشدید گردیده و هم پیچیده تر گشته است . در داخل هر کشور امپریالیستی ( و کشور وابسته به سرمایه جهانی ) و بین کشورهای مختلف اردوگاه امپریالیسم ( و یا بین سرمایه های مختلف در سطح جهانی ) اقشار و لایه های گوناگون بورژوازی برای حفظ خود در تضاد و رقابت قرار دارند . رقابت آنان برای تصرف بازارها و تقسیم نوین و مجدد جهان بین خود در اتحاد سیاست و تاکتیک های مختلف بمنظور استثمار بیشتر خلقها و زحمتکشان تجلی مینماید . از میان تضاد های گوناگون فوق میتوان در مجموع گرایشات عمده ذیل را مشاهده نمود .

تضاد بین امپریالیسم اروپا و امپریالیسم آمریکا

این تضاد اهمیت خاصی برای پرتغال دارد زیرا رژیم دیکتاتوری نظامی پرتغال پایگاه و مهره مهم امپریالیسم آمریکا را در اروپا تشکیل میداد . پایه عینی این تضاد در رشد اقتصادی کشورهای امپریالیستی اروپا پس از ساختمان مجدد اقتصاد ویران شده آنان بعد از جنگ جهانی دوم ، در ایجاد بازار مشترک و رقابت قابل ملاحظه شرکت های چند ملیتی اروپا با آمریکا بر سر تصرف بازارهای جهان و ... بالاخره در بحران داخلی آمریکا ( بحران دلار ، کساد ی بازار داخلی ، تورم

بلا انقطاع از سال ۱۹۶۶ ، تنزل سرمایه گذاری داخلی در آمریکا . . . ) دیده میشود . این تضاد در سیاست های مختلف و تضاد اروپا و آمریکا در ارگانهای بین المللی ( بانک بین الملل ، صندوق پول سازمان ملل . . . ) در پیمان آتلانتیک ، در سیاست خارجی و غیره منعکس میگردد . گرایش امپریالیسم اروپا در این جهت است که در تناسب قوای بعد از جنگ جهانی دوم ( هژمونی مطلق آمریکا ) تغییراتی به نفع خود بوجود آورد بدون اینکه قادر باشد فعلا به هژمونی آمریکا خاتمه بخشد . علاوه بر تضاد فوق ، تضاد های درون بورژوازی اروپا نیز باید مورد توجه قرارگیرد .

تضاد های بورژوازی اروپا

تضاد های درون امپریالیسم اروپا جوانب مختلفی دارند و تضاد بین کشورهای صنعتی پیشرفته تر شمال اروپا و اروپای جنوبی ، تضاد بین کشورهایی که در آن سرمایه بزرگ و سوسیال دموکراسی ائتلاف کرده اند مانند آلمان ، سوئد ، انگلیس . . . و کشورهای که این ائتلاف ( بعلم مختلف تاریخی / مبارزاتی ) در آنها صورت نگرفته است مانند پرتغال ، ایتالیا ، فرانسه . . . عمدتاً دو نوع گرایش در درون سرمایه داری اروپا موجود است که بر محور این دو گرایش سرمایه های مختلف ( جناح های مختلف سرمایه داری ) اروپا قطنندی شده اند ، ولی ترکیب هر قطنندی نه ثابت و جامد بلکه در تغییر و تحول است .

— گرایش اول که فعلا غالب نیست در خصوصیات زیر تمیز داده میشود : ایجاد اتحاد سیاسی / نظامی اروپا ( علاوه بر اتحاد اقتصادی در کادر بازار مشترک ) . برابری اروپا و آمریکا بمنابۀ دو قطب همسان . ایجاد یک منطقه نفوذ امپریالیستی برای اروپا ( با هژمونی اروپا ) .

حرکت این گرایش اول بطرف نزدیکی با طبقات حاکم کشورهای تولید کننده نفت ( بعلمت اهمیت این منبع انرژی برای اروپا ) و شوروی ( برای حفظ تعادل بیسن و ابرقدرت ) می باشد .

— گرایش دوم : طرفداران این گرایش — که گرایش غالب در اروپا است — معتقدند که باید با آمریکا وارد مذاکره شد و بهترین راه حل خروج از بحران و حل اختلافات اتحاد در " ناتو " با توجه به نقش رهبری آمریکا می باشد ، اتحادی که در آن آمریکا در عین داشتن برتری ، موضع سرکردگی گذشته خود را نداشته باشد ( در پرتغال ما بطور روشن انعکاس این دو گرایش را مشاهده میکنیم .

تضاد درون سرمایه داری آمریکا

سرمایه داری آمریکا طبیعتاً هیچگاه یک پدیده یک سنگ را تشکیل نمیداده و



نمیدهد. تضاد های درون سرمایه داری آمریکا عمدتاً در رابطه با دو گرایش در سیاست های امپریالیسم آمریکا ظاهر میگردند. وجود این دو گرایش عمدتاً بیجان اختلاف منافع درون امپریالیسم آمریکا می باشد.

— گرایش اول: در مجموع خصمیت زیر را دارد: حفظ و تحکیم هژمونی آمریکا بطور کلی. حفظ اروپا تحت هژمونی آمریکا. رقابت و تبانی آمریکا و شوروی در یک جهان دو قطبی (قطب شوروی و قطب آمریکا).

گرایش فوق را در رابطه با سیاست های تعرض آمریکا (کودتا، توطئه، جنگ داخلی، حفظ و تحکیم دیکتاتوری های وابسته... ) مشاهده می کنیم.

— گرایش دوم: خصوصیات زیر را داراست: مصالحه با امپریالیسم اروپا در کنار ایجاد تناسب قوای مجدد بین دو قدرت (اروپا و آمریکا). تقسیم منافع با امپریالیسم اروپا، ژاپن و ابرقدرت شوروی. ایجاد دنیائی بر محور چهار قطب: آمریکا، شوروی، اروپا و ژاپن.

گرایش دوم آمریکا را در رابطه با سیاست هائی از قبیل: طرفداری از اتحاد اروپا، حمایت از آلترناتیو هائی بشکل رژیم اسپینولا و کارامانیلیس در پرتغال و یونان، راه حل نواستعماری در آفریقا و غیره، مشاهده می کنیم.

این دو گرایش (که در سطح فعلی شناخت ما از تضاد های درون سرمایه داری آمریکا بیشتر از طریق سیاست ها و تاکتیک های گوناگون امپریالیسم آمریکا قابل توضیح است)، در رابطه با کودتای پرتغال و تحولات بعدی در این کشور، نقش مهمی ایفا نمودند که در جای خود به آن اشاره خواهیم کرد.

تضاد بین سوسیال امپریالیسم شوروی و امپریالیسم آمریکا (و بطور کلی میان سوسیال امپریالیسم شوروی و دنیای سرمایه داری غرب)

با درگونی حاکمیت سیاسی در حزب و دولت شوروی و تبدیل کشور سوسیالیستی شوروا به یک قدرت امپریالیستی، رقابت بین شوروی و آمریکا برای احراز سیادت، تقسیم مناطق نفوذ و استعمار بیش از پیش خلقها آغاز گردید. اروپا بمشابه منطقه ای حساس و پراهمیت (از لحاظ اقتصادی/ استراتژیکی) یکی از مراکز اصلی رقابت و کشمکش و ابر قدرت را تشکیل میدهد، رقابتی که در چارچوب رقابت جهانی بین دو ابر قدرت قرار میگیرد. در رابطه با پرتغال، سوسیال امپریالیسم شوروی بطور عمده از طریق حزب رولیز بونیست این کشور سیاست سیادت طلبانه خود را دنبال میکند.

این حزب از یکطرف بعلمت ریزگی های خود که مربوط به شرایط خاص پیدایش و رشد تاریخی، پایگاه طبقاتی آن و غیره میباشد (تاکتیک ها و سیاست های مشخصی

اتخاذ می نماید که همیشه در تطابق با تاکتیک و سیاستها شوروی و احزاب رولیزبویست اروپا (فرانسه، ایتالیا، اسپانیا) قرار نمیگیرد (مانند برخی از سیاستهای بظاهر رادیکال حزب بعد از کودتا) و از طرف دیگر این حزب بعنوان سازمانی که مشی و برنامه آن ماهیتاً قربانی با اصول و مبانی اساسی انقلاب اجتماعی پرولتاریا ندارد و جامعه ایده آل را در نوع سرمایه داری بورژوازیکی دولتی می بیند بهترین نماینده و عامل منافع عالی و استراتژیکی ضد انقلابی سوسیال امپریالیسم شوروی در پرتغال میباشد (در این مورد در بخش سوم توضیحات بیشتری خواهیم داد).

اروپای جنوبی (و پرتغال) بمشابه حلقه ضعیف سیستم امپریالیسم در متروپول

عوامل مختلفی که اروپای جنوبی را به حلقه ضعیف سیستم سرمایه داری جهانی در متروپول تبدیل نموده عبارتند از: ویژگی عقب ماندگی سرمایه داری اروپای مدیترانه ای (اروپای جنوبی) نسبت به اروپای شمالی، وجود اقتدار اجتماعی بورژوازی کوچک و متوسط ماقبل انحصاری، وجود اشکال کهنه و عقب افتاده تسلط سیاسی (دیکتاتوری نظامی و غیره) و بالاخره عدم موفقیت ائتلاف طبقاتی بین سوسیال-دموکراسی و سرمایه بزرگ (ائتلاف سوسیال دموکرات) بعلمت رشد مبارزه طبقه کارگر و ضعیف بودن آریستوکراسی کارگری در این منطقه و غیره. عوامل فوق اروپای جنوبی را به مرکز بسیار حاد رقابت بین قدرتهای بزرگ شوروی، آمریکا و اروپای بازار مشترک تبدیل کرده است. وابستگی اقتصادی/ سیاسی/ نظامی پرتغال به سرمایه بین المللی باعث انتقال تضاد های مختلف جهانی در درون جامعه پرتغال (طبقات حاکم و دورت) گردیده و نقش مهمی به پرتغال در حلقه ضعیف سیستم سرمایه داری جهانی در متروپول میدهد.

۱- وابستگی اقتصادی: از سال ۱۹۶۰، رشد سرمایه گذاری های خارجی در پرتغال تسریع میگردد. انترکراسیون سرمایه پرتغالی در سرمایه بین-المللی با رشد روابط پرتغال با بازار مشترک اروپا در دهه اخیر در زمینه سرمایه گذاری و بازرگانی همراه میگردد. در سال ۱۹۷۱، حجم سرمایه گذاری اروپا (فرانسه، آلمان، انگلیس) در پرتغال تقریباً معادل حجم سرمایه گذاری آمریکا است. دو سال بعد، یعنی در سال ۱۹۷۳، حجم سرمایه گذاری سه کشور اروپا در پرتغال ۶ برابر حجم سرمایه گذاری آمریکا میگردد. نفوذ بیش از پیش سرمایه بازار مشترک در پرتغال باعث پیدایش جناح های مختلف در بورژوازی پرتغال بنفع بخش های مختلف سرمایه بین المللی و بویژه سرمایه اروپا میگردد (در نتیجه،



گرایشات سرمایه داری اروپا و آمریکا در داخل بورژوازی پرتغال منعکس میگردد .

۲- وابستگی نظامی: در این زمینه پرتغال کاملاً به امپریالیسم آمریکا وابسته بود . این کشور یکی از مهره های اساسی و مهم آرایش نظامی ناتو در اروپا تشکیل میداد ( وجود پایگاه های نظامی ناتو در خاک پرتغال و پایگاه های دریائی و هوائی در جزایر " آسور " متعلق به پرتغال ، وابستگی این کشور به آمریکا از لحاظ کمک های نظامی و تجهیزات ارتش برای جنگهای مستعمراتی و غیره ) .

۳- وابستگی سیاسی: رژیم دیکتاتوری نظامی پرتغال به عنوان نماینده امپریالیسم وابسته به امپریالیسم آمریکا ( منظور بورژوازی وابسته به آمریکا و طبقه لاتیفونددیست ها ) در خدمت منافع امپریالیسم آمریکا اقدام نمود و وابسته به سیاست آمریکا بود .

### ج - تضاد های درون طبقات حاکم پرتغال

#### ۱- ریشه تضاد ها :

ریشه تضاد های درون بورژوازی پرتغال را در سه نکته زیر میتوان خلاصه نمود:

— رشد مبارزه طبقاتی توده های زحمتکش و بویژه کارگران ( بمثابة عامل تعیین کننده ) علیه سرمایه داری و دیکتاتوری فاشیستی . این مبارزات باعث رشد اختلافات در درون بورژوازی در مورد اتخاذ سیاست و تاکتیک نسبت به نحوه مقابله با جنبش کارگری وتوده های میگشت .

— رشد جنبش آزاد بیخس خلق های مستعمرات که بورژوازی را در برابر سیاست ها و آلترناتیو های مختلف قرار میداد . بورژوازی پرتغال بر حول دو راه حل ، یکی استعماری و دیگری نواستعماری قطنبدی میشد .

— تضاد های درون امپریالیستی و بویژه تضاد های مختلف بین اروپا و آمریکا و همچنین در داخل هر یک از این دو قطب — که همانطور که قبلاً گفتیم در وجود دو گرایش در اروپا و دو گرایش در آمریکا تجسم می یابد ( رجوع شود به صفحات قبلی ) .

#### ۲- قشر بندی داخلی در طبقات حاکم :

پروسه نفوذ سرمایه های خارجی در پرتغال و انتگراسیون اقتصادی، این کشور به سرمایه داری جهانی و بخصوص نفوذ سرمایه های شمال اروپائی ( بازار مشترک ) در عین وابسته کردن هرچه بیشتر اقتصاد پرتغال به سرمایه جهانی ، شرایط رشد

یک قشر بورژوازی صنعتی ( انحصاری و غیر انحصاری ) را در رتغال مهیا میکند ، قشری که درجه وابستگی اش به سرمایه جهانی ( بویژه سرمایه اروپا ) کمتر از بخش مسلط بورژوازی ( سرمایه داری مالی و تجاری ) می باشد . بورژوازی صنعتی با بخش مسلط بورژوازی ( بعبارت دیگر با الیکارشی ) پرتغال وجه تمایز دارد و در عین حال با آن دو جناح عمده بورژوازی پرتغال را تشکیل میدهند :

— جناح الیکارشی : این جناح بر دولت و دستگاه های دولتی ( بویژه ارتش ) کنترل و تسلط ( هژمونی ) مطلق دارد . این جناح متشکل است از بخش مالی از بورژوازی کاملاً وابسته به سرمایه داری جهانی و عمدتاً آمریکا ( سرمایه مالی تجاری ) و لاتیفونددی بای پرتغال که در ائتلاف طبقاتی دیرینه با این بخش بورژوازی قرار دارد . این دو قشر در طبقات حاکم پرتغال از لحاظ سیاسی نقش مسلط دارند . منظور از وابستگی این جناح به آمریکا وابستگی به گرایش اول سرمایه داری آمریکا است . سیاست این جناح در خطوط کلی عبارت است از :

— حفظ و تحکیم ائتلاف طبقاتی با لاتیفونددی یا ( عدم کاپیتولاسیون بهره مالکانه ) .  
— کنترل کامل دستگاه اداری / نظامی ( ارتش ، پلیس ، ادارات . . . ) بر اساس ائتلاف فوق و حفظ نظام دیکتاتوری نظامی و فاشیستی .

— ادامه سیاست استعماری در مستعمرات که مستقیماً در خدمت منافع این جناح و گرایش اول سرمایه داری آمریکا است .

— تسلط اقتصادی / سیاسی بر سایر اقشار طبقات حاکم ( بورژوازی صنعتی ) .  
— حفظ و تحکیم روابط با امپریالیسم آمریکا از طریق حفظ و تحکیم وابستگی خود به گرایش اول سرمایه داری آمریکا .

— جناح بورژوازی صنعتی که در بخش صنعت مولد رشد کرده و شدت وابستگی آن به سرمایه خارجی و بویژه آمریکا کمتر است و بیشتر با سرمایه داری اروپا رابطه دارد . این جناح شامل حال انحصارات صنعتی هم میشود ( برخی این جناح را " بورژوازی داخلی " نامید هاند ) . این جناح در دولت و دستگاه های دولتی ( ارتش . . . ) نفوذ دارد و بخش از طبقات حاکم را تشکیل میدهد ، اما دولت دیکتاتوری اساساً در خدمت منافع بخش مسلط ( یعنی جناح الیکارشی ) قرار دارد و در واقع نمایندگی این بخش می باشد . سیاست این جناح عبارت است از :

— مدرنیزه کردن صنعت و راسیونالیزه کردن آن ، توزیع ارزش اضافی بطور تمام لانه تر از گذشته بین بخش الیکارشی و بخش صنعتی از یک طرف و کاپیتالیست های بهره مالکانه ( از بین بردن لاتیفونددی ) از طرف دیگر .

— توسعه بخش صنعتی از طریق حمایت دولت و بنا بر این درخواست برقراری تناسب



قوای جدیدی در تمام سطوح ( اقتصاد ، دولت ، ارتش . . ) بین دو جناح .  
- اتخاذ سیاست نواستعماری در مستعمرات ( که در جهت منافع جناح الیگارشی  
نمی باشد ) .

سزد یکی با بازار مشترک اروپا ( از این طریق امکان مقابله با بخش وابسته به آمریکا  
برای این جناح صنعتی بیشتر میگردد ) .

- لیبیرالیزه کردن امور دولت و اقتصاد ، برقراری " مکرراسی بورژوازی " در کلادر  
منافع بورژوازی بمنظور حل بحران اقتصادی ، بحران داخلی بورژوازی ، پدید آمدن  
سیاستهای فوق .

در اینجا باید به این نکته اشاره کرد که این جناح دوم یک جناح یکپارچه و  
متجانس را تشکیل نمیدهد . در این جناح گرایشات مختلفی موجود است . مثلاً  
در مورد سیاست استعماری بین طرفداران استعمار نو بشکل آمریکائی و بشکل اروپائی  
اختلاف نظر موجود است .

در جناح دوم ( بورژوازی صنعتی ) ما عمدتاً سه گرایش را تمیز میدهیم که پس از  
کودتا بطور روشنتری در صحنه سیاسی ظاهر می یابند :

- گرایشی که عمدتاً وابسته است به گرایش دوم سرمایه داری آمریکا . جناح اسپینولا  
در ارتش و بخش بورژوازی مدافع آن منعکس کننده این گرایش می باشند .

- گرایشی که وابسته است به سوسیال دموکراسی اروپا . این گرایش عمدتاً  
وابسته است به گرایش دوم اروپا و از طرف " حزب سوسیالیست " ( بخش مهمی از آن )  
و " حزب توده ای ماکراتیک " ( اکثریت کامل آن ) نمایندگی میشود . بخش کوچکی  
از این گرایش که طرفدار راه حل سرمایه داری بولتی است ، منافع خود را در تضاد  
با سیاست حزب روبریونیست پرتغال ندیده ، روی خوشی به آن نشان میدهد .

- گرایشی که وابسته به گرایش اول اروپا است . بخشی از ارتش و بخصوص بخش  
مهمی از " جنبش نیروهای مسلح " ( ام - اف - آ ) مانند گروه ۹ نفر بنمایندگی  
" ملو آنتونیس " و دیگران نمایندند . این گرایش هستند ( اگرچه در درون این جناح  
نیز اختلافاتی موجود است ) .

تاقبل از کودتا تضاد های داخلی بورژوازی صنعتی پرتغال در مقابل تضاد  
عمده این بورژوازی با الیگارشی جنبه ثانوی داشت ، اما بلافاصله پس از کودتا ،  
در شرائط ماکراتیزاسیون نسبی آن دوره ، تضادها و در نتیجه گرایشان فوق الذکر  
آشکارا در صحنه مبارزه طبقاتی متبلور میگردد .

\* " حزب توده ای ماکراتیک " حزب بیست بورژوازی ، نمایندند سیاسی منافع بخشی از اقشار  
بورژوازی متوسط و خرده مالکان . این جناح راست سوسیال دموکراسی را تشکیل میدهد .

د - تضاد های درون دولت و دستگاه های دولتی

دولت بمثابه یک رابطه اجتماعی ، دربرگیرنده تضاد های موجود در جامعه  
است . تضاد های مختلف جامعه پرتغال مانند : تضاد بین توده های خلق و طبقات  
حاکم ، تضاد بین خلق های ستمدیده مستعمرات و استعمار پرتغال ، تضاد های درون  
طبقات حاکم در دولت پرتغال و دستگاه های اداری آن ( ارتش ، ادارات . . . )  
منعکس میگردد . انعکاس این تضادها را در دولت ما بصورت سیاستها ، تصمیمات  
مختلف ، عزل و نصبها ( در ارتش ) در زمینه های گوناگون اقتصادی ، اجتماعی ،  
سیاسی . . . مشاهده میکنیم .

در شرایط پرتغال که شیوه حکومتی در آن دیکتاتوری بود ( یعنی عدم آزادی  
احزاب سیاسی حتی برای بورژوازی ) دولت و ارگان های آن محل های مهمی  
بودند که نقش تشکیلات سیاسی ویژه ای را برای طبقات حاکم ایفا می نمودند . هر کدام  
از این ارگانها محل و سنگر با امتیازی برای تشکل این یا آن بخش یا جناح از  
بورژوازی بود ( بورژوازی توسط نمایندگان خود در این ارگانها نمایندگی میشوند ) .  
بنابراین تضاد های طبقات حاکم مستقیماً در ارگان های دولتی انعکاس یافته و شکل  
تضاد های گوناگون بین ارگان های مختلف دولتی و یا حتی در درون هر ارگان  
( مثلاً ارتش ) را بخود میگرفت . ارتش یکی از ارگان های مهم و حیاتی دولت را  
تشکیل میداد و تضاد های مختلف جامعه پرتغال در این دستگاه بطور حاد  
انعکاس یافته بود .

دستگاه ارتشی پرتغال در شرایطی که احزاب سیاسی موجود نیستند ، بعلمت  
نقش اساسی آن در دولت دیکتاتوری نظامی ، به محل ممتاز تشکل سیاسی طبقات  
حاکم در پرتغال تبدیل میگردد . تضاد های طبقات حاکم در ارتش ، از پایه تا راس  
منعکس میگردد : تضاد بین بخش پائین ارتش ، بخش متوسط و رهبری آن ، تضاد  
بین بدنه های مختلف ارتش ( نیروی زمینی ، نیروی دریایی ، نیروی هوایی . . ) این  
تضادها در وجود این یا آن گرایش در ارتش تظاهر میکند . قبل از کودتا عمدتاً  
دو گرایش عمده در ارتش برابر همصاف آرائی کرده بود :

۱- جناح طرفداران سرسخت رژیم دیکتاتوری استعمارگر : این جناح نمایندند  
بخش الیگارشی طبقات حاکم بود ( بنا بر این نمایندند گرایش اول آمریکا ) . این جناح  
تا آخر به سیستم دیکتاتوری سالازار وفادار ماند .

۲- جناح طرفدار راه حل نواستعماری ( نمایندند ) جناح بورژوازی صنعتی در  
ارتش ) . در داخل این جناح چندین گرایش موجود بود :



— گرایش اسپینولا: جناح اسپینولا وابسته به امپریالیسم آمریکا (وابسته به گرایش دوم آن عهد تا) مورد حمایت این بخش از سرمایه آمریکا و بخشی از سرمایه اروپا نیز بود. سیاست این جناح عبارت بود از: راه حل نو استعماری در خدمت منافع آمریکا (در خدمت گرایش دوم فوق الذکر)، ایجاد حداقل دموکراسی بورژوازی در جهت منافع طبقات حاکم، برقراری روابط نزدیک با بازار مشترک در عین حفظ نفوذ هژمونی امپریالیسم آمریکا در پرتغال.

— گرایش طرفدار راه حل سوسیال دموکرات نوع اروپای شمالی (آلمان و انگلیس) در پرتغال به نمایندگی "کوستا گومش" و احزاب "سوسیالیست" و "توده‌های دموکراتیک". این گرایش وابسته به گرایش دوم اروپا می‌باشد.

— گرایش طرفدار گرایش اول اروپا: این گرایش جناح‌های مختلفی را در برمی‌گیرد (طرفداران "ملو آنتونیس" و بخشی از پایه ارتش که تحت تاثیر خرد بورژوازی رادیکال قرار گرفته‌اند ...)

قبل از کودتا، تضاد های مختلف دیگری در سایر ارگان‌های دولتی (پلیس سیاسی، ادارات، کلیسا، دستگاه قضائی و آموزش و پرورش ...) موجود بودند که بعلاوه اهمیت ثانوی آنها در تحلیل از علل کودتای پرتغال به بررسی آن نمی‌پردازیم.

ه — کودتای ۲۵ آوریل ۱۹۷۴ (نتیجه گیری)

در قسمت‌های قبلی، از طریق بررسی تضاد های درونی جامعه پرتغال، شرائطی را که به کودتای ۲۵ آوریل ۷۴ منجر شد شرح دادیم. عامل مبارزه طبقاتی زحمتکش و مبارزات ضد استعماری (در پرتغال و در مستعمرات) بمثابة عامل تعیین کننده از یکطرف و عامل تضاد های بین المللی بمثابة عامل مهم از طرف دیگر، موجب رشد بیش از پیش تضاد های داخل طبقات حاکم و دولت دیکتاتوری نظامی شد. از جانب دیگر، بعلاوه شرایط عینی وابستگی پرتغال به دنیای سرمایه داری و مقام خاص آن در حلقه ضعیف سیستم سرمایه داری جهانی (اروپای جنوبی)، انعکاس تضاد های جهانی در داخل پرتغال شد بدینگونه که تضاد های درون دستگاه های دولتی و در درجه اول درون ارتش (ارتش بمثابة ستون فقرات نظام حاکم) عامل مستقیم فروپاشی دولت و وقوع کودتای نظامی بود. بعلاوه ماهیت رژیم دیکتاتور و استرولکتور داخلی آن، تضاد های درون ارگان های دولتی (و درون طبقات حاکم)

نمی توانست بطور طبیعی (مانند کشورهای دموکراسی بورژوازی) از طریق مصالحه و مذاکره و بدون گسستگی شدید داخلی حل گردد. فقدان احزاب سیاسی بورژوازی (که از طریق آنها، جناح های مختلف بورژوازی بتوانند دعوای خود را حل نمایند)، شکل منجمد و سلسله مراتبی شدید دولت دیکتاتوری نظامی (بویژه در ارتش) و بالاخره مقاومت شدید جناح حاکم و مسلط (الیکارشی) در برابر هرگونه تغییرات در تناسب قوای موجود از جمله عللی بودند که هرگونه امکان تحول داخلی را بصورت آرام، مسالمت آمیز و بدون برش از شکل دیکتاتوری نظامی به شکل دیکتاتوری عادی بورژوازی (دموکراسی بورژوازی) غیرممکن می‌ساخت. در ارتش بعلاوه ساختمان ویژه و سلسله مراتبی آن و تمرکز ایدئولوژی حاکم بر آن (ایدئولوژی حفظ بدون قید و شرط اتحاد درونی ارتش) جناح ها و داور و دسته های مختلف که در راس ارتش قرار داشتند و از جناح های مختلف طبقات حاکم دفاع و نمایندگی میکردند فقط از طریق حذف جناح مخالف میتوانستند عمل نمایند. فقط از طریق برکناری جناح مخالف بمنظور حفظ اتحاد و وحدت درونی ارتش (شمار معروف "حفظ وحدت ملی" اسپینولا و سایر کودتاچیان جهان) امکان تغییر تناسب قوا در داخل هیات حاکمه به نفع بلوک مخالف جناح حاکم (الیکارشی و نمایندگان آن در راس دولت) موجود بود.

حرکتی که در ارتش از جانب جناح طرفدار راه حل نو استعماری در مستعمرات پرتغال (رجوع شود به قسمت د) برهبری اسپینولا با کودتای ۲۵ آوریل ۱۹۷۴ صورت گرفت، حرکتی بود جبری ناشی از تشدید تضاد های داخل ارتش و دولت. این حرکت به برقراری تناسب قوا دینویی در هیات حاکمه پرتغال به نفع کامل جناح نامتجانس بورژوازی صنعتی انجامید.



## بخش دوم

### مبارزه طبقاتی پس از کودتای آوریل ۱۹۷۴ و آلترناتیوهای مختلف اجتماعی

\* شرایط پس از کودتا \* جناح طرفدار آمریکا به رهبری اسپینولا  
\* آلترناتیو سوسیال دموکراسی \* آلترناتیو سرمایه‌داری دولتی  
\* آلترناتیو انقلابی \* جمع بندی از دو سال مبارزه طبقاتی در  
پرتغال

#### الف - شرایط پس از کودتا

پایان رژیم دیکتاتوری فاشیستی در پرتغال نه پایان دیکتاتوری بورژوازی بود  
توده های زحمتکش و نه آغاز یک دوره صلح و آرامش اجتماعی بود. ویژگی جوامعی  
که از شرایط ترور اختناق فاشیستی بیرون می‌آیند در این نهفته است که تضادهای  
اجتماعی و در نتیجه مبارزات طبقاتی در این جوامع بصورت بسیار حادث و آشکارتری  
نسبت به گذشته ظاهر می‌کند. پرتغال نیز از این قاعده مستثنی نیست.

دیکتاتوری نظامی به شیوه سالاری در پرتغال دیگر پاسخگوی منافع و استراتژی  
بخش اعظمی از بورژوازی پرتغال و سرمایه جهانی نبود، لذا می‌بایست جای خود  
را به "دموکراسی بورژوائی" یعنی به شکل دیگری از دیکتاتوری بورژوازی که در اغلب  
کشورهای سرمایه داری رایج است بدهد. کودتای نظامی ۲۵ آوریل و فرم‌های  
بعده در زمینه های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی (که در برنامه و سیاست های  
سازمان نیروهای مسلح - ام. اف. آ. - تجلی پیدا کرد) نتیجه مصالحه دشوار  
گرایشات درون طبقات حاکم و احزاب رفرمیستی بود و ماهیتا نمی‌توانست به درگونی  
مناسبات سرمایه داری در پرتغال بیانجامد و یا حتی گامی جدی در جهت ریشه کن  
کردن سلطه بورژوازی بر زحمتکشان در پرتغال باشد.

در واقع، این پرولتاریا و توده های زحمتکش پرتغال نبودند که قدرت سیاسی را

پس از کودتا در تصرف خود درآوردند بلکه این نمایندگان جناح های مختلف  
بورژوازی و تاحدی خود بورژوازی بودند که چرخهای ماشین دولتی جامعه سرمایه  
داری را در دست گرفتند. بنابراین واضح است که چرا پس از کودتا و پس از برقراری  
یک سری آزادی های بسیار محدود در کادر "دموکراسی بورژوائی"، از یک طرف، ما  
شاهد رشد و گسترش توفنده جنبه کارگری و توده های علیه سرمایه داری، علیه سیاست  
نواستعماری و سلطه بورژوازی هستیم و از طرف دیگر بورژوازی با اتکا به قوانین و  
برنامه های خود (قوانین و برنامه های ضد کارگری و ضد انقلابی در جهت حفظ  
منافع خود) و با برخورداری از حمایت و پشتیبانی احزاب رفرمیست سازش طلب به  
سرکوب موج نوین جنبش انقلابی می پردازد.

یکی دیگر از ویژگی های دوره بعد از کودتا، تداوم و تنوع تضادها در درون  
طبقات حاکم و در دستگاه های دولتی (شورای نظامی، دولت موقت، "کپکون")  
و خصوصاً در ارتش و سازمان سیاسی آن "ام اف آ" می باشد. این سازمان که پس  
از کودتای دوم و نافرجام اسپینولا در مارس ۱۹۷۵ تمام قدرت سیاسی را در دست  
میگیرد، سازمانی است غیرمتجانس که در درون آن تمام گرایشان مختلف بورژوازی  
(انحصاری، دولتی، ...) و خرده بورژوازی و حتی بطور بسیار محدود و ناقصی  
نظریات انقلابی منعکس شده است.

پلاتفرم "ام اف آ" چیزی نبود مگر پلاتفرم مشترک منافع گروهها و بخش های  
مختلف طبقات حاکم و بخشی از خرده بورژوازی که در کادر سازمان مزبور به تفاهم  
موقتی و دینامیک رسیده بودند، یعنی تفاهمی که هر آن در معرض تحول و درگونی  
بود. علیرغم تمام پیچیدگی اوضاع سیاسی پرتغال پس از کودتا و شرایط بغرنج و پر-  
تحول این کشور تا دو سال پس از سرنگونی رژیم سالازار، بطور کل میتوان سه گرایش  
عمده و اساسی را در صحنه مبارزه طبقاتی این کشور تشخیص داد. بررسی این  
سه گرایش عمده برای درک عمیق تر و علمی تر شرایط پرتغال پس از کودتا ضروری است.

پس از کودتا، مبارزه طبقاتی عمدتاً حول سه آلترناتیو اجتماعی جریان یافت.  
علاوه بر این سه آلترناتیو - که بالاتر خواهیم گفت - در دوره بین کودتای ۲۵ آوریل  
و کودتای دوم اسپینولا، که به فرار وی منتهی گشت (۱۱ مارس ۱۹۷۵)، آلترناتیو  
چهارمی نیز موجود بود که از جانب جناح اسپینولا و طرفداران گرایش دوم آمریکا  
نماینده کی میشد که بشع مختصر آن نیز می پردازیم.

همانطور که در بخش اول این مقاله اشاره کردیم، جناح اسپینولا نماینده بخشی  
از بورژوازی پرتغال وابسته به امپریالیسم آمریکا (منظور گرایش دوم سرمایه داری  
آمریکا) و برخی کمپانیهای چند ملیتی مانند (آی تی تی) بود. گرایش فوق طرفدار



راه حل نواستعماری در مستعمرات سابق پرتغال و تغییر شکل دیکتاتوری در پرتغال در جهت منافع خود و تقسیم منافع با امپریالیست های اروپایی بود. جناح اسپینولا و حامیان آن (بخشی از بورژوازی پرتغال مانند گروه بزرگ انحصاری "شامپالینسو" و گرایش دوم امپریالیسم آمریکا که از طریق سازمان جاسوسی "سی آی ا" و غیره اقدام میکرد) تا کودتای دوم و نافرجام ۱۱ مارس ۷۰ تمام کوشش خود را در پیاده کردن استراتژی خود و جلوگیری از رادیکالیزه شدن جنبش و رشد سایر جناح های بورژوازی به کار بست و بالاخره برنامه کودتای آنان در ۱۱ مارس ۷۰ (با پشتیبانی آشکار "سی آی ا" و "آی تی تی") بعلت رشد جنبش انقلابی خلق و هوشیاری نیروها... ای ضد فاشیستی و مخالفت بورژوازی متمایل به اروپا با شکست مواجه گشت. در زیر، به ذکر خطوط کلی استراتژی این جناح که میتوان از آن تحت عنوان "آلترناتیو آمریکائی" در مقابل "آلترناتیو دیکتاتوری سالازاری" نام برد، می پردازیم:

- ۱- حفظ هژمونی جناح طرفدار آمریکا در پرتغال (منظور هژمونی گرایش دوم سرمایه داری آمریکا است).
- ۲- اتخاذ سیاست نواستعماری در مستعمرات (بویژه حفظ آنگولا و موزامبیک) در منطقه نفوذ شرکت های چند ملیتی آمریکا.
- ۳- حفظ روابط نزدیک با اروپا (و بنابراین دادن چند امتیاز به بورژوازی داخلی متمایل به آن) در عین باقی ماندن در منطقه نفوذ آمریکا.
- ۴- برقراری دموکراسی بورژوازی محدود در خدمت منافع بورژوازی انحصاری پرتغال.
- ۵- برقراری کامل نظم و سرکوب هرگونه "افتشاش" داخلی (سرکوب شدیدی جنبش کارگری بمنظور خاتمه دادن به اعتصابات کارگری و حل بحران اقتصادی).
- ۶- همکاری با احزاب دیگر ("حزب سوسیالیست"، و حزب "توده های دموکراتیک") در حدی که به هدف های فوق کمک کند.
- ۷- استفاده از حزب رویزیونیست در مرحله اول و بطور موقتی برای خاموش کردن مبارزه طبقاتی. در دوره اول ساختمان اقتصادی کشور و در شرایط وخیم اوضاع اقتصادی کشور، همکاری با حزب رویزیونیست برای بهره وری بیشتر از نیروی کار طبقه کارگر، جلوگیری از اعتصابات و رشد بارآوری کار، یکی از تاکتیک های سیاسی جناح اسپینولا بود.

قبل از کودتای نافرجام ۱۱ مارس، بخشی از فاشیست های دوره کاتنانو و نیروهای مدافع استعمار که قدرت را از دست داده بودند، به پشتیبانی از جناح اسپینولا درآمده خود را در خدمت سیاست وی قرار دادند. آنان در مقابل سایر جناح ها به حمایت از جناح اسپینولا - که کمتر منافع آنان را مورد مخاطره قرار

میداد - برخاستند. پراز شکست کودتای ۱۱ مارس ۷۰ و فرار اسپینولا، این جناح بعلت قدرت سایر جناح های درون بورژوازی پرتغال و هوشیاری نیروهای خلقی، دیگر قادر نبود نقش مهمی در تحولات بعدی پرتغال بازی کند. حتی امپریالیسم آمریکا نیز از برخی آلترناتیوهای که در پرتغال امکان پیروزی داشتند به پشتیبانی برخاست (بعنوان مثال اعلام پشتیبانی مقامات امپریالیسم آمریکا از آلترناتیو سوسیال دمکراتها در پرتغال).

### ب - سه آلترناتیو عمده اجتماعی در پرتغال بعد از کودتا

#### ۱- آلترناتیو سوسیال دموکراسی

پایگاه طبقاتی این آلترناتیو ائتلاف طبقاتی سرمایه بزرگ و بخش آریستوکراسی کارگری می باشد. ائتلاف طبقاتی فوق (با عبارت دیگر ائتلاف سوسیال دموکرات) آلترناتیوی است در خدمت سرمایه داری برای کاهش بحران داخلی (و بطور کلی بحران امپریالیسم).

عدم موفقیت این آلترناتیو در اریای جنوبی تا امروز خود یکی از علل شرائط بسیار بحرانی اروپای جنوب و ویژگی این منطقه بمنابه حلقه ضعیف امپریالیسم در متروپول امپریالیستی می باشد. تاریخ جنبش کارگری از جنگ جهانی اول با این طرف این واقعیت را به اثبات رسانیده که سوسیال دموکراسی (منظور آن پدیده های است که همزمان با پیدایش امپریالیسم و در نتیجه پیدایش آریستوکراسی کارگری و نمایندگان سیاسی آن در اروپا ظهور کرد) بهترین متحدین سرمایه بویژه در هنگام بحران سیستم سرمایه داری می باشند. تاریخ مبارزه طبقاتی نشان داده که سوسیال - دموکراسی در هنگام رشد جنبش انقلابی و کارگری از هیچ کوششی برای سرکوب جنبش کارگری و کمونیستی فروگردارن می ماند. سوسیال دموکراسی آلمان را می توان مثال آورد که مسئول اعمال فجیع ترین سرکوب های ضد کارگری و ضد کمونیستی از جنگ جهانی اول بیعد می باشد. سوسیال دموکراتهای اروپا با دفاع از منافع عالی سرمایه داری و خبیا - نت خود به طبقه کارگر اروپا راه را برای نازیسم هیتلری هموار ساختند.

در پرتغال نیز راه حل سوسیال دموکراسی چیزی راه حل ائتلاف بخشی از بورژوازی پرتغال با بخشی از نمایندگان آریستوکراسی کارگری نیست. این راه حل ادامه حالت سیستم سرمایه داری است. اما جناح طرفدار راه حل سوسیال دموکرات در پرتغال به دو دسته که با هم در تضادند تقسیم میشوند. عبارت دیگر، آلترناتیو سوسیال دموکرات خود به دو گرایش تقسیم میگردد:



— آترناتیو سوسیال د مکرآت نوع اول یا آترناتیو نوع اروپای شمالی

بخشی از بورژوازی طرفدار اروپا از این راه حل دفاع میکند. نمایندگان آن عبارتند از: بخش مهمی از حزب سوسیالیست و بخصوص رهبری آن (جناب ماریو سوارش)، حزب توده‌های د مکرآتیک و در ارتش جناح کوستا گوش، رئیس جمهور وقت پرتغال. خطوط کلی برنامه طرفداران آترناتیو فوق عبارت است از:

— برقراری هژمونی بورژوازی وابسته به اروپا (منظور آن جناح اروپایی است که طرفدار گرایش دوم می باشد).

— برقراری د مکرآسی بورژوازی.

— اتخاذ سیاست اقتصادی مبنی بر ملی کردن بخشی از سکوره‌های عقب افتاده اقتصاد و حفظ سرمایه گذاری‌های طرحی و انحصارات بزرگ.

— تحکیم ائتلاف سرمایه با آریستوکراسی کارگری همراه با سرکوب جنبش کارگری و کمونیستی.

— همکاری با حزب "کمونیست" در کادر سیادت کامل حزب سوسیالیست در رون جبهه مشترک (در مجلس و دستگاه‌های دولتی...).

— راه حل نواستعماری در مستعمرات به نفع گرایش دوم سرمایه اروپا.

در اجرای برنامه فوق حزب سوسیالیست از تمام امکانات خود برای مقابله با جنبش انقلابی و کارگری و مبارزه علیه جناح‌های مخالف (حزب رویزیونیست) استفاده نمود. در تمام مدت پس از کودتا، طرفداران آترناتیو فوق علیه تبلیغات عوام فریبانه خود مبنی بر برقرار کردن "آزادی" و "دموکراسی" در پرتغال نشان دادند که بهترین مدافعین آزادی و دموکراسی برای سرمایه داری و عدم آزادی بود مکرآسی برای طبقه کارگر و زحمتکشان پرتغال هستند. پشتیبانی علنی رژیم‌های اروپای غربی و حتی امپریالیسم آمریکا از این جناح گواه مطلب فوق است.

رابطه حزب سوسیالیست با حزب رویزیونیست پرتغال: به دلایل مختلف که به تاریخچه جنبش کارگری، خصوصیات جنبش کارگری در پرتغال و ویژگی‌های احزاب رویزیونیست و سوسیالیست در این کشور مربوط میشود، مناسبات بین د حزب فوق علیه سازش‌پذیر بودن استراتژی و مشق آنان (از دید درازمدت) در مقایسه با روابط نزدیکی که بین احزاب سوسیالیست و رویزیونیست در سایر کشورهای اروپایی (ایتالیا، فرانسه، اسپانیا...) موجود است، در مجموع حسنه نیست. در داخل حزب سوسیالیست، جناح‌های مهمی شدیدا مخالف حزب رویزیونیست هستند و تمایزی به نزدیکی با آن ندارند (بویژه پس از انتخابات اخیر در پرتغال و امکان برخورداری از اکثریت در مجلس به انقاف حزب توده‌های د مکرآتیک). همیسطور در

حزب رویزیونیست، جناحی مخالف وحدت با حزب سوسیالیست است.

فعالیت وسیع ضد کمونیستی و ضد انقلابی حزب سوسیالیست در ماه‌های قبل از برکناری کسالیوش بمنظور فشار بر روی "ام اف آ" و بیرون راندن جناح طرفدار حزب رویزیونیست از داخل آن، از پشتیبانی نیروهای فاشیستی داخل کشور برخوردار بود. این نیروها از حزب سوسیالیست بمنابه یک سپر برای مبارزه علیه جنبش کارگری و انقلابی استفاده می نمودند. حزب سوسیالیست پرتغال در واقع با براه انداختن تظاهرات ضد کمونیستی خود در شمال و مرکز پرتغال کاری بجز پر و بال دادن به ارتجاعی ترین نیروهای منحن و طرفدار فاشیسم در پرتغال نکرد.

— آترناتیو سوسیال د مکرآت نوع دوم

طرفداران این آترناتیو را بخشی از بورژوازی پرتغال متمایل به گرایش اول اروپا، بخشی از خرده بورژوازی و بخش‌های بورژوازی کوچک و متوسط (غیر انحصاری) تشکیل میدهند. در ارتش نمایندگان این جناح را "گروه ۹ نفر" برهبری ملسو آنتونیس تشکیل میدهند. راه حل پیشنهادی این جناح، "سوسیالیسم پرتغالی" که در برنامه "گروه ۹ نفر" آمده، خطوط کلی زیر را در برمیگیرد:

— رد راه حل جامعه‌های بنوع اروپای شمالی (آلمان)

— ایجاد توازن قوای مناسب بین بخش دولتی و خصوصی ولی بنفع سرمایه انحصاری و خارجی.

— استقلال در مقابل آمریکا (همان استراتژی گرایش اول اروپا، رجوع نمود به بخش اول مقاله).

— اتخاذ سیاست نزدیکی با کشورهای سه قاره.

— برقراری مناسبات حسنه با حزب رویزیونیست در کادر هژمونی سوسیال د مکرآسی.

— راحل نواستعماری بشکل اروپایی در خدمت منافع گرایش اول سرمایه داری اروپا.

این آترناتیو سوسیال د مکرآت نوع دوم نیز علیه اختلافات آن با راه حل سوسیالیست د مکرآت نوع اول در چارچوب تفوق بورژوازی و سرکوب جنبش کارگری و انقلابی قرار دارد. بخشی از خرده بورژوازی رادیکال نیز از این راه حل پشتیبانی و حمایت میکند. پیشرفت و تفوق نظریات جناح گروه ۹ نفر در ارتش در این رابطه میتواند درک شود.

سوسیالیست‌های طرفدار ماریو سوارش در شرایط بحرانی سال ۱۹۷۶ و بعثت ضعف نفوذ خود در ارتش و عدم موفقیت آکسیون‌های وسیع ضد کمونیستی که بسراه انداخته بودند، به حمایت از این جناح برای منفرد نمودن رویزیونیستها در ارتش برخاستند.



بخشی از بورژوازی ( بورژوازی دولتی ) ، خود به بورژوازی ، بوروکراسی دولتی و آریستوکراسی کارگری از این آلترناتیو حمایت میکنند . نماینده مضمون این راه حل رفرمیستی حزب رویزیونیست " آواراه کونپسال " می باشد . این حزب بمثابة سازمانی که همانند سایر احزاب رفرمیست به مواضع و آرمان طبقه کارگر در مشی و در عملکرد خیانت کرده است ، نه در جهت ایجاد جامعه‌ای سوسیالیستی و میرا از استثمار انسان از انسان بلکه در جهت رشد و تقویت بورژوازی دولتی و حفظ مناسبات سرمایه داری و استثمار طبقه کارگر بر اساس سرمایه داری انحصاری دولتی از نوع شوروی و اروپای شرقی گام برمی‌دارد . استراتژی حزب رویزیونیست نه در جهت انقلاب اجتماعی و رهایی طبقه کارگر بلکه در جهت فراهم آوردن شرایط سلطه بورژوازی دولتی و بوروکراسی بر توده زحمتکش است . خطوط کلی آلترناتیو سرمایه داری دولتی حزب رویزیونیست پرتغال عبارتند از :

- برقراری تسلط بورژوازی انحصاری دولتی ( از نوع شوروی ) با سوءاستفاده از اعتبار نام و برجسب سوسیالیسم .
- ملی کردن نه صنایع ورشکسته در مرحله اول ، از بین بردن سیستم لاتیفوندا یا ، و در مراحل بعدی ایجاد شرائط غلبه سرمایه داری دولتی بر اقتصاد .
- حفظ موقت پرتغال در " ناتو " ، ایجاد روابط نزدیک با شوروی در جهت فراهم آوردن شرایط نفوذ این ابرقدرت در پرتغال ( از طریق قرارداد های اقتصادی ، نظامی و غیره ) و در مرحله بعدی تبدیل پرتغال به یکی از مناطق نفوذ ابرقدرت شوروی .

- پشتیبانی از " ام اف آ " در جهت تقویت عناصر طرفدار خود در درون این سازمان .  
 - جلوگیری از رشد و گسترش مبارزه طبقاتی کارگران ، سرکوب اعتصابات ، اتخاذ سیاست بستن " قرارداد " بین کارگر و کارفرما برای رشد تولید ، کنترل جنبش کارگری از طریق اعمال خود که در درون جنبش کارگری نفوذ کرده اند ، استفاده از جنبش کارگری در جهت منافع و استراتژی حزب و بالاخره سرکوب عناصر انقلابی در درون طبقه کارگر .

- نفوذ در کلبه ارگان های دولتی از طریق گماردن عناصر خود در سمت های رهبری در ارتش ، پلیس ، ادارات و غیره .

( در بخش سوم این مقاله ، ما بطور مشخص به سیاست ، مشی و برنامه حزب رویزیونیست پرتغال خواهیم پرداخت و بطور همه جانبه عملکرد و ماهیت ضد انقلابی و سازشکارانه این حزب را مورد بررسی قرار خواهیم داد ) .

آلترناتیو انقلابی یا استراتژی انقلاب سوسیالیستی در پرتغال را سازمان پیش- فراول انقلابی پرولتاریا ، حزب واقعی طبقه کارگر پرتغال تعیین می نماید . از آنجائی که بعقل گوناگون ( جوانی سازمان های چپ انقلابی که پس از سالهای ۱۹۶۰ از رفرمیسم حزب کونیست بریدند ، ضعف نسبی جنبش کارگری و مارکسیستو ، عدم رشد کافی پروسه امتزاج جنبش مارکسیستی با جنبش عملی طبقه کارگر و غیره ) حزب طبقاتی یکپارچه و مستقل پرولتاریای پرتغال هنوز بوجود نیامده است ، تعیین آلترناتیو فوق در تمام جوانب و خصوصیاتش غیرممکن است . اما برخی از جوانب استراتژی انقلابی در پرتغال را میتوان از طریق بررسی فعالیت های عملی و فکری چند سال اخیر جنبش انقلابی و مارکسیستی لنینیستی پرتغال تمیز داد .

- طرد کامل راه حل رفرمیستی ( استراتژی سوسیال دموکراسی و یا سرمایه داری دولتی ) .

- اتخاذ راه حل انقلاب سوسیالیستی مبنی بر وحدت کارگران و دهقانان و تشکیل شوراهای انقلابی کارگران / دهقانان / سربازان .

- اتخاذ راه انقلاب مسلحانه برای سرنگونی سلطه بورژوازی و ساختمان جامعه‌ای بدون استثمار انسان از انسان ، بر اساس ستاورد های جنبش کونیستی و انقلابی و ضد امپریالیستی و تجربیات ساختمان سوسیالیسم در چین و تجربه منقح احمیای سرمایه داری در شوروی . همبستگی با اردوگاه انقلاب .

در خدمت این استراتژی ، انجام وظائف مرحله‌ای زیر ضروری است :

- ایجاد کمیسیون های کارگری در کارخانه ها ، دور از نفوذ رفرمیسم ، بسیج دهقانان فقیر و متوسط ، انجام امر اتحاد کارگران و دهقانان .

- تشویق مبارزات طبقاتی در دفاع از دست آورد های جنبش کارگری و ادامه مبارزه علیه سرمایه داری ، علیه احزاب رفرمیستی و علیه نیروهای فاشیستی .

- افشای ماهیت " ام اف آ " بمثابة ارگان ائتلاف نیروهای ضد انقلاب ، تشویق و حمایت نیروهای انقلابی و ضد فاشیستی که مخالف راه حل های سوسیال دموکراسی و سرمایه داری دولتی در درون " ام اف آ " ، ارتش و " کویکون " مبارزه میکنند .

- مبارزه برای ایجاد سند یکای واحد طبقه کارگر خارج از کنترل و نفوذ احزاب رفرمیست .

- استقلال کامل برای مستعمرات .

- مقابله با بازگشت فاشیسم از طریق مبارزه قاطع با بقایای کارمندان فاشیست در

ادارات ، کارخانه ها و مبارزه علیه حزب فاشیستی : C.D.S. .



— دامن زدن به ابتکار توده ها بر اساس اعمال مشی توده‌های .  
— افشای مجلس‌شورا بمثابة محمل تشکل ضد انقلاب ، مبارزه برای ایجاد شوراها  
کارگری/ دهقانی .

ج — نتیجه دو سال مبارزه طبقاتی در پرتغال :  
تکرار تجربه شیلی به نوعی دیگر

شرایط پیچیده‌ای که در جریان دو سال مبارزه حاد طبقاتی در پرتغال حاکم بود در اوایل سال ۱۹۷۶ پس از تشکیل " ششمین حکومت موقت " و انتخابات مجلس پرتغال بیش از پیش روشن گردید . در جریان این دو سالی که از کودتا گذشت احزاب ، سازمانها و نیروهای گوناگون مبارزه سخت و بی‌امانی را بر محور آلترناتیو-های مختلف اجتماعی به پیش‌راندند ، مبارزه‌ات که لحظه‌ای فروکش ننمود . تاکتیکهای مختلف از جانب نیروهای مختلف اتخاذ گردید ، مصالحه‌های گوناگونی انجام پذیرفت و همه همه به‌همراه سرکوب ، عوام‌فریبی و تبلیغات زهرآگین ضد انقلاب اخلی و بین-المللی بمنظور از پای درآوردن و در کنترل گرفتن جنبشی بود که برای اولین بار پس از جنگ جهانی دوم شتاب‌آورد و گاه بورژوازی غرب را بلرزه درآورد بود . با برکساری فاشیسم و شدت‌یاد تضاد‌های عینی جامعه پرتغال از یکطرف امکانات مساعدی برای نیروهای مختلف مدافع آلترناتیوهای غیرسوسیالیستی ( یعنی راه حل‌های تجدید-ساختمان سرمایه داری . . . ) برای پیاده کردن برنامه‌های ضد انقلابی-خود بوجود آمده بود . و از طرف دیگر یک جنبش وسیع توده‌ای در پرتغال شکل گرفت که روز بروز مبانی اساسی سیستم سرمایه داری را مورد سوال قرار میداد و برنامه‌های مشخصی نیز در جهت سوسیالیسم و خاتمه دادن به مناسبات کهن سرمایه داری ارائه میداد ، برنامه‌هایی که با پیشنهادات سیاسی ، اجتماعی ، اقتصادی سایبر-نیروهای راست ( سوسیال-موکرات ) و رویزیونیست مغایر و در تضاد بود . در چنین شرایطی ، رویزیونیست‌های پرتغال نیز ( با حمایت فعال سوسیال امپریالیسم ) به یاری ارتجاع برای سرکوب و منحرف نمودن جنبش توده‌ای و انقلابی شتافتند تا از این طریق آنرا بهتر تحت کنترل درآورده و در خدمت استراتژی ضد انقلابی خود قرار دهند . سرانجام ، در جریان دو سال مبارزه طبقاتی در پرتغال ، ضد انقلاب بر انقلاب غلبه نمود . بورژوازی وابسته به اروپا با حمایت و همکاری نزدیک امپریا-لیسم آمریکا و در شکل ائتلاف جریان سوسیال-موکراسی با جناح‌های دیگر سرمایه ( همراه با عقب‌نشینی خائنانانه تأیید و سازش رویزیونیست‌های پرتغال و سوسیال-امپریالیسم شوروی که موفق به تحمیل آلترناتیو خود نگرییده بودند ) ، توانست سکان قدرت را کاملاً و در کلیه زمینه‌ها در دست‌گردد ، عناصر " سرکش " را از پستهای

مهم دولتی ( کابینه ، دولت ، ارتش ، " ام اف آ " ) بیرون رانده ، نفوذ رقبای رویزیونی-نیست خود را محدود نموده ، در برنامه‌های اقتصادی/ اجتماعی " ام اف آ " بنفع هرچه بیشتر سرمایه داری غرب تغییراتی وارد آورد ( پس از تشکیل " حکومت موقت ششم " در ۱۹ سپتامبر ۱۹۷۵ ) و بالاخره از همه مهمتر جنبش انقلابی و توده‌ای را شدیدا سرکوب نماید و با ایجاد " ششمین حکومت موقت " ( حکومت تصفیه شده ) و انجام انتخابات مجلس مواضع خود را از هر زمان دیگر مستحکمتر نماید .

به جرات میتوان گفت که در پرتغال تجربه شیلی با شدت کمتر و بصورت دیگری تکرار شد . وجه تمایز اساسی تجربه پرتغال با شیلی آنده در این نهفته است که در اولی فاشیسم با کودتا برجیده میشود و ضد انقلاب موفق میشود با زدن بند‌های بی‌دبی ، با پارلمانتاریسم ، با توطئه‌های " مسالمت آمیز " و " مضحك " ، با پراهندا-ختن یک سلسله " تظاهرات " سمبلیک و " مارش‌هایی " در خدمت معامله‌گری آقا پیمان " سوسیالیست " ها و " کمونیست " ها . . . با تبلیغات فراوان و جار و جنجال‌های در مورد " سوسیالیسم " ، " آزادی " ، " موکراسی " ، " انقلاب ارتش و مردم " ، " اتحاد ارتش و مردم " . . . و با توسل به کثیف‌ترین شیوه‌ها و عوام‌فریبانه‌ترین شعارها صغوف خود را با کمک و حمایت معنوی و مادامی امپریالیست‌ها متشکل نماید و با اتکا به خیانت بی‌شرمانه حزب رویزیونیست پرتغال غلبان جنبش انقلابی و توده‌های کارگر و زحمتکش را با شدت عمل سرکوب نماید و در دومی ( در شیلی ) کودتاچیان و مزدوران امپریالیسم آمریکا با خشونت و قهر فاشیستی ، جنبش و همراهِ آن نیروهای سوسیال-موکرات ، رفرمیست و رویزیونیست را سرکوب نمودند . اگر در شیلی سرکوب فاشیستی خونتای نظامی و طبقه حفظ شیلی را در بلوک امپریالیسم آمریکا انجام میداد ، در پرتغال برعکس ، ائتلاف گندیده " سوسیالیست " ها ، " حزب توده‌ای دموکراتیک " و رویزیونیست‌ها ( پس از آزمایش‌ها و تصادمات متعدد بسود نفوذ ابرقدرت شوروی و یا کشورهای امپریالیستی غرب ) وظیفه خطیر حفظ پرتغال را در اردوگاه امپریالیسم و سیستم جهانی سرمایه داری عهده‌دار میگردد و آنرا تحقق می‌بخشد .

غلبه بورژوازی و نیروهای رفرمیست سازشکار بر امواج خروشان جنبش کارگری و انقلابی و مبارزه توده‌های زحمتکش پرتغال ( که در جریان پیکارهای پس از کودتا نه تنها با بورژوازی سنتی بلکه با سیاست‌های سازشکارانه بورژوازی نوین ، یعنی رویزیونیست‌های خائن به آرمانهای طبقه کارگر و مدافع سرمایه‌داری دولتی-نیست به مبارزه برخاستند ) نباید بمثابة پایان مبارزه طبقاتی و یا آغاز یک دوران طولانی " آرامش " در جامعه پرتغال تلقی گردد .



خلق زحمتکن پرتغال و در راس آن پرولتاریای رزمند ه آن میدانند که سوسیال -  
 دموکراسی اروپا چه جنایاتی علیه طبقه کارگر اروپا مرتکب شده است. پرولتاریای  
 رزمند ه پرتغال سیاست رفرمیستی و ضد کارگری حزب رومیونیست را تجربه کرده و  
 خواهان استقرار بورژوازی انحصاری دولتی نیست. پرولتاریای پرتغال با ادامه  
 مبارزه خود علیه آلترناتیوهای ضد انقلابی، علیه فاشیسم و سرمایه داری، علیه فرمیسم  
 و حزب سازشکار و خائن به طبقه کارگر - "حزب کمونیست پرتغال" - بدون تردید  
 مبارزه دوران ساز خود را تا گسستن زنجیر استثمار و رهایی نهائی پرولتاریا و خلق  
 پرتغال ادامه خواهد داد.

## بخش سوم

### جنبش توده ای و نقش حزب رومیونیست پرتغال

درباره مشی، عملکرد و سیاست ضد انقلابی  
 حزب رومیونیست پرتغال پس از کودتای آوریل ۷۴

#### مقدمه :

- \* حزب "کمونیست" پرتغال، یک حزب پرولتری نیست
- \* مشخصات حزب رومیونیست پرتغال
- \* مختصری درباره غلبه آید تلوژی و مشی رومیونیستی در  
 حزب "کمونیست" پرتغال

چرا حزب آنوارز کونهایل یک حزب کارگری نیست؟ برای درک این مساله قبل از  
 هر چیزی باید توجه داشت که تعداد کارگران درون یک سازمان و با یک حزب سیاسی  
 دال بر ماهیت کارگری یا پرولتری آن سازمان و یا حزب (بمثابه نمایند ه طبقاتی  
 پرولتاریا) نمی باشد.

مارکسیسم در تعریف از حزب کارگری در درجه اول، مشی و سیاست رهبری کننده  
 حزب را مورد نظر قرار میدهد و سپس معیارها و فاکتورهای دیگری را مانند تعداد  
 عناصر پرولتری درون حزب، ترکیب طبقاتی اعضای آن، کمیت نفوذ حزب در طبقه  
 کارگر... البته معیارهای فوق در عین حال هر یک سهم خود از شروط لازم (ولسی  
 نه کافی) برای پرولتری بودن یک سازمان سیاسی تلقی میشود. بحیثیت دیگر، اگر  
 منظور از حزب طبقه کارگر (حزب کمونیست) همان سازمان پیشقراول و آگاه طبقه  
 کارگر است که از منافع غائی این طبقه و رسالت تاریخی آن در جامعه حرکت و دفاع  
 می نماید، پس در اینصورت مشی و آید تلوژی حاکم در حزب باید ملاک و معیار  
 اساسی ماهیت واقعی آن حزب قرار بگیرد. واضح است که مشی، آید تلوژی و سیاست  
 صحیح پرولتری از آسمان نازل نمیگردد بلکه از یک پراتیک اجتماعی، از یک رابطه



ارگانیک و نزدیک با طبقه کارگر و با سایر اقشار خلقی و تحت ستم ناشی میگردد: بنا براین، طبعا بدون وجود فاکتورها و معیارهایی که برشمرده ایم (شروط لازم) نمیتوان از یک مشی و سیاست پرولتری نیز سخن گفت. بدین ترتیب، از نقطه نظر مارکسیست ها عامل تعیین کننده ماهیت حزب، ایدئولوژی و مشی آن میباشد و نه تعداد کارگران عضو. عامل تعیین کننده لاجرم بدون فاکتور شرکت در مبارزه طبقاتی، نفوذ در میان کارگران و سازماندهی انقلابی مبارزات کارگران ممکن نیست. ما در تاریخ با احزاب و سازمانهای بورژوازی متعددی مواجه بوده و هستیم که علیرغم داشتن یک پایگاه اجتماعی کارگری نه تنها نمیتوان آنها را احزاب کارگری خطاب کرد، بلکه غالبا دارای خصالت بورژوازی، ضد کارگری و دموارادی حتی فاشیستی نیز بوده اند (مانند احزاب سوسیالیست اروپا و در مورد حزب نازی در آلمان). در مورد خاص حزب روزهیونیست پرتغال باید دانست که این حزب نه فقط در زمینه مشی و ایدئولوژی بلکه حتی در زمینه نفوذ و پیوند با طبقه کارگر و جنبش کارگری پرتغال نیز فاقد مشخصات یک حزب کارگری است. دو سال فعالیت حزب و سیاستهای آن از یکطرف و واقعیت جنبش طبقه کارگر و مبارزات آن از طرف دیگر نشان میدهد که علیرغم نفوذ نسبتا قابل ملاحظه حزب در طبقه کارگر پرتغال، درحقیقت این حزب تنها در بخش کوچکی از طبقه کارگر نفوذ مسلط دارد و وسیعترین توده های کارگر و زحمتکش پرتغال و بخش مهمی از لایه های آگاه و پیشرو آن خارج از حیطه نفوذ و کنترل حزب قرار دارند.

طبقه کارگر پرتغال (بجز بخش مهاجر آن) به سه دسته (از لحاظ تعلق به بخش های مختلف تولیدی) تقسیم میشود (البته وجود این تقسیم بندی و عدم یکپارچگی، خود یکی از ویژگی های طبقه کارگر پرتغال و از علل ضعف این طبقه در مقابل رژیم سرمایه داری میباشد).

— کارگران کارخانه های قدیمی شمال کشور که غیرمتشکل و غیرسیاسی اند.  
— کارگران سنتی (که تنها پایگاه حزب روزهیونیست پرتغال را تشکیل میدهند).  
— طبقه کارگر نوین منطقه صنعتی لیسبون که همزمان با توسعه سرمایه داری پرتغال از سالهای ۱۹۶۰ یا به عرصه مبارزات شدید طبقاتی نهادهاست.

در میان سه دسته فوق، حزب روزهیونیست فقط در درون کارگران سنتی دارای یک پایه توده ای و نفوذ قابل ملاحظه است. در سکتورهای دیگر کارگری و در میان سایر توده های خلق و بویژه هقنانان این حزب فاقد هرگونه همزونی است.

برخوردی کوتاه به جنبش کارگری پرتغال در این دو بیال گذشته و حرکات مستقل کارگران (مستقل از احزاب)، پیدایش ارگانهای "قدرت توده ای" و "سوراخا

کارگری" خود مختار و جدا از سند یکای وابسته به احزاب (یا سند یکای واحد)، کوشش حزب روزهیونیست در جهت نفوذ در جنبشهای اقتصادی/سیاسی کارگران و ارگانهای مستقل آنان بمنظور کنترل و منحرف نمودن و بالاخره مخالفت های حزب روزهیونیست با اغلب اعتصابات کارگری... همه گواه این واقعیت اند که پیوند این حزب با توده های زحمتکش در مجموع بسیار ضعیف بوده و به هیچوجه نمیتوان از همزونی حزب روزهیونیست در بین کارگران و زحمتکشان پرتغال نام برد.\*

از لحاظ ترکیب طبقاتی اعضا نیز، حزب روزهیونیست پرتغال فاقد خصوصیات یک حزب پرولتری میباشد. حزب روزهیونیست وسیعا در میان مهندسين، تکنیسین ها، تکنوکراتها و کارهای اداری — که امروز بخشها و سکتورهای "ملی شده" را اداره میکنند — به عضوگیری پرداخت. نفوذ این افراد در داخل حزب و نقش آنان در تدوین مشی و سیاست و تغییر مانی ایدئولوژیک حاکم بر حزب (مثلا حذف بیکتاتوری پورتاریا از برنامه حزب) روز بروز تقویت میگردد. بطوریکه در مورد مشی حاکم بر حزب، پس از یک دوره مبارزه طولانی و بغرنج بین دو مشی در درون حزب (در دوران تسلط فاشیسم) از سالهای ۱۹۶۰ به بعد مشی روزهیونیستی در حزب کاملا غالب گردید. حزب روزهیونیست از آن پس بمثابة نماینده منافع تاریخی بورژوازی برنامه ایجاد رفرم در سیستم سرمایه داری و تبدیل آن را به نوع دیگری از سرمایه داری یعنی سرمایه داری دولتی اتخاذ و دنبال نمود.\*

\* در مورد نفوذ در میان کارگران، علاوه بر "سوسیالیست ها" باید از نفوذ گروهها و سازمان های چپ (مارکسیست لنینیست ها و نیروهای انقلابی دیگر...) نام برد که در برخی از مراکز صنعتی و... کمیت قابل ملاحظه ای را تشکیل میدهند.

\*\* چگونگی غالب شدن مشی روزهیونیستی در حزب کمونیست پرتغال مستلزم تحلیل مشخص از اوضاع مبارزه طبقاتی در پرتغال در دوران فاشیسم، مبارزه بین دو مشی در درون حزب از ابتدای تشکیل آن در سال ۱۹۲۳ تا سالهای ۱۹۶۰، برخورد کمکرت به شرایط عینی و ذهنی طبقه کارگر پرتغال همراه با رشد سرمایه داری در این کشور، سیاست رهبری حزب در مورد ائتلاف با بورژوازی متوسط و خرده بورژوازی (در دوران تسلط فاشیسم) و بالاخره تاثیراتی که جنبش بین المللی کمونیستی و جنبه روزهیونیسم در سطح جهانی بر روی حزب "کمونیست" پرتغال گذاشت می باشد. چنین تحلیلی طبیعتا خارج از امکانات این مقاله است.



حزب "کمونیست" پرتغال از همان ابتدای مبارزه با فاشیسم با اتخاذ سیاست تشکیل "جبهه ملی" علیه فاشیسم که قشرها و طبقات بورژوازی متوسط و خرد بورژوازی را در برمیگرفت و بدون اینکه زمینه سازی لازم برای تضمین استقلال طبقه کارگر انجام پذیرد و اصولاً بدون درک واقعی لزوم استقلال طبقه کارگر در برابر سایر نیروهای غیرپرولتری عملاً شرایط را برای نفوذ و رخنه نیروهای غیرپرولتری در حزب و نطفه بند و رشد نقطه نظرات ایدئولوژیک غیرمارکسیستی در درون خود آماده ساخت. پس از کودتا نیز این سیاست تحت عنوان "سیاست درهای باز" با شدت به مراتب بیشتری دنبال گردید. اینبار با موج ورود عناصر کارپرست به داخل حزب رومیونیست مواجه هستیم. این عناصر برای کسب جاه و مقام، پستهای اداری و غیره به عضویت حزبی که در دولت بورژوازی شرکت دارد درمیایند. سیاست عضوگیری غیرلنینیستی مدتها بود که در واقع در حزب غالب شده بود. بعد از کودتا ادامه منطقی این سیاست حتی به فاسد نمودن عناصر پرولتری حزب نیز انجامید. غلبه روحیه کارپرست در حزب و استفاده از امکانات "دولتی" برای اشغال پستهای مهم و غیره، تا بدانجا می انجامد که حتی کارهای کارگری حزب رومیونیست (که در دوران فاشیسم در درون کارخانه ها و در پایه فعالیت داشتند) بلافاصله پس از کودتا در راس و در مقام مدیریت در سند یگاها و ارگانهای دولتی قرار میگیرند و بمثابة نمایندگان حزبی که در دولت بورژوازی شرکت دارند نه تنها از توده ها بریده میشوند، بلکه در مقابل رو در رو با آنان و مبارزات بحثمان قرار میگیرند.

ما در پاراگرافهای بعدی این بخش از مقاله سعی کردیم بطور اجمالی با بررسی برخی از جنبه های سیاست، مشی و برنامه حزب رومیونیست پرتغال، پس از کودتا تا ۲۵ آوریل ۱۹۷۴، ماهیت ضد انقلابی این حزب را نشان دهیم. این بررسی شامل سه بخشین یل میگردد:

الف - مشی، برنامه و سیاست حزب رومیونیست پرتغال. در این پاراگراف برنامه سرمایه داری دولتی حزب رومیونیست پرتغال مورد بررسی قرار میگیرد سپس سیاستی که حزب برای پیاده کردن این برنامه اتخاذ نمود مطالعه خواهد شد.

ب - برخورد ضد انقلابی حزب رومیونیست پرتغال به جنبش توده ای (کارگران و دهقانان).

ج - تاکتیکهای حزب رومیونیست پرتغال در زمینه سیاسی (پس از کودتا تا تشکیل ششمین حکومت موقت در سال ۱۹۷۶).

### الف - مشی، برنامه و سیاست حزب رومیونیست پرتغال

- برای مقابله با بحران سرمایه داری در پرتغال و راه حل وجود داشت: راه حل انقلابی و راه حل تجدید ساختمان سرمایه داری.

- راه حل تجدید سازمان سرمایه داری همان سرمایه داری دولتی.

- پنج خصوصیت اصلی سرمایه داری دولتی.

- مشی و استراتژی حزب رومیونیست پرتغال: نه ساختمان سوسیالیسم بلکه ایجاد یک سرمایه داری دولتی است که مدل خود را در شوروی پیاده میکند.

- سیاستی که حزب در دو سال گذشته اتخاذ نمود، قدم بقدم در جهت پیاده کردن سیاست فوق بود.

- حزب رومیونیست پرتغال: آژان یا ستون پنجم سوسیال امپریالیسم شوروی در پرتغال؟

همانطور که در بخشهای قبلی این مقاله شرح دادیم، پرتغال بمثابة حلقه ضعیف امپریالیسم در اروپای جنوبی دچار یکی از وخیمترین بحرانهای سیاسی/اقتصادی/اجتماعی خویش گردیده بود. شکست جنگهای استعماری ضربه تعیین کننده ای بود بر پیکر سیسم پوسیده فاشیستی/استعماری پرتغال. بحران امپریالیسم در سطح جهانی و در اروپا (بخصوص در اروپای جنوبی) با شدت و حدت بیشتری به پرتغال - بعلمت فوند سرمایه های خارجی در این کشور و بویژه سرمایه های بازار مشترک اروپا - منتقل شده بود. بحران در پرتغال، در کلیه زمینه ها، در زیر بنا و در روبنا، به چشم میخورد. فاشیسم پرتغال در آستانه کودتای ۲۴ تا ۲۵ آوریل ۱۹۷۴ در روبرو با دستگاه عریض و طویل و ظاهراً نیرومند و علیرغم برخورداری از حمایت بسوک امپریالیستی غرب . . . در واقعیت امر بسیار ضربه پذیر و در شرایط اضمحلال داخلی قرار داشت.

در گذشته، سیستم دیکتاتوری فاشیستی سالارزاری جوا بگوی احتیاجات و منافع بورژوازی پرتغال و غرب بود. اما بعد از سالهای ۶۷/۶۵، همزمان با آغاز بحران سیستم امپریالیسم و رشد توفان آسای مبارزات آزاد بیخس خنقهای مستعمرات و نو مستعمرات، دستگاه فاشیستی حاکم در پرتغال بعلمت کهنگی و ویژگی منجمد بودن و غیرقابل انطباقی بودنش با شرایط و اوضاع نوین دیگر باسخگوی تقاضاها و مطالبات جدید بورژوازی و امپریالیسم نبود. سرمایه داری پرتغال در بحران بسر میبرد. لزوم



تغییر در شیوه و متدها دیده میشد. لیبرالیسم سیستم ضرورتی مبرم برای یک نوع تجدید سازماندهی سرمایه داری پرتغال بشمار میرفت. از یکطرف، با ایجاد لیبرالیسم، طبقات حاکم میتوانستند آزادانه در محل های مختلف مخصوص بخود (پارلمان، ارتش، ارگانهای دولتی...) از منافع خود دفاع نموده و علیه زحمتکشان به وحدت برسند؛ از طرف دیگر، شرایط جدیدی فراهم میآمد که بورژوازی در مقابل خود نه با یک جریان "عصیانگر" و "آناشیک" کارگری بلکه با مخاطب "معقولی" (سند یگانه، ارگانهای دیگر صنعتی...) سروکار پیدا کند که حاضر به "مذاکره" بوده، توان کنترل و هدایت عادلانه و واقع بینانه" افراد خود را، با در نظر گرفتن "منافع عالی" اقتصاد ملی" (بخوانید بورژوازی ملی) داشته باشد.

لزوم انطباق ساخت اقتصاد/اجتماعی/سیاسی پرتغال با شرایط نویی — اقتصاد در سطح جهانی، و در رابطه با بازار مشترک اروپا و امپریالیسم آمریکا، ضرورت یکسری فرم های "استروکول" در زمینه های مختلف را ایجاد میکند. تثبیت نقش دولت بورژوازی در خدمت منافع بورژوازی پرتغال و جهانی (در زمینه اقتصاد) با دولتی کردن برخی صنایع و شرکت های متضرر...، تغییر سیاست و روش استثمار در کشورهای وابسته و مستعمرات، گسترش ارتش کار و تشدید استثمار بر اساس ایجاد یک فرم ارضی در روستا، پیاده کردن یکسری موازین نو و مکانیسمها که در کشورهای سرمایه داری پیشرفته بکار برده میشود... و بالاخره ارتقای سرمایه داری پرتغال به سطحی که قادر باشد بر پایه توازن قوا و روابط جدید و پرسودتری با سرمایه های خارجی به رقابت و همکاری بپردازد... همه و همه ضرورت هایی را تشکیل میدادند که از طرف اقتدار بزرگی از بورژوازی پرتغال و حتی سرمایه داری غرب حیاتی بشمار میرفت. اما استروکول فاشیستی کهن بعلت ماهیت خود قادر نبود بدون گسست، خود بخود، بطور مسالمت آمیز (مثلا با یک لایحه قانونی) بسمت یک "دموکراسی بورژوازی" تحول یابد. در این زمینه کوشش هایی از طرف رژیم کائانو انجام گرفت ولی بدون ثمر ماند، تا اینکه کودتای آوریل ۱۹۷۴ فرا رسید.

در برابر بحرانی که در بالا بدان اشاره کردیم و در شرایطی که سرمایه داری پرتغال با آن روبرو بود، دو راه حل وجود داشت: راه حل انقلابی در جهت خاتمه بخشیدن به استثمار سرمایه داری و برقراری سوسیالیسم و یا راه حل تجدید سازمان سرمایه داری.

تنها آلترناتیو واقعی که در تطابق با منافع توده های خلق این کشور و بویژه طبقه کارگر آن میبایست، استقرار دیکتاتوری زحمتکشان است که از طریق تخریب

ماشین دولتی، ایجاد ارگانهای قدرت توده ای تحت رهبری طبقه کارگر و ستاد سیاسی آن، حزب کمونیست، به انجام میرسد. راه حلی که تنها ضامن خروج پرتغال از سیستم سرمایه داری، برقراری سوسیالیسم و دموکراسی واقعی توده ای برای تمام زحمتکشان است. نیروهای مارکسیست لنینیست پرتغال بر اساس تجربه چندین ساله مبارزه ضد فاشیستی/ضد سرمایه داری و مبارزه دو ساله انقلابی ضد سرمایه داری و ضد رژیونیستی خود تا اندازه قابل توجهی در این زمینه راه گشائی کرده اند.

ما خطوط عام این آلترناتیو را در بخش قبلی تشریح کردیم و در اینجا به بررسی راه حل دوم که مستقیما در رابطه با موضوع بحث ما است میپردازیم:

#### آلترناتیو مینتسی بر تجدید سازمان سرمایه داری

آلترناتیو فوق، همانطور که از نام آن پیدا است، راه حل تضاد های اساسی جوامع سرمایه داری در اینجا جامعه سرمایه داری پرتغال را نمیتواند ارائه دهد. در واقع، این آلترناتیو راه حلی است از نظر تاریخی موقتی، که طبق آن سیستم سرمایه داری حفظ گردیده و وقوع انقلاب سوسیالیستی فقط برای مدتی به تاخیر می افتد. این آلترناتیو حالت های مختلف و بطور کلی دو حالت و یا دو دورنمای اصلی دارد (که بخش قبلی مقاله حاضر بدان اشاره کرده است). یکی از این دو، همان راه حل سرمایه داری دولتی است بنوعی که امروز در شوروی حاکم است.

"سرمایه داری دولتی" رژیونیست ها در نقطه مقابل سوسیالیسم قرار دارد. آلترناتیو فوق راه حلی است که رژیونیست ها بمثابه نمایندگان منافع بورژوازی در شرایط بحران و اضمحلال سیستم سرمایه داری کلاسیک و امپریالیسم بمنظور حفظ سیستم سرمایه داری ارائه میدهند. این سرمایه داری دولتی در عالیترین و نهائی ترین شکل خود امروز در سیستم حاکم شوروی امپریالیستی و اروپای شرقی رژیونیستی موجود است. البته در مورد شوروی، سرمایه داری دولتی نتیجه یک دوره مبارزات طبقاتی دوران گذار به سوسیالیسم (پس از انقلاب اکتبر)، دوران حاکمیت دیکتاتوری پرولتاریا، بود. این مبارزه بین دو مشی در داخل حزب و بین دو طبقه بورژوا و پرولتاریا در سطح کل جامعه و در زمینه های مختلف (بویژه در روستا)، سرانجام به نفع بورژوازی (و نمایندگان آن در حزب) و تصرف قدرت توسط این طبقه خاتمه نیافت.

در اروپای امپریالیستی، آلترناتیو فوق (تجدید سازمان سیستم سرمایه داری) در جریان ائتلاف آریستوکراسی کارگری با سرمایه (آنچه که تحت عنوان ائتلاف سوسیال دموکرات می نامیم) تظاهر می یابد. رجوع شود به بخش ۲ این مقاله.



اشکال ابتدائی و تکامل نیافته " تجدید سازمان سرمایه‌داری " را امروز در آلمان و سوئد مشاهده میکنیم. این اشکال ابتدائی که امروز در پرتغال توسط سوسیال-دموکراسی پیاده میشود در طی پروسه‌ای کم و بیش طولانی و کم و بیش آرام میتواند به سطح عالیتر ارتقاء یافته و به سیستم شوروی نزدیک گردد. البته در اینجا نیز بعلمت یکسلسله ویژگی‌های تاریخی که مربوط به منشاء و ریشه‌های گوناگون دو سیستم میشود، این نزدیکی همراه با برخی اختلافات (چه در روتنا و چه در زیرنا) خواهد بود. بدین جهت ما نه از اشکال (یا از سیستم‌های) اساساً مختلف بلکه از حالتها گوناگون تجدید سازمان سرمایه‌داری صحبت میکنیم، از حالت‌هایی که در پروسه‌ای نیز به هم نزدیک خواهند شد.

همانطور که گفتیم، سرمایه‌داری دولتی راه حلی است در کادر تجدید سازمان سرمایه‌داری در شرائط بحران سرمایه‌داری و امپریالیسم و لذا باید بمشابه یک پدیده "جهانی" و نه فقط برنامه احتمالی اقتصادی یک جریان رویزیونیستی در این یا آن کشور مورد بررسی قرارگیرد. در این مقاله، ما فقط در رابطه با موضوع بحث خود (مشی حزب رویزیونیست پرتغال) به شرح خطوط کلی راه حل سرمایه‌داری دولتی می‌پردازیم. این تذکر را نیز لازم میدانیم که خصوصیات را که در ذیل مطرح میکنیم شامل خطوط عام و اساسی سیستم سرمایه‌داری دولتی است و بدین جهت، تکمیل و تدقیق آن در آینده ضروری است:

۱- وجود یک دولت قوی که از وسائیل سرکوبگر موثر و متمرکز، چه در داخل و چه در خارج، برخوردار است. این سرکوب متوجه اقشار مختلف بویژه طبقه کارگر و زحمتکشان شهر و ده (در داخل) و تجاوز سرکوب و ایجاد مناطق نفوذ در خارج است.

۲- حفظ، تحکیم و تقویت تقسیم اجتماعی کار بین کار جسمی و کار فکری، بین ارگانهای مدیریت و ارگانهای اجرایی در کارخانه و سایر مراکز تولیدی، تشدید سیستم‌ها، ضوابط و قواعد بورژوازی در محیط کارخانه، تقسیم وظائف به اجزای مختلف آن در کارخانه، حفظ و تحکیم قواعد سرکوبگر بورژوازی مانند جریمه، استقاده از شیوه‌های مختلف بورژوازی در تعیین بازدهی کار، اوقات شناسی کارآنان، سازماندهی "راسیونل" بورژوازی در کارخانه... سلسله مراتب بوروکراتیک در کارخانه، ایجاد و تقویت سیستم پاداش و محرک مادی، حفظ و تحکیم اختلافات در صفوف طبقه کارگر از طریق اعطای پاداش، سلسله مراتبی کردن هرچه بیشتر و شدیدتر حقوق کارگران و برانگیختن آنان به رقابت بایکدیگر برای بازدهی بیشتر،

تشدید اختلاف طبقاتی بین اقشار کادر تکمیل‌یافته و روشنفکر و یکطرفه و اقشار کارگر و دهقان از طرف دیگر.

۳- تشدید نابرابری اجتماعی بجای محدود کردن آن (در رابطه با درآمد، مصرف، دسترسی به موسسات آموزشی، فرهنگی، علمی...) از این لحاظ تشدید اختلاف بین تولیدکنندگان مستقیم از سوئی و کادریهای حزبی (که به بوروکراتهای بریده از توده‌ها و از مسائل آنان و با طرز تفکر بورژوازی تبدیل گردیده‌اند) و مدبران موسسات (با نفوذ و قدرت کم و بیش زیاد) از سوی دیگر.

۴- وجود یک طبقه حاکم بورژوازی نوین متشکل از تمام اقشار ممتاز در حزب، در دستگاه اداری و در راس سندیکاها و موسسات تولیدی که تمام قدرت را در دست دارند و همه چیز را تحت کنترل و رهبری خود درآوردند (سندیکاها، وسائیل تولیدی و بطور کلی تمام پروسه اجتماعی تولید).

۵- بریدگی کامل تولیدکنندگان مستقیم از اداره کارخانه‌ها، از شرکت در امور مختلف مربوط به برنامه‌ریزی، از تدوین مشی و سیاست و رسیدگی به وضع کارخانه و تولید، از چگونگی پیشبرد کار تولیدی، از تقویت مشترک بازنه‌های کار و غیره. سندیکاهای کارگری قلب ماهیت شده کارگران را به مهره‌هایی مطیع برای تامیسن ادامه حیات سیستم استثماری تبدیل نموده و به سرکوب و نابودی هرگونه خلاقیت، رزمندگی و روحیه انتقاد در نزد آنان می‌پردازند.

بدین ترتیب، راه حل "سرمایه‌داری دولتی" که تحت عنوان "سوسیالیسم" و یا "راه غیر سرمایه‌داری" از طرف رویزیونیستها و برخی نمایندگان خرد بورژوازی ارائه میشود - یک سیستم سرمایه‌داری به تمام معنی است که بر اساس دیکتاتوری اقلیت استثماری بورژوا/ بوروکرات بر توده‌های کارگر و دهقان استوار است. استراتژی حزب رویزیونیست پرتغال نه ساختمان سوسیالیسم بلکه ایجاد یک سیستم سرمایه‌داری دولتی یعنی سیستمی است که هدفش تجدید سازمان سرمایه‌داری و تخفیف بحران آن می‌باشد. سیاستی که بدین مناسبت از طرف حزب اتخاذ و دنبال گردید (و همچنان دنبال میگردد) کاملاً در خدمت مشی و استراتژی فوق است.

البته روشن است که بلافاصله پس از کودتا با شرایطی که حزب با آن روبرو بود (ضعف حزب از لحاظ کمی و از لحاظ نفوذ در بین توده‌ها...) این استراتژی فوری نمی‌توانست پیاده شود و برای تبدیل به آن می‌بایست پروسه‌ای در نظر گرفته میشد. برخی شواهد نشان میدهد که جناحی از حزب رویزیونیست پرتغال مایل



بود این پروسه را خیلی سریع تر از برنامه حزب طی کند. پاره‌های حرکات عجولانه و تاکتیکی‌های حزب نیز در این رابطه قابل توضیح است. در حال حاضر، پس از وقایع اخیر در پرتغال (تثبیت جناح راست در ارتش، منفرد شدن رویزیونیست‌ها...) حزب رویزیونیست پرتغال اولاً ناگزیر خیلی "مافلان" تر به امر تناسیب قوا بین نیروها و مساله گذار به سرمایه داری دولتی می‌فکد، و ثانیاً، آنچنان از مواضع خود عقب نشینی کرده که حاضر است در گذار سیستم فعلی نیز با بورژوازی همکاری نموده و در دولت شرکت نماید. علیرغم نکات فوق، اگر مجموع سیاست حزب رویزیونیست را در نظر بگیریم و اگر با حرکت از خصوصیات کلیه که در بالا در مورد سرمایه داری دولتی برشمرده‌ایم این سیاست را مورد ارزیابی قرار دهیم، آنگاه درمی‌یابیم که این حزب قدم بقدیم در جهت پیاده کردن استراتژی خود گام برداشته است. سیاست حزب را میتوان در این دو سال در پنج نکته خلاصه نمود:

#### ۱ - تقسیم قدرت در مرحله اول با بورژوازی سرمایه داری کلاسیک

این تقسیم قدرت که مستلزم ائتلاف سیاسی حزب رویزیونیست با احزاب سوسیال دموکرات و بورژوازی دیگر بود (تشکیل "حکومت موقت اول ائتلافی" در ۱ و ۱۶ مه ۱۹۷۶) سیاست‌های زیر را ایجاد می‌نمود: حفظ و تحکیم دولت بورژوازی و ارتش، پشتیبانی از سازمان جدید التاسیس ارتش "ام اف آ"، حفظ تمام ارگان‌های دولتی سابق که فقط از عناصر چندی که در رابطه با سیستم فاشیستی سالارزاری بسیار بدنام بودند تصفیه شده بود، ایجاد یک پلیس سیاسی دیگر بجای سازمان امنیت سالارزاری ("پیده" PIDE) که بیش از حد فاسد و مورد تنفر توده‌ها بود و نمی‌توانست با شکل گذشته خود در خدمت اهداف بورژوازی قرارگیرد (حفظ سایر دستگاه‌های پلیسی مانند GNR).

همانطور که بروشنی میتوان مشاهده نمود، در استراتژی حزب رویزیونیست پرتغال، دستگاه دولتی سرمایه داری (ارتش، پلیس و دستگاه‌های مختلف اداری/نظامی) تقریباً در ۹۰٪ خود دست نخورده باقی میماند و ضرورت تخریب ماشین دولتی سرمایه داری، به‌هیچوجه مطرح نمی‌باشد، در حالیکه طبق آموزشهای لنینین: "کارگران و دهقانان را این موضوع متحد میسازد که هر دوی آنها بتوسط ماشین بوروکراتیک و نظامی دولت در معرض ستم فشار و استثمار قرار گرفته‌اند. خرد کردن این ماشین و درهم شکستن آن، اینست آنچه که منافع واقعی "خلق"، منافع اکثریت آن یعنی کارگران و اکثریت دهقانان را دربردارد، اینست "شرط مقدماتی" اتحاد آزادانه دهقانان تهری دست با پرولترها و بدون چنین اتحادی دموکراسی پایدار نبوده و اصلاحات سوسیالیستی محال است." (دولت و انقلاب)

سیاست حزب رویزیونیست پرتغال در مورد رکن اصلی دولت پس از کودتا، یعنی "سازمان نیروهای مسلح" (ام اف آ)، بر اساس پشتیبانی و تحکیم آن استوار بود. طرح شعار اصلی "وحدت مردم و ام اف آ"، پشتیبانی کامل از برنامه‌های "ام اف آ" (لبته تا آنجا که درجه‌مستراتژی حزب یعنی سرمایه داری دولتی بود) ... با پیگیری تمام توسط حزب انجام میگرفت (رجوع شود به بخش ج).

#### ۲ - تقویت نقش دولت در اقتصاد پرتغال، دولتی کردن بخشی از سکورهلی تولیدی

حزب رویزیونیست در کنگره فوق‌العاده خود (اکتبر ۱۹۷۴)، یک برنامه اقتصادی "ضد مونوپولیستی" را طرح نمود. این برنامه می‌بایست بطور تدریجی و به‌موازات سیاست‌های دیگر حزب مبنی بر نفوذ در دولت و ارگان‌های مختلف دولتی، سرکوب جنبش توده‌ای و انقلابی و بالاخره نزدیکی روابط اقتصاد سیاسی پرتغال با سوسیالیسم شوروی پیاده‌گرد. در همین جهت، در مرحله نخست، حزب رویزیونیست پرتغال حتی این برنامه "ضد لاتیفوندیائی و ضد مونوپولی" خود را ارائه نمیدهد و کنگره تصمیم میگیرد که برنامه اقتصادی/سیاسی سازمان نیروهای مسلح را برگزیند. در این مورد گفته: "دیوس لورانسو" دبیر ارگان کمیته مرکزی حزب (آوانتی) بسیار گویا است: "کمونیسست‌ها در دولت موقت (منظور اولیسن دولت موقت تحت رهبری اسپینولا است) هستند تا برنامه نیروهای ارتش (منظور "ام اف آ" است) را به اجرا درآورد."

برنامه "ام اف آ" چیزی نبود بجز یکسلسله فرم‌های بورژوازی بمنظور مقابله با بحران اقتصادی سرمایه داری در پرتغال و جلوگیری از رشد جنبش بعد از کودتای ۱۹۷۴. در این باره، نظر مطلق سرمایه داری پرتغال شایان توجه است. مجله کارفرمایان و کارخانه داران پرتغال "تیمو اکونومیکو" در مورد برنامه "ام اف آ" در مه ۷۴ می‌نویسد: "روشن است که برنامه "ام اف آ" هیچ چیز را بیکالی دربر ندارد. حتی در بخش‌هایی که به تجزیه و تحلیل می‌پردازد، نمی‌توان حمله مشخص علیه تقسیم جامعه به طبقات یافت... اتوریته‌ای که همیشه با حکومت نظامی به مشارکت می‌پردازد بسیار ضروری است، زیرا از این طریق میتوان اوضاع اجتماعی و سیاسی را که بطور غیرقابل احترازی پس از یک کودتا آشفتن میشود، تثبیت نمود."

برنامه اقتصادی حزب رویزیونیست پرتغال دارای دو جنبه میباشد. جنبه اول این برنامه سیاست کوتاه مدت در زمینه اقتصادی بود. این سیاست باید آرام آرام شرایط را برای یک گذار از سرمایه داری نوع کلاسیک به سرمایه داری بوروکراتیک



دولتی آماده سازد. علت پشتیبانی حزب رویزیونیست از سیاست اقتصادی "ام اف آ" نیز بد آن جهت بود که رفم های پیشنهادی در برنامه "ام اف آ" با این برنامه حزب همسو بود ( "ملی کردن" برخی سکورها ... ) . هدف مشی اقتصادی حزب رویزیونیست پرتغال در مرحله اول "ملی کردن"، دفاع از "ثبات اقتصادی و مالی" در جهت "توسعه اقتصاد ملی" بود. بر این اساس، حزب رویزیونیست شعار " مبارزه برای رشد تولید" را مطرح نمود. البته در این مدت ( و تا قبل از حکومت موقت پنجم )، تعداد کمی از سکورها ملی شدند. در واقع حزب رویزیونیست در این دوره خیلی محتاطانه عمل می نمود. آوارو کونهایل در مورد "ملی کردن" بخش های اقتصادی کشور اظهار داشت: "ملی کردن ۶ سکور مونوپولیستی برای رشد سکور خصوصی اقتصاد ما ضروریست. دولت مالکیت خصوصی و همینطور سود های بخشهای خصوصی را تضمین میکند."

در این مدت، عمده بانک ها خصوصی باقی ماندند. ولی در اواخر دوره "دولت گوانسالوش" ( در زمان حکومت موقت پنجم ) تعداد سکورهای "ملی شده" و بویژه در بخش بانکی و مالی گسترش یافت. این اقدامات عمدتاً واکنشی بودند و مقابل تهاجم اقتصادی امپریالیست های غرب برای خفه کردن اقتصاد پرتغال و جلوگیری از "فرار سرمایه" ها بخارج. در "برنامه" اقتصادی حزب رویزیونیست پرتغال میخوانیم:

"شرکتهای سرمایه داری کوچک و بزرگ که بطرز مثبتی به رشد اقتصادی از طریق سرمایه گذاری خود کمک نمایند و تولید را بالا ببرند و کار بوجود آورند باید مورد حمایت و کمک دولت قرار گیرند."

در این دوره ( مرحله اول استراتژی حزب ) طبق ائتلافی که انجام گرفته بود ( رجوع شود به پاراگراف ۱ ) فقط بخش کوچکی از صنایع "ملی" گردید. ( صنایع و سکورهای خصوصی ملی شده شامل برخی مونوپول های وابسته به آمریکا و در رابطه با جناح هایی از بورژوازی حامی رژیم سالازاری بودند ) . جنبه دیگر برنامه اقتصادی حزب رویزیونیست فراهم نمودن آن شرایطی بود که بعد ها دولت پرتغال بتواند نقش کاملی را در یک سیستم سرمایه داری دولتی ایفا نماید. نگاهی کوتاه به "برنامه اقتصادی" حزب رویزیونیست پرتغال این جنبه دوم سیاست حزب را برجسته می نماید:

— در زمینه مالی: تقویت نقش دولت در رابطه با کنترل اوضاع مالی.

— در زمینه بانکی: "تقویت نقش و فعالیت بانکی توسط بانک ملی شده"، "معاملات شرکت های ملی باید از طریق بانک ملی دولتی بگذرد"، "کنترل دولت بر فعالیتهای بانکی ها خصوصی و دخالت دولت در صورت لزوم"، "تحکیم نقش نمایندگانی دولت و هدیران دولتی" (تأکید از ما است).

— در زمینه صنعت: "تقویت نقش دولت در رسیدگی به علل ورشکستگی ها و جلوگیری از آنها". "تحقیق درباره" وضع کارخانه ها از طرف دولت و کنترل آنان در صورت لزوم هنگامی که کارهای غیرقانونی و غیره انجام میگیرد"، "حمایت دولت از شرکت های کوچک و متوسط خصوصی با دادن وام و اعتبار"، "تشویق و تضمین سرمایه گذار های خارجی با تأیید دولت" "ایجاد شرکت های مختلف". (نقل از "برنامه اقتصادی" حزب رویزیونیست پرتغال، تأکید از ما است).

از این دو جنبه "برنامه اقتصادی" حزب که بگذریم مساله اساسی دیگر که باقی می ماند برداشت رویزیونیست های پرتغال از این "ملی کردن ها" و یا دولتی کردن برخی سکورهای متضرر اقتصادی کشور میباشد. نقل قولی از رهبر آنان "کونهایل" در این باره بسیار گویا است:

"برای ما مساله ایجاد تغییراتی بشکل سوسیالیستی مطرح است. این تغییرات باید به ملی کردن بانک، شرکت های بیمه، نفت، صنایع سنگین، بخشی از سکور شیمی، پتروشیمی، حمل و نقل میانجامد... سکورهای ملی شده هم اکنون از استثمار رها شده و در خدمت یک دینامیک اقتصادی بنفع خلق و سوسیالیسم درآمد هاند." (تأکید از ما است).

بزعم رویزیونیست های پرتغال در سکورهای ملی شده (آنهم در آن سکورهایی که بخش اعظم آن در اغلب کشورهای سرمایه داری امپریالیستی پیشرفته اروپا متنهاست که "ملی شده" یا تحت کنترل دولتی است) استثمار سرمایه داری خاتمه یافته است و این سکورها "بنفع خلق و سوسیالیسم" درآمد هاند!! و البته بی دلیل نیست که در مقابل اعتصابات کارگری در همین باصطلاح سکورهای اقتصادی "تاری از استثمار سرمایه داری"، حزب رویزیونیست به سرکوب و تبلیغ ضد انقلابی و ضد کارگری علیه "فعالیت های خارجی کارانه که به اقتصاد ملی لطمه وارد می آورد" دست میزد.

در واقع این نوع مالکیت های دولتی در کشوری که در آن دولت سرمایه داری، دولت طبقات حاکم بورژوازی برقرار است و دیکتاتوری این طبقات اعمال میشود، هیچگاه کوچکترین تغییری در اصل استثمار نیروی کار توسط سرمایه بوجود نمی آورد. تنها تفاوتی که با گذشته پدید می آید، در ایست که ارزش اضافی حاصله از استثمار کارگران این کارخانه های ملی شده از طریق دولت سرمایه داری به جیب طبقات سرمایه دار ریخته میشود. نگاهی به سیل اعتصابات در همین سکورهای باصطلاح ملی شده در کشورهای امپریالیستی بخوبی نشان میدهد که استثمار سرمایه داری در این سکورها همانند بخشهای خصوصی جریان دارد. در اینجا "مالکیت دولتی"



به بهترین وجهی مناسبات استثماری را پوشیده نگاه میدارد، زیرا تضاحب خصوصی وسائل تولید را توسط اقلیت استثمارگر حاکم در قالب ضد آن (مالکیت اجتماعی) جلوه گر میسازد.

### ۳ - نفوذ بوروکراتیک در پیچ و مهره های دولت و رژیم سرمایه داری

هدف از این سیاست برقراری هژمونی حزب در ارگان های دولتی بود که می - بایست طی پروسه های عملی گردد. سیاست "نفوذ و رخنه" حزب از طرق مختلف صورت میگرفت:

- حمایت کامل و فعال از ارتش و "ام اف آ" برای فرستادن عناصر خود به درون این ارگانها.

- استفاده از امکانات بهشماری که شرکت در کابینه ها و "حکومت های موقت" فراهم میکرد برای رخنه در ارگانهای دولتی، در پلیس، ادارات و غیره.

- استفاده از شرایطی که اضمحلال دستگاه دولتی فاشیستی و ضعف بی اعتباری احزاب بورژوازی سنتی مانند "حزب مکرراتیک تود های" بوجود آورده بود، به سبب برای گرفتن پستهای مهم دولتی.

- استفاده از "تصفیه" هایی که در ادارات انجام میگرفت (بیرون راندن ماموران سالارزاری و فاشیست) برای اشغال جای آنها.

- استفاده از "ملی کردن" ها برای اشغال پستهای رهبری و مدیریت کارخانه ها (وزیر کار از اعضای حزب روبرزیونیست بوده و افراد حزبی را در مراکز مهم و حساس بکار می گماشت).

- استفاده از تجربه گذشته در مورد سند یگاها (شرکت در سند یگای دولتی فاشیستی) برای ایجاد یک سند یگای واحد ("انترسند یگا") تحت نظر خود که از لحاظ تشکیلاتی رونویسی بود از سند یگای دوران سالازار.

- استفاده از سند یگای رسمی روزنامه نویسان که توسط حزب روبرزیونیست رهبری میشد، برای تصاحب اداره "کلیه" امور مربوط به منبوعات. اتخاذ روش های کودتاگرانه، بوروکراتیک در زمینه تصاحب مراکز قدرت در دولت. توسل به توطئه های تشکیلاتی/سیاسی برای بیرون راندن حریفان خود، سرکوب مخالفین و ...

شیوه هایی که حزب روبرزیونیست برای نفوذ در دولت و برقراری هژمونی خودسود اتخاذ می نمود، بعدی بوروکراتیک و در برخی موارد کودتاگرانه و از "بالا" بود که نه تنها در بین نیروهای راست، بلکه حتی در بین نیروهای چپ درون دستگاه، دولت و ارتش مخالفت های شدیدی را برانگیخت. در سند معروف جناح چپ

و راد یگان ("کویکون") به این جنبه سیاست حزب روبرزیونیست چنین اشاره میشود: "سیاست اعمال رهبری از بالا و کوشش برای کنترل دستگاه دولتی که از جانب احزاب و بیش از همه از طرف حزب کمونیست پرتغال عمل میشود، برخی نظا - میات را که مولیتهائی دارند بر آن داشت که ... " (تاکید از ما است)

### ۴ - استفاده از عناصر و عمال خود در دولت، ارتش و در راس سند یگای واحد برای سرکوب جنبش کارگری و تود های

این سیاست با اهداف زیر اعمال میشد:

- جلوگیری از اعتصابات از طریق طرح شعارهای: "رشد اقتصادی"، "مبارزه برای تولید" و تبلیغات عوامفریبانه در مورد "موکراسی" و "سوسیالیسم".

- سرکوب اعتصابات تا حد سرکوب مستقیم (با توسل به تهدید و ارعاب از جانب وزیر کار، عضو حزب، و عمال حزب در محیط کار و دخالت ارتش. ...)

- کنترل اعتصابات در صورت عدم توان مقابله و جلوگیری از آن. منحرف نمودن آن از طریق سند یگای واحد وابسته به حزب.

- رخنه و نفوذ در ارگانهای "قدرت تود های" و "شوراهای کارگری" بمنظور منحرف کردن این ارگانهای مستقل کارگری و کشاندن آنها به زیرسیاست سازش طبقاتی و در خدمت استراتژی حزب.

- اعمال سیاست ضد انقلابی در مورد رفم ارضی که به نارضائی بخش اعظم دهقانان کوچک و متوسط و جدائی آنان از جنبش، از اتحاد با کارگران علیه ارتجاع و در آخرین تحلیل به تجزیه جنبه خلق منجر گردید. در واقع، این نتیجه عملا چیزی است که تصاحب اجتماعی واقعه و دگرگونی ریشه ای پروسه تولید را غیرممکن میسازد.

### ۵ - حزب روبرزیونیست پرتغال "آزان" یا "ستون پنجم" سوسیال امپریالیسم شوروی؟

در پاسخ به این سوال غالباً با یک نظریه انحرافی مواجه میگردیم. طبق این نظریه، احزاب روبرزیونیستی (منظور آن احزابی که در کشور خود فعالیت دارند و از یک پایگاه طبقاتی برخوردارند) "کارکدار"، "آزان" و یا "ستون پنجم" سوسیال امپریالیسم شوروی قلمداد میگردند. بنظر ما، مرزبندی با چنین برخورد های مکانیکی و غیر بالکلیکی که جایی در تجزیه و تحلیل مارکسیستی ندارد لازم و ضروری است. در مورد پرتغال نیز نیروهای در داخل و خارج این کشور یافت میشوند که چنین ارزیابی هایی درباره رابطه حزب روبرزیونیست پرتغال و شوروی امپریالیستی دارند. در واقع اینان با چنین برداشتی نه تنها کمکی به تحلیل صحیح از ایس



رابطه میان سوسیال امپریالیسم شوروی و حزب رومیونیست پرتغال نمیکنند، نه تنها از برخورد غلط خود به استنتاجات عملی و سیاسی نادرست و انحرفی میروند، بلکه حتی به مبارزه قاطع علیه رومیونیسم، این انحراف عمده ضد انقلابی در جنبش کارگری و کمونیستی، نیز لطمه وارد میآورند.

همانطور که در قسمت های قبلی متذکر شدیم، حزب رومیونیست پرتغال نماینده منافع تاریخی بورژوازی پرتغال و بطور مشخص، در حال حاضر، نماینده مستقیم اقتدار و طبقات ذیل می باشد:

— بخشی از آریستوکراسی کارگری،

— بخشی از خرده بورژوازی، کارهای ادارات و کارخانهها، تکوکراتها،

— جناح هایی از بورژوازی بوروکرات، بورژوازی دولتی.

این اقتدار، در تبدیل پرتغال به یک سیستم سرمایه داری بوروکراتیک دولتی نینفع اند. حزب رومیونیست نماینده سیاسی آنان است و سیاستش، همانطور که شرح دادیم، در زمینه های مختلف بر رشد و تقویت این اقتدار بنا شده است. تا آنجا که این منافع طبقاتی با منافع سوسیال امپریالیسم شوروی در تطابق است میتوانیم از وحدت و اشتراک منافع حزب رومیونیست با سوسیال امپریالیسم صحبت کنیم.

از طرف دیگر گفتیم که استراتژی حزب رومیونیست استراتژی سرمایه داری دولتی است مدل عالی خود را در شوروی می یابد. این بدین معنی نیست که بین سیستم های سرمایه داری دولتی (در حالتی که برخی احزاب رومیونیست غربی بر سر کار آیند و در کشور خود سیستم سرمایه داری دولتی را برقرار سازند) تضاد (و حتی تضاد آنتاگونیستی) وجود نخواهد داشت. همانطور که گذار از سرمایه داری "آزاد" به سرمایه داری انحصاری تضاد درون سیستم سرمایه داری را از بین نبرد (و تنها شکل تضادها تغییر یافت بدین ترتیب که تضاد های سرمایه داری "آزاد" به تضادها میان انحصارات تبدیل گشت) همینطور هم در سیستم سرمایه داری دولتی، از آنجا که تیکه ماهیتا همان سیستم سرمایه داری است (بمعنای واقعی و مارکسیستی کلمه) تضاد های درونی آن در اشکال، دیگر و با همان شدت ادامه خواهد یافت. (در این مورد میتوان به تضاد های درون بلوک "کومکن" — بازار مشترک اروپای شرقی زیر نفوذ سوسیال امپریالیسم — اشاره نمود. علیرغم سلطه نظامی، اقتصادی شوروی بر این کشورها و ویژگی های تاریخی ای که احزاب رومیونیست این کشورها را به حزب رومیونیست شوروی شریک و وابسته نمود، مذهباً تضاد های داخلی آنان قابل ملاحظه است). خلاصه کنیم. احزاب رومیونیستی نظیر فرانسه، ایتالیا و پرتغال (برخلاف دستگاه های ساختگی و بدون اتکالی نظیر "کمیته مرکزی حزب توده" که بمثابه کارگزار شوروی عمل میکنند) در درجه اول نه از منافع طبقه حاکم شوروی

بلکه از منافع اقتدار و طبقاتی حرکت میکنند که در این کشورها — و در اینجا مشخصاً پرتغال — پایگاه طبقاتی سرمایه داری دولتی را تشکیل میدهند. حزب رومیونیست مجری منافع این اقتدار است. این منافع میتواند در شرایطی در تطابق کامل و در شرایطی دیگر حتی در تضاد با منافع سوسیال امپریالیسم باشد. (آنچه به سوسیال امپریالیسم مربوط میشود، طبیعی است که این کشور بمثابه یک ابرقدرت امپریالیستی همواره و بویژه در شرائط مساعدی نظیر آنچه در پرتغال حاکم بود بدون هیچ درنگی مقاصد استیلاجویانه خود را دنبال میکند)، در شرایط پس از کودتا و تسامورز آنچه در مورد رابطه حزب رومیونیست با شوروی غالب است، وحدت منافع و وحدت نظر آنان میباشد. این وحدت منافع و وحدت نظر بازتاب روشن خود را در پشتیبانی کامل شوروی از حزب رومیونیست پرتغال و در سیاست نفوذ ایمن ابرقدرت در پرتغال نشان میدهد. عقد قراردادهای مهم در زمینه تجارت و اقتصاد بین دو کشور (قرار داد با کارخانه های SETNAVE MAGE در زمینه تکنولوژی و مکانیک)، درخواست حق توقف کشتی های شوروی در بندر پرتغال، تحمیل تکنولوژی شوروی در بخش صنایع سنگین پرتغال... از جمله تلاش های سوسیال امپریالیسم شوروی در جهت نفوذ در پرتغال و وابسته نمودن این کشور به حوزه نفوذ خود میباشد. پشتیبانی مادی و معنوی دولت و حزب رومیونیست شوروی از حزب رومیونیست پرتغال، حمایت شوروی از سیاست های حزب رومیونیست پرتغال بویژه پس از کودتا، کمک های مالی ۵۰ تا ۱۰۰ میلیون دلاری شوروی به این حزب، از طرفی نشاندهنده همسویی و انطباق منافع ضد انقلابی دو حزب رومیونیست و از طرف دیگر گواهی بارز منافع و مقاصد استیلاگرانه ابرقدرت شوروی است.



به جنبش توده ای

— مراحل مختلف جنبش توده ای و کارگری در پرتغال پس از کودتای ۲۰۷  
 — محدودیت های این جنبش .  
 — سیاست سازش طبقاتی حزب رویزیونیست پرتغال .  
 — سیاست ضد کارگری حزب رویزیونیست پرتغال : مساله سندیکای واحد و نقش آن در جلوگیری از رشد و گسترش مبارزه طبقاتی پرولتاریا ، سیاست ضد انقلابی حزب رویزیونیست در مورد حرکات و ابتکارات مستقل کارگران و " ارگانهای قدرت توده ای " .  
 — سیاست تفرقه افکنانه حزب رویزیونیست در قبال اتحاد کارگران و دهقانان .

جنبش وسیع توده ای و بویژه کارگری پس از ۲۵ آوریل ۷۴ در پرتغال نتیجه منطقی عوامل عینی زیر بودند :

- ۱- فشار نیم قرن سرکوب فاشیستی همراه با سیاست های ضد کارگری رژیم سالازار و کاتنانو که بر استثمار شدید سرمایه در پرتغال افزوده میشد .
- ۲- اضمحلال سیستم دیکتاتوری فاشیستی ، برقراری نسبی دموکراسی و بالاخره وجود بحران اقتصادی و بویژه بحران سیاسی درون طبقات حاکم و ضعف ناتوانی آنان در حل این بحران ها که شرایط بسیار مناسبی را برای اعتلای جنبش مطالباتی و سیاسی / اقتصادی توده ای زحمتکش و بویژه کارگران و دهقانان فقیر بوجود آورد بود .

پس از کودتا ، جنبش توده ای در پرتغال مراحل مختلفی را طی نمود . برای درک بهتر سیاست ضد انقلابی و سازش طبقاتی حزب رویزیونیست در ارتباط با جنبش توده ای ضروریست که بطور اجمالی ویژگی این جنبش و مراحل مختلف آن را بررسی کنیم .

مرحله اول : اعتلای جنبش مطالباتی / اقتصادی طبقه کارگر و سایر اقشار زحمتکش ( از ۲۵ آوریل تا ۲۸ سپتامبر ۷۴ یعنی تا اولین واکنش تهاجمی ضد انقلاب توسط اسپینولا ) . در این مرحله ، جنبش کارگری عمدتاً مبتنی بر مطالبات اقتصادی است . درخواست های اقتصادی شامل اضافه دستمزد ، بهبود شرایط کار و غیره میباشند . اعتصابات کارگری در این دوره بطور وسیع در سراسر کشور و

با تدابیر و پیگیری تمام جریان داشت \* . در این مرحله از مبارزات که منجر به رشد و گسترش بی سابقه فعالیت سندیکاها گردیده بود ، تنها فعالیت سیاسی کارگران به مبارزه آنان علیه عناصر و ماموران فاشیست و " تصفیه نمودن محیط کار خود از وجوه این عناصر وابسته به رژیم سالازاری محدود میشد . " تصفیه کارخانه ها ، ادارات ... از عناصر فاشیستی که با رژیم سالازاری همکاری کرده و از اعمال سیستم دیکتاتوری بشمار میروند به یک موج وسیع و یک حرکت اجتماعی در تمام کشور مبدل شده بود . بعنوان مثال ، میتوان از اعتصابات و اقدامات قهرآمیز برای بیرون راندن ماموران اداری فاشیست در " لیسبون " و در تعداد بسیاری از موسسات صنعتی و کارخانه ها ( MESSA INDUSTRIAL و TIMAX ) نام برد . این مبارزه ضد فاشیستی و نقشی که نیروهای آگاه و انقلابی در میان کارگران بازی میکردند ، باعث رشد سریع آگاهی کارگران و ارتقای مبارزات آنان به سطح کیفی و کمی بالاتری میشد .

مرحله دوم : از ۲۸ سپتامبر تا کودتای ناموفق یک جناح از ارتش به رهبری اسپینولا در ۱۱ مارس ۷۵ . در این مرحله ما شاهد گسترش فعالیت کارگری در زمینه ایجاد محله ها و سازمانهای مستقل مبارزاتی خود و رشد مبارزات بیش از پیش سیاسی کارگران می باشد . مبارزات کارگری از حد اعتصابات درخواستی به اشغال کارخانه ها ، ایجاد " کمیسیون های زحمتکش " ، ارگانه های سیاسی / صنعتی جدا از سندیکای واحد اعتلا می یابد . هم از لحاظ اشکال مبارزه و هم از نقطه نظر شعارها و مطالباتی که اعزّم میشد ، جنبش کارگری در مرحله نوینی قرار داشت : بسیج کارگران علیه اسپینولا و علیه تهاجم مجدد نیروهای وابسته به فاشیسم ، تظاهرات " کمیسیون های زحمتکش " در ۷ فوریه در لیسبون با شرکت ۳۰۰۰۰ زحمتکش علیه پیمان آتلانتیک ( که البته با مخالفت رویزیونیست ها روبرو شد ) و بالاخره رشد و نفوذ نیروهای انقلابی و بویژه مارکسیستی لنینیستی که کوشش می نمودند جنبش کارگری را از سطح اقتصادی خود بخودی به سطح جنبش سیاسی سازمان یافته ای در جهت تصاحب قهرآمیز قدرت سیاسی سوق دهند ، از مشخصات این مرحله از مبارزات کارگری و انقلابی در پرتغال بشمار می رود . جنبش کارگری تأثیر بسیاری در بسیج سایر اقشار توده ای بجای میگذاشت . کلیه اقشار توده ای تحت تأثیر بسیج

\* فهرست عمده درخواستهای کارگران مبارز عبرت بودار : ۶۰۰۰ اسکودوس حد اقل فوق ماهیانه ، ۴۰ ساعت کار حد اکثر در هفته ، حق استفاده از یکماه تعطیلات با پرداخت حقوق ، در این مدت اعتصابات کارگری بسیاری برپا شد که مهمترین آنها در معادن آهن " پاناس کویرا " در ۱۳ مه ، در شرکتهای ساختمانی پرتغال در ۱۵ مه ، در سکتور شیمی ، اتومبیل سازی ( رنو ، تویوتا ) و در بخشهای وابسته به اتومبیل سازی ، صنایع غذایی ، صنایع سنگین ، ریسندگی ، بانکها و بیمه و بوقوع پیوسته



کارگری به درجات مختلف به حرکت درآمد و ارگانهای مختلف مبارزاتی خود را مستقل بوجود میاورند که از آن جمله میتوان ایجاد " کمیسیونهای مستاجرین " و " کمیسیونهای اهالی محله " ، مبارزه مشترک مردم تهیدست شهرها برای مسکن ، ایجاد اماکن عمومی نگهداری اطفال ، بهبود وضع بهداشتی و ایجاد فعالیت های فرهنگی و ابتکارهای مختلف دیگر را نام برد .

مرحله سوم : از ۱۱ مارس ۱۹۲۷ تا " حکومت موقت ششم " و استعفای دولت گسالتوش . ویژگی این مرحله ، رشد فعالیت کارگران در ایجاد ارگانهای " کتلت - سرل تود های و کارگری " است .

بسیج توده های دوره قبل علیه " بازگشت نیروهای فاشیسم " و سایر فعالیت های که نام بردیم ( فعالیت نیروهای انقلابی در میان کارگران ... ) باعث رشد آگاهی سیاسی کارگران و بطور کلی افشار مختلف خلق گردید . طبقه کارگر در مقابل رفرمیست ها و سیاست های ضد کارگری احزاب باصطلاح " کارگری " بیش از پیش امور خود را خالص و مستقل میگرداند ، سازماندهی یک " کنترل کارگری توده های " را در تمام شعبه اجتماعی دنبال می نمود . تجارب " کنترل های کارگری " ماههای قبل پس از ۱۱ مارس بویژه در زمینه های زیر وسیعاً در کشور تهییج داده شد :

- کنترل حسابداری و اسناد ادارات و کارخانه ها . این اقدام در چند بانک و کارخانه مختلف انجام پذیرفت . کارگران کارخانه " کوستا و کاروزو " موفق میگرددند حق نظارت بر حسابهای کارخانه را از کارفرما بگیرند . هر سفته و یا چکی میبایست توسط " کمیسیون زحمتکشان " کنترل گردد . در کارخانه " فلزات " آلفورشو " نیز کارگران بر امور مربوط به اداره کارخانه رسیدگی کرده متوجه بی نظمی های در حسابداری کارخانه ، تقلب و غیره میشوند .

- کنترل بر انباشت کارخانه و سایر موسسات بمنظور جلوگیری از احتکار و از بین بردن کالاها توسط سرمایه داران ( در کارخانه " کاغذ سازی " سانتارم " ، کارخانه " فابریستون " ، کارخانه لبنیات سازی " هارتینیز و ریلو " و غیره ) .

- کنترل وضع استخدام در کارخانه ها . " کمیسیون زحمتکشان " بخش حمل و نقل پس از تصفیه ماموران فاشیست خود ، به تعیین تعداد کارگران مورد احتیاج اقدام نمود مو به استخدام کارگران بیشتری مبادرت ورزید .

در این دوره ، ما شاهد گسترش " کمیسیون های " متعددی در کارخانه ها ، در موسسات مختلف اداری و در هر مرحله می یاشیم . کمیته های سربازان " بطور مخفی و نیمه مخفی بکار سیاسی در بین سربازان می پردازند - " مجامع توده های " که در برگیرنده " کمیسیون های مختلف کارگری / توده های و " کمیته سربازان " بود بوجود آمد . در ۲۲ ژوئن ۲۵ ، یکی از این " مجامع توده های " در نزد یکی لیسبون برگزار میشود .

تشکیل این " مجامع " اولین کوششی بود برای ایجاد هماهنگی بین کمیسیون ها و مبارزات مختلفی که در زمینه های گوناگون توسط افشار و طبقات خلقی انجام میگرفت . در این مرحله ، از مبارزات ، توده های زحمتکش توسط ارگان های مستقل خویش دست به یک سری تظاهرات سیاسی میزنند ( تظاهرات ۴ ژوئیه ۲۵ در پشتیبانی از کارکشان و کارگران اعتصابی راديو " رنسانس " و " رنویلیکا " ، تظاهرات ۱۶ و ۱۸ ژوئیه در لیسبون و پورتو توسط کمیسیون های زحمتکشان و بالاخره تظاهرات ۲۷ / ۲۰ اوت ) .

با وجود رشد و توسعه مبارزات توده های و کارگری ، جنبش خلق نمیتوانست از چند معینی فراتر رود . درست است که جنبش اعتصابی بطور گسترده ای در همه کشور جریان داشت ، درست است که توده ها به سازماندهی مستقل ، به ایجاد کمیسیونها و کمیته های مختلف دست میزدند و در همه جا ابتکار عمل و از خود گذشتگی در مقابل دولت بورژوازی نشان میدادند ، اما در پرتغال هیچگاه " قدرت دوگانه " ( مانند روسیه ۱۹۱۷ ) بوجود نیامد . زیرا ارگانهای م های قدرت دوگانه ای که طبقه کارگر برای خود امتیاج دارد و بوی اجازه میدهد که خود را برای اعمال قدرت سیاسی و تحریک دولت بورژوازی آماده سازد ، اصولاً نمیتوانست از آن ارگانهایی که در پرتغال بوجود آمده بود ( " کمیسیون های زحمتکشان " و غیره ) و از هماهنگی ساده آنان بیسرون آید . در شرایط پرتغال ، ارگانهای م های قدرت دوگانه فقط از طریق مبارزات سخت و مهم علیه رفرمیسم ، علیه روزبونیسم و کمیته جریانان و نظرات آکونومیستی میتوانست ایجاد گردد . در حالیکه چنین مبارزاتی با انجام نگرفت و یا بطور محدود و ضعیف ( توسط سازمانها و نیروهای انقلابی و مارکسیست لنینیست ) انجام گرفت . چنین مبارزاتی که با هدف طرد رفرمیسم و ایجاد قدرت دوگانه ، تصاحب قدرت سیاسی توسط کارگران را در دستور کار میگذاشت ، احتیاج مبرم به رهبری حزب کمونیست و قدرت نظامی توده های آن داشت . قدرت دوگانه و شوراهای کارگری و غیره فقط در درجهن صورتی میتوانند ( مانند شرایط روسیه ۱۹۱۷ ) بمعنی واقعی موجب سود باشند . در پرتغال علاوه بر فقدان چنین حزبی ، علاوه بر نبود یک ارتش توده ای و با یک قدرت مسلح خلقی ، تحت رهبری حزب پرولتاریا ، و علاوه بر یکسری ضعفها جنبش کارگری و توده های که مربوط به شرایط تاریخی و سرکوب ۵۰ سال فاشیسم بود ، حزب روزبونیستی نسبتاً نیرومندی ( نسبت به نیروهای مارکسیست انقلابی ) نیز وجود داشت که در تمام طول دو سال مبارزه زحمتکشان پرتغال ، سد عظیمی را در مقابل مبارزات آنان تکامل میداد . حزبی که هرگونه حرکت زنده کارگری هرگونه کوششی در جهت سیاسی کردن جنبش توده های را که خارج از برنامه و استراتژی ضد انقلابیست قرار داشت ، سرکوب می نمود . بنابراین بدون مبارزه بی امان علیه رفرمیسم روزبونیسم حاکم بر جنبش سیاسی ، پرولتاریا و توده های زحمتکش و انقلابی پرتغال نمیتوانستند



راه را برای سرنگونی سلطه سرمایه در کشور خود هموار سازند. محدودیت جنبش توده‌ای و انقلابی در زمینه ارتقای سطح کمی و کیفی مبارزات و تصرف قدرت سیاسی را دقیقاً باید در ناتوانی وضع آن در مقابل سلطه رفرمیسم و رویزیونیسم جستجو نمود.

(۱) برخورد ضد انقلابی حزب رویزیونیست پرتغال به اعتصابات کارگری و سیاست سازش طبقاتی آن.

یکی از مشخصات عمده سیاست رفرمیستی و ضد انقلابی حزب رویزیونیست پرتغال نقش اعتصاب شکن این حزب در طول مبارزات کارگری دوران پس از کودتا است. مخدوم لفت حزب با مبارزات طبقاتی در شکل یک کارزار ضد اعتصاب پس از ۲۰ آوریل به نحو کم سابقه‌ای تجلی یافت.

موضع حزب رویزیونیست درباره اعتصاب کارگری در سند کمیته مرکزی این حزب در ۲۰ ژوئیه ۱۹۷۴ روشنایی بیان شده است و در اینجا بخشی از آنرا میآوریم:

"حزب کمونیست پرتغال توجه زحمتکشان پرتغال را نسبت به مسائل زیر جلب میکند:

"الف: در شرایط فعلی گاهی درخواستهایی از طرف کارگران اعلام میشود که برآوردن آنها ممکن نیست، غیرممکن است که بتوان بدون اختلال در ثبات اقتصادی و در یک زمان خواسته‌های اضافه دستمزدها، کاهش مقدار ساعات هفتگی کار، از یاد روزهای تعطیل یا پرداخت حقوق و غیره را بدست آورد. حزب کمونیست پرتغال کارگران را از خطری که مطالبات غیرواقع بینانه میتواند ببار آورد از قبل مطلع میسازد. و بطور مشخص توجه آنان را نسبت به تقاضاهای مربوط به تقلیل فوی و رادیکال مقدار کار هفتگی که در برخی موارد حتی از میزانی که در کشورهای توسعه یافته معمول است تجاوز میکند، جلب مینماید. هفته کار ۳۶/۳۵ ساعت با سطح فعلی رشد اقتصادی مطابقت ندارد. مطالبات اقتصادی فوق به یک دور باطل، به مختل نمودن تعادل اقتصادی، به رشد قیمت‌ها و تشدید تورم منتهی و نتیجتاً نقش مسئولیت‌های روزافزون کسانی که نمیتوانند با این درخواست‌ها موافقت کنند بیهوده میگردد\*.

"ب: اشکال مبارزات باید قید از اتخاذ تصمیم برای انجام آن دقیقاً بررسی گردد. در مرحله فعلی اعتصاب باید در مبارزه برای درخواست‌های جدی و

\* در اینجا منظور وزیر کار و کارمندان دولتی حزب است.

سنگین شده و هنگامی که تمام وسایل دیگر بکار گرفته شده و بدون نتیجه مانده باشد، مورد استفاده قرارگیرد. کارگران باید تمام خود را بکار برند تا در سکوره‌های کلیدی حیات اقتصادی اعتصاب رخ ندهد. باید توجه داشت که اعتصاب میتواند تأثیرات عمیق و شومی بر اوضاع اقتصادی و همینطور عکس‌العمل‌های شدید و خطرناکی را باعث گردد. (ادامه) این نقل قول از سند حزب رویزیونیست پرتغال در مورد اعتصابات کارگری را در قسمتی دیگر خواهیم آورد. تمام تأکیدها از ما است.

در شرایطی که وظیفه هر نیروی انقلابی دامن زدن هرچه بیشتر به میدان ارزش طبقاتی، بسیج و سازماندهی توده‌های کارگر و زحمتکش، سازماندهی یک تم اجسم انقلابی توده‌های علیه طبقات حاکم و دولت بورژوازی و... میباشد، حزب رویزیونیست با شرکت خود در دولت بورژوازی و بر اساس مشی و برنامه ضد انقلابی خود (مبنی بر تجدید سازمان سیستم سرمایه‌داری به شکل سرمایه‌داری دولتی) به تبلیغ مواضع سازش طبقاتی، به مخالف صریح با مبارزات کارگری و به جلوگیری از اعتصابات (این "آموزشگاه جنگ"، آموزشگاهی که کارگران در آن "جنگیدن با دشمنان خسوف را می‌آموزند" - لنین) پرداخت. سند فوق بیان واضح و آشکار مشی و سیاست سازش طبقاتی حزب رویزیونیست پرتغال بمنظور حفظ سیستم بورژوازی دولتی آن است. عجیب نیست که در سند کمیته مرکزی حزب از "شیات اقتصادی"، "رشد اقتصادی"، "تعادل اقتصادی"، "زندگی اقتصادی" که چیزی جز ثبات و تعادل و رشد اقتصاد سرمایه‌داری دولتی نیست، صحبت میشود. و باز کاملاً منطقی است که مدافعین سرمایه‌داری دولتی در پرتغال درخواستهای بحق کارگران را تحریف نمودند و محکوم نمایند؛ بخواهند که "سکوره‌های کلیدی" سیستم سرمایه‌داری پرتغال از درگیری‌های مبارزه طبقاتی بدور بمانند، با تبلیغات سو و عوام‌فریبانه خود کارگران را از توسل به تجربه اعتصاب بدور نمودند و تحت عنوان استفاده از تمام وسائل دیگر بجای اعتصاب مثلاً از طریق مذاکره و غیره، راه را برای سازش کار و سرمایه هموار سازند.

تبلیغات سو و عوام‌فریبانه حزب رویزیونیست پرتغال علیه اعتصابات کارگری تا آنجا میرود که یک عضو کمیته مرکزی حزب میگوید: "امروز بیش از هرکسی افرادی از فاش‌ارتجاعیون و فاشیست‌ها هستند که به اعتصاب علاقه نشان میدهند. در بروز این افراد اعتصاب را در خون سرکوب می‌نمودند، ولی امروز مسخرکین اصلی آن هستند" ("اومانیتیه"، ۳۱/۶/۷۴ - تکیه از ماست).

و در جای دیگر وزیر کار (عضو حزب) در ۲۲ آوریل ۷۵ اعلام می‌نماید که: "در لحظات مشکلی که پرتغال در آن بسر میبرد، اعتصاب را میتوان بطور کلی یک



عمل ضد انقلابی تلقی نمود. " - زهی وقاحت و بیشه روی !

حزب رویزیونیست پرتغال و مطالبات کارگران

موج اعتصابات کارگری که پس از کودتا در سراسر کشور و در بخش های مختلف اقتصادی براه افتاد ، مطالبات بجائی را مطرح می نمود که در مدت چندین سال حاکمیت رژیم فاشیستی انباشته شده بود . در مقابل درخواست کارگران مبنی بر حد اقل متمیز شش هزار اسکودوس روزیونیست ها و سند یکای وابسته به آنان پیشنهاد ۳۳۰۰ اسکودوس را به دولت میدادند ، مبلغی که از جانب دولت بدون هیچگونه مخالفتی پذیرفته میشد .

در مورد روز کار ، رویزیونیست ها با درخواست کارگران مبنی بر ۴۰ ساعت کار در روز مخالفت ورزیدند و اعلام کردند که چنین درخواستی به رشد " اقتصاد ملی " بخوانید اقتصاد بورژوازی ( لطمه وارد میاورد . معینا ، هرچند بندرت ، در برخی موسسات کارگران موفق گردیدند . ۴۰ ساعت کار در هفته را به کارفرما تحمیل کنند ؛ اما مذا - لغت شد بد رژیم ، رویزیونیست ها و وزیر کار با این خواست به عدم تعمیم و گسترش آن منتهی گردید . در مورد خواست یک ماه تعطیلات با حقوق نیز ، حزب و سند یکای وابسته به مخالفت برخاستند . معینا ، در اثر مبارزه شد بد کارگران و مخالفت آنان با پیشنهادات و سیاستهای حزب و سند یکاهای وابسته ، کارگران موفق میشوند . با گرفتن حق خود این همدستی مشترک بورژوازی و رویزیونیستها را درهم شکنند .

سرکوب اعتصابات کارگران توسط رویزیونیست ها

مخالفت حزب رویزیونیست با جنبش های اعتصابی کارگران در موارد مختلف ، با سیاست سرکوب همراه بود و برای این منظور تمام وسائل سرکوب مورد استفاده قرار میگرفت :

- بکارگرفتن وسايل تبلیغاتی مانند راديوها و مطبوعات تحت نفوذ حزب .
- استفاده از سند یکای وابسته : سند یکای وابسته به حزب به ارباب و تهدید کارگران پرداخته ، با تحريك بخشى از کارگران عضو سند یکا به تفرقه اندازی درون جنبش کارگری و حمله به کارگران پیشرو می پرداخت .
- توسل به قهر آشکار : فرستادن ارتش یا کوماندوهای مسلح با موافقت وزیرکار برای درهم شکستن اعتصاب بویژه در کارخانه هایی که از طرف کارگران اشغال میشود . با توجه به کثرت اعتصابی که از طرف حزب رویزیونیست سرکوب شد و یا مورد مخالفت و حمله قرار گرفت ، ناگزیر در اینجا تنها به ذکر برخی از آنها می پردازیم .
- اعتصاب کارگران پست ( ۳۵۰۰ نفره ) در پرتغال بخاطر اضافه دستمزد .

حزب رویزیونیست از طریق عناصر خود نه تنها با شروع اعتصاب مخالفت نمود ، بلکه مستقیما در برخی نقاط به اعتصاب کنندگان حمله کرد . در شهر " ویزو " واقع در شمال پرتغال حزب رویزیونیست با همکاری ارتش سعی نمود تا کارگران را از اداره پست که به اشغال آنان درآمده بود بیرون راند ( ژوئیه ۱۹۷۴ ) .

• اعتصاب کارگران کارخانه " مابور " ( لاستیک سازی ) در اوت ۷۴ . نماینده وزیر کار کارگران را مجبور به قطع اعتصاب و از سرگرفتن کار میکند .

• اعتصاب ۲۰۰۰ نفره کارگران حمل و نقل هوایی ( ۲۸ اوت ۷۴ ) و حمله حزب رویزیونیست به این اعتصاب تحت عنوان آکسیون عناصر ماجراجو .

• اعتصاب کارگران مطبوعات در همبستگی با ۳۰۰ کارگر اعتصابی روزنامه " جرنال دو کومریدو " در ۴ سپتامبر ۷۴ . حزب رویزیونیست این اعتصاب را تحت عنوان " به تظاهرات همبستگی شگ اعتصابی ند هیم " و با استناد به لایحه قانون ضد کارگری " ا م ا ف آ " در رابطه با اعتصابات کارگری محکوم نمود .

از ماه مه تا سپتامبر ۱۹۷۴ ، بیش از ۲۱ اعتصاب کارگری در پرتغال رخ داد که با مخالفت رویزیونیست ها روبرو گشت . این مبارزات تحت تاثیر فعالیت های نیروهای چپ انقلابی و بیرونی انجام گرفت . این اعتصابات با مطرح کردن صریح درخواست های سیاسی و غیر فرمیستی ، علاوه بر درخواستهای اقتصادی ، هدفهای زیسر را دنبال می نمود :

- ۱- بیرون راندن عناصر فاشیست وابسته به رژیم قبلی از کارخانه ،
- ۲- ایجاد کمیسیون های کارگری و مبارزه قاطع علیه نظام سرمایه داری ،
- ۳- همبستگی با سایر اعتصابات .

در مورد اعتصاب پست و تلگراف و سایر اعتصاباتی که در چند ماه اول پس از کودتا رخ داد ، در ادامه " سند کمیته مرکزی " چنین میخوانیم :

" کمیته مرکزی حزب کمونیست پرتغال اعتصاب پست و تلگراف را که با استفاده از نارضایتی بحق زحمتکشان میخواهد آنانرا در مقابل دولت و در موضعی قرار دهد که در خدمت برنامه های ارتجاع است ، تقبیح می نماید . حزب کمونیست پرتغال اعتصاباتی را که در سایر کشورهای حیات اقتصادی و اجتماعات در جریان است ، تقبیح نموده و کارگران را نسبت به خطرات شدیدی که این اعتصابات برای دموکراتیزاسیون بوجود میاورد کاملا واقف میسازد . " ( همانجا )

و بالاخره در همین مورد ، نقل قول زیر از خبرنگار " فینانشل تایمز " در پرتغال قابل توجه است :



"وزیر کار، آولینو گونسالوش، بسیار تلاش میکند تصادماتی را که در بخش تولیدی جریان دارد، حل نماید و این مساله بسیار مهم است که فقط کمونیستها (منظور حزب روزهیونیست) هستند که تقریباً به تنهایی در مورد، توسل به سلاح اعتصاب احتیاط را توصیه میکنند." ("فینانشل تایمز"، ۱۸/۶/۷۴).

#### رویهیونیست ها و اشکال مختلف مبارزات کارگری

از اواخر سال ۷۴ (دسامبر ۷۴) پس از آگاهی بیش از پیش کارگران به ناپای داری پیروزیهای خود و با توجه به افزایش هزینه زندگی که به تصاحب مجبوری اضافه دستمزدها توسط سرمایه داران می انجامید و بالاخره با قرار گرفتن کارگران در مقابل وضع بحرانی و نا مساعد استخدام (بویژه در کارخانه های کوچک و متوسط) مبارزات کارگری اشکال نویی بخود میگيرود و زحمتکشان پرتغال در پیکارهای خود از تجربیات مبارزات پیشرفتهای که از سال ۱۹۶۸ در اروپا جریان یافته بود (مبارزات ماه مه ۱۹۶۸ در فرانسه، مه ۶۹ در ایتالیا، ...) استفاده میکنند و به آن غنای بیشتری میبخشند. در بین ۲۵۰ مبارزه کارگری که رسماً سرشماری شد (در دو ماه اول سال ۱۹۷۰) بخش نسبتاً قابل ملاحظه ای از آنها اشکال نوین مبارزاتی تشکیل میدادند. از قبیل:

- اشکال کارخانه ها پس از اعتصاب،
- در دست گرفتن تولید درجهای اشغال طولانی کارخانه (در کارخانه شیشه سازی "مارینا گراند" در شمال، در رنگری "پرتوگالیا" ...)،
- برخورد های قهرآمیز با بقایای اعمال حکومت فاشیستی و "تصفیه کارخانه" - از کارمندان فاشیست.

تمام اشکال نوین مبارزاتی کارگران و ابتکارات خلاق که از طرف آنان در مبارزه علیه سرمایه بکار گرفته میشد مورد حمله شدیدی حزب روزهیونیست پرتغال قرار میگرفت. این حزب قاطعانه با اشغال کارخانه ها مخالفت میوزید و مبارزه علیه ماموران پلیس سالاری در کارخانه ها و مبارزات و تظاهرات کارگران و نیروهای انقلابی را علیه نیروهای فاشیست (مانند حزب فاشیستی CDS) "ثانوی" و "غیرمسئولانسه" نامیده و محکوم میکرد.

#### ائتلاف حزب روزهیونیست و بورژوازی در وضع قوانین ضد کارگری

برنامه "جنبش نیروهای مسلح" (ام اف آ) در زمینه اعتصابات کارگری بیجان ائتلاف روزهیونیست ها، سوسیالیست ها و طبقات حاکم بورژوازی می باشد. پس از کودتا قوانینی درباره اعتصابات کارگری به تصویب رسید که مورد توافق احزاب سوسیالیست

و "کمونیست" قرار گرفت. ما در زیر به ذکر بند هائی از این قوانین که بیش از پیش افشاکر ماهیت ضد کارگری حزب روزهیونیست پرتغال است می پردازیم:

- لزوم انضام کارگری برای ساختمان اقتصاد کشور و حسن مسئولیت کارگران در این زمینه.

- ضرورت همکاری و حسن اعتماد بین کارگران و دولت.
- مبارزه علیه گرایشات عوام فریبانه و اولتراچپ که باعث بی اعتمادی بخشهای وسیعی از کارفرمایان مسئول میشود.
- مبارزه علیه آن گروه های اقتصادی که بطور عینی در مقابل استراتژی ضد انحصاری (بخوانید برنامه اقتصادی دولت بورژوازی وقت) قرار دارند، و گروههای آنان... شیستی که در درون کارگران به اخلال می پردازند.
- و در مورد اعتصابات می خوانیم:
- اعتصابات سیاسی، همسنگی با سایر مبارزات، اشغال کارخانه ها و اعتصاب در سکورهای استراتژیک ممنوع است.
- اعتصابات که خارج از سند یکاها انجام میگيرد ممنوع است.\*
- هر اعتصابی که هدفش لغو قرارداد کارفرما/کارگر (بخوانید سند یکای دولتی/کارفرما) باشد ممنوع است.
- حق ملیتاریزه کردن کارخانه و بیرون کردن کارگران اعتصابی در صورت لزوم.
- با انکاء بر این قوانین ضد کارگری بود که رژیم کودتا با همکاری احزاب روزهیونیست و روزهیونیست جنبش کارگری را سرکوب می نمود.

#### ۲) مساله "سند یکای واحد و نقش آن"

در باره مساله "سند یکای واحد در پرتغال و در مقابل کوشش بورژوازی بسرای ایجاد سند یکاهای مختلف وابسته به نیروهای سیاسی بورژوازی (سیاستی که مورد حمایت "حزب سوسیالیست" و "حزب تودهای دموکراتیک" بود) و در موضع، یکس موضع روزهیونیستها و دیگر موضع نیروهای انقلابی و پرولتری، در برابر هم صف آرایی

\* این بند قانون متوجه کارگران رزمند های است که خارج از سند یکای دولتی در دست به مبارزات سیاسی و پیگیری میزند و یا در "کمیسیونهای کارگری" متشکل بودند. بدین ترتیب، دولت کنترل، بوروکراتیک سند یکای دولتی را بر طبقه کارگر تقویت می نمود.



میکردند. کرجه هر دو از لزیم ایجاد یک سند یکای واحد طبقه کار صحبت مینمودند اما محتوی خواست‌ها دو چیز کاملاً متفاوتی بود.

حزب روزهیونیست برتغال سند یکای واحدی میخواست که در خدمت سیاست و مشی رفرمیستی و سازش طبقاتی اش قرارگیرد. چنین سندی یکائی می‌بایست کلیه سیاستهای ضد کارگری و رفرمیستی/ بوروکراتیک حزب را پیاده نماید. بدین جهت دستگاه سند یکائی فاشیستی دوران قبل از کودتا که حزب توانسته بود در آن نفوذ نماید باید حفظ میشد. مساله برای روزهیونیستها در قبول یا عدم قبول این دستگاه خلاصه میشد. مساله آنان بر سر ایجاد یک سند یکای واحد طبقاتی (پیشنهاد نیروهای انقلابی کارگری و یکسری "کمیسونهای زحمتکشان") که از پایه و بطور دموکراتیک بویوند آید نبود بلکه بر سر قبول سند یکای سراسری موجود با همان استرودکتور کوریوراتیستی قبلی بود (البته با این تفاوت اساسی که بعد از کودتا و با برکارسدن رهبری سند یکای واحد فاشیستی گذشته، اعضا و طرفداران حزب روزهیونیست بجای آن در راس سند یکا قرارگرفتند).

حزب روزهیونیست برتغال با اتکا به دولت و به "ام اف آ" و با استفاده از نفوذ خود در میان بخشی از کارگران و با تبلیغات وسیع موفق میگردد که در این مورد سیاست خود را به کرسی بنشاند و سند یکای واحد با همان نام گذشته (انترسند یکا) از جانب دولت به رسمیت شناخته میشود. "انترسند یکا" در طول این مدت دو سال در تمام زمینه‌ها سیاست و مشی ضد کارگری حزب روزهیونیست برتغال را پیاده نمود: مخالفت با اعتصابات خارج از کنترل این سند یکا، اعمال سیاست ارتاب و سرکوب در کارخانه‌ها، اعمال رهبری بوروکراتیک بر اعتصابات، مخالفت با تظاهرات سیاسی زحمتکشان علیه سیستم سرمایه داری و امپریالیسم، منحرف نمودن مبارزات از اهداف انقلابی و از سنگبری سیاسی و سوق دادن آنها به دفاع از دولت، از "ام اف آ" و از راه حل‌های رفرمیستی و غیره... پاره‌های از عملکردهای "انترسند یکا" در دوران پس از کودتا می‌باشد. در برابر روزهیونیستها، نیروهای انقلابی و بخش مهمی از "کمیسونهای زحمتکشان" برخورد دیگری به مساله سند یکای واحد داشتند که با برخورد روزهیونیستها کاملاً مغایرت داشت. این نیروها در عین مخالفت شدید با آزادی سند یکائی که مورد پشتیبانی و حمایت بی‌پروای سرمایه داران و سوسیال-دموکراسی بود، پیشنهاد ایجاد یک سند یکای واحد بر اساس اتحاد کارگران در پایه و بر اساس اصول طبقاتی و دموکراسی کارگری را مطرح میکردند و در این جهت نیز مبارزه می‌نمودند. برداشت روزهیونیستی از سند یکای واحد بدنبال یک سند یکای کوریوراتیستی بود، در صورتیکه برداشت نیروهای انقلابی و پرولتری، با حرکت از

اتحاد زحمتکشان در پایه، مساله ایجاد یک سند یکای رزمنده و طبقاتی برای بسیج و سازماندهی مبارزات صنفی/ اقتصادی و سیاسی کارگران علیه سیستم و دولت بود. زوای حاکم را طرح مینمود\*.

در ۱۴ ژانویه ۷۵، هنگامیکه به دعوت "انترسند یکا" و "کمیسونهای کارگری"، ۱۵۰۰ کارگر دست به تظاهرات خیابانی زدند. حزب روزهیونیست و "انترسند یکا" سعی نمودند این تظاهرات را به کارزاری برای دفاع از "ام اف آ" و "انترسند یکا" واحد کوریوراتیستی تبدیل نمایند. اما بخش مهمی از تظاهرکنندگان به دعوت "کمیسونهای کارگری" بر جدول مبارزه علیه "استثمار سرمایه داری" و برای "اتحاد کارگران در پایه" بسیج شده و شعار میدادند.

### ۳) سیاست ضد انقلابی حزب روزهیونیست برتغال در مورد مبارزات مستقل کارگران و "ارگان‌های قدرت" توده‌ای

یکی از پدیده‌های ویژه جنبش بعد از کودتای ۲۵ آوریل در برتغال ایجاد "ارگان‌های قدرت توده‌ای" ("کمیسونهای زحمتکشان"، "کمیته‌های سرسازان"، "کمیته‌های نظارت، کنترل و مدیریت"، "کمیته‌های اهالی محله"...) توسط مردم شهر و ده بود. این ارگان‌ها توسط کارگران، سربازان و سایر زحمتکشان با حمایت نیروهای انقلابی بویوند آمد و بوسیله این کمیته‌ها خود توده‌ها بر امور اقتصادی، اجتماعی و سیاسی مربوط به خود، کنترل و نظارت و رهبری داشتند. بدون شک پدیده فوق یک دستاورد مهم جنبش توده‌ای برتغال، یک تجربه آموزنده برای کل جنبش انقلابی و کارگری اروپا به حساب می‌آید. پیدایش و گسترش این ارگان‌ها از سوئی بیان مبارزه توده‌های زحمتکش در مقابل بورژوازی و سیستم حاکم بود و از سوی دیگر تلور مقاومت شدیدی آنان علیه سیاستهای تسنیم طلبانه و شیوه‌های غیردموکراتیک سند یکا و احزاب رفرمیست و روزهیونیست، که مدکوشیدند از "توده" بعنوان وسیله‌ای

\* در انتخابات سند یکائی شرکت ملی پست و تلگراف و در چند سکورد دیگر، لیست پیشنهادی از جانب نیروهای چپ مبنی بر "ایجاد سند یکای طبقاتی از پایه و بطور دموکراتیک" اکثریت آرا را آورد و پیشنهاد روزهیونیستها مبنی بر حفظ استرودکتور نیمه کوریوراتیستی سند یکا که از دوران قبل به ارث رسیده بود با مخالفت اکثریت کارگران روبرو شد.



در خدمت سیاست های سازشکارانه خود استفاده کند. هدف این احزاب و سند بگهای وابسته نه بسیج توده های زحمتکش برای اینکه خود آنان مسائل مربوط به خود و انقلاب اجتماعی را در دست گیرند و آنها را در پرتو اتحاد و مبارزه طبقاتی و بر حول پیشروترین مشی و سازماندهی به پیش برند، بلکه هدف آنها قرار دادن توده در حمل های بوروکراتیک و از قبل ساخته شده های بود که میبایست از بالا و بدون نظارت و نقش زحمتکشان در تعیین مشی و برنامه مبارزه، "توده" را در کار و منافع و مقاصد ضد انقلابی خاص این احزاب هدایت نمایند.

در ابتدا، ارگانهای قدرت، توده بوسیله عناصر آگاه پرولتری و انقلابی و برخی موارد بطور خود بخودی، بویود آمدند. احزاب رفرمیستی و روبریونیستی در مرحله اول، سیاست جلوگیری از تشکیل و رشد این ارگان های قدرت توده های را در پیش گرفتند و این بدان جهت بود که منافع آنان همانطور که نشان دادیم از هرگونه کوششی در جهت استقلال عمل توده ها و بویژه طبقه کارگر ممانعت بعمل میآورد. در مقابل حرکات و ابتکارات مستقل و "خارج از کنترل" زحمتکشان، تمام نیروهای ضد انقلابی از روبریونیستها گرفته تا قهارترین عناصر ارتجاعی و فاشیست یک جبهه متحد را تشکیل میدادند. ایجاد "ارگانهای قدرت توده های" همانطور که از نام آن پیدا است با برنامه اجتماعی و سمگیری حزب روبریونیست و سایر احزاب دولتی مغایرت داشت لذا میبایست با تمام وسائل از اعمال نفوذ گرفته تا استفاده از حربه سند پیکاری و لقی، از تشکیل این ارگانها جلوگیری میشد. پیدایش این ارگانها نتیجه احتیاجات عینی و ذهنی زحمتکشان بود (در شرایطی که سیاست رفرمیستی و بوروکراتیک احزاب و سند بگها به این احتیاجات پاسخ نمیدادند)، بهمین جهت، علیرغم همه تشبثات روبریونیستی، هیچ نیروی قادر به جلوگیری از رشد و گسترش این ارگانها نبود. حزب روبریونیست پس از مواجهه با این واقعیت، با حفظ استراتژی خود مبنی بر تلاشی سازمانهای مستقل کارگری، تاکتیک "نفوذ و رخنه" در "ارگانهای قدرت توده های" را برای قلب ماهیت دادن به آنها بکار برد. به عبارت دیگر، در برابر رشد "کمیسیون های زحمتکشان" و سایر "ارگانهای قدرت توده های"، احزاب رفرمیستی و روبریونیستی چاره ای بجز "تخریب آنان از درون" و سد کردن و منحرف ساختن دینامیسم "خود سازماندهی" توده ها نداشتند. سیاست حزب روبریونیست خلاصه میشد در نفوذ در ارگانهای قدرت توده های و تحمیل هژمونی خود در آنها با توسل به بوروکراتیک ترین شیوه ها و با استفاده از نفوذ "انترسندیکا" و بالاخره در مرحله بعدی منحرف نمودن این ارگانها از سمگیری بوروکراتیک و رزمندگی خود و تبدیل آنها به مهره هایی در خدمت سیاست ها و معاملهگری های رفرمیستی و سازشکارانه حزب روبریونیست. شرایط ویژه ای مانند ضعف نیروهای مارکسیستی لنینیستی و انقلابی

ضعف جنبش کارگری پرتغال و بالاخره این مساله که "ایدئولوژی بورژوازی (ازجا) که بیشتر از همه متداول شده است (و دائما) در اسکال بسیار گوناگون تجدید حیات میکند) خود بخود بطور روزافزونی به کارگران تحمیل میشود" \* نفوذ احزاب رفرمیستی را در ارگانهای قدرت توده های تا حد نسبتا مهمی مقدور ساخت.

در زیر، برخی از فعالیت های خرابکارانه حزب روبریونیست پرتغال را در جهت انحراف سمت کمیسیون های زحمتکشان نشان میدهم:

- مخالفت با تظاهرات بزرگ کمیسیون های زحمتکشان "که در ۷ فوریه ۷۵ در لیسبون با شرکت ۳۰۰۰ کارگر علیه پیمان ناتو و شرکت پرتغال در این پیمان برگزار شد. (در اینجا باید تذکر دهیم که حزب روبریونیست در تمام این مدت تاکنون نیز مساله بیرون آمده پرتغال را از پیمان آتلانتیک طرح نکرد است).

- اتخاذ سیاست ضد بوروکراتیک و سرکوبگر در رده کمیسیون های کارگری با هدف وابسته نمودن آنها به سیاست حزب، در این مورد، مصاحبه زیر (مصاحبه یکی از نمایندگان کمیسیون زحمتکشان کارخانه اتوموبیل سازی "موانتو ستوبال") افشاگر این سیاست و نشان دهنده مقاومت کارگران در برابر آنست: "ما مبارزه میکشیم مبارزه خواهیم کرد تا زحمتکشان خرید تصمیم بگیرند. ما قبول نمیکیم که احزاب سیاسی بجای ما صحبت کنند و همینطور ما تشبثات حزب کونیست پرتغال مبنی بر کنترل ارگانهای قدرت توده های را قبول نخواهیم کرد. \*\*"

- اتخاذ سیاست تبدیل کمیسیون های زحمتکشان به آلت دفاع از دولت بورژوازی و از "ام اف آ". در این مورد، مصاحبه آوارو کونهایل بسیار گویاست:

"حرکت پیشرونده انقلاب، ایجاد و از یاد ارگان های متحد زحمتکشان را در دستور روز قرار میدهد. ارگانهایی که در پیوند مستحکم با "ام اف آ" علیه نیروهای ضد انقلابی و علیه سایر عوامل امر مراقبت را انجام میدهند، دفاع از موسسات میهنی دولت بوروکراتیک را به عهده میگیرند و با نیروهای ارتش در عملیات دفاع از انقلاب همکاری میکنند." (لوموند، ۲۸ مه ۷۵، تأکید از ماست).

مطلب فوق بیان واضح تاکتیک حزب روبریونیست است مبنی بر پشتیبانی و حمایت از کمیسیون های زحمتکشان و حتی در دست گرفتن ابتکار ایجاد چنین ارگانهایی بسا

\* لنین: "چه باید کرد؟".

\*\* این مصاحبه مربوط به تلاشی است که از جانب حزب روبریونیست پرتغال جهت جلوگیری از کنترل زحمتکشان بر ارگانهای قدرت توده های بعمل میآید. حزب با کنترل کارگران ناظر در جامعه دیرخانه کمیسیون و کنترل بر کار آن بشدت مخالفت میکرد.



هدف سمت دادن آنها در جهت سازش طبقاتی و همکاری با دولت بورژوازی.

۴) سیاست تفرقه افکنانه حزب روزیونیست در رابطه با اتحاد کارگران و دهقانان فقیر

اتحاد کارگران و دهقانان کوچک و متوسط یکی از مسائل مرکزی و گرهی انقلاب را در پرتغال تشکیل میدهد. نباید فرادوش کرد که پرتغال یکی از فقیرترین و عقب افتاده ترین کشورهای سرمایه داری اروپای غربی و حتی جنوبی است و ۲۸٪ جمعیت فعال آن در بخش زراعی به کار مشغولند. بدون یک انقلاب رادیکال و عمیق در کشاورزی پرتغال، بدون یک تغییر بنیادی در زندگی روستایی و بدون نابودی سیستم لاتیفوندیائی و بورژوازی ده در روستاهای این کشور مساله پایان بخشیدن به سیستم سرمایه داری در کل جامعه پرتغال لاینحل باقی خواهد ماند. بنابراین مبارزه طبقاتی در روستاهای پرتغال نقش تعیین کننده ای را در پیرویه انقلاب این کشور داراست. مساله اساسی انقلاب پرتغال تحقق بخشیدن به اتحاد پرولتاریای شهر و دهقانان فقیر (بخصوص در بخش شمالی کشور) است که رویهم آکریب مطلق جمعیت پرتغال را تشکیل میدهد. مساله دهقانی در پرتغال مبحثی است بسیار وسیع، بخرنج و در عین حال مهم. نه تنها برای بررسی شرایط انجام بیسک انقلاب اجتماعی در پرتغال بلکه از این جهت که بدون شناخت کافی از آن نمیتوان به حل تحولات اخیر پرتغال در زمینه سیاسی (موفقیت نیروهای سوسیال دموکرات و ارتجاعی) پی برد. بهمین جهت کوشش میکنیم در اینجا (در ارتباط با برخورد به سیاست حزب روزیونیست پرتغال در مورد دهقانان جنوب و شمال) بطور مختصر به این مساله بپردازیم.

قبل از کودتا، در بخش جنوبی کشور، بهره برداری بزرگ (لاتیفوندی) در نتیجه تولید کشاورزی کاملاً غالب بود. نیروهای انقلابی را بطور عمده کارگران کشتاورزی و دهقانان خرده پا (که از سیستم غالب لاتیفوندیائی رنج می بردند) تشکیل میدادند. مبارزه با مالکین لاتیفوندی برای اشغال زمین های آنان و سازماندهی صنفی جهت دفاع از منافع خود، از قبل از کودتا توسط پرولتاریای ده و خرده مالکین تحت ستم، نطفه بندی شده و بلافاصله بعد از سرنگونی رژیم سالزار (که به لاتیفوندیها یا ها انکا داشت) بطور وسیع در تمام جنوب تضح یافت. حزب روزیونیست پرتغال از سالیان دراز در این کشور به فعالیت پرداخته بود و توجه خاصی به مساله ارضی در پرتغال مبذول میباشست.

برنامه روزیونیست ها در مورد مساله ارضی جدا از برنامه عمومی سرمایه داری

دولتی آنان نبود. ایجاد مزارع سرمایه داری دولتی، تبدیل خرده مالکین پسمان از پیرویه های نسبتاً طولانی به کارگران کشاورز در این مزارع، اداره بهره برداری ها از طرف مأمورین دولتی، سندیکا و محفل های بوروکراتیک وابسته به اداره کشاورزی و غیره، خطوط کلی این برنامه را تشکیل میدهد. براساس این برنامه، حزب روزیونیست سیاست ذیل را اتخاذ نمود:

- تنظیم یک برنامه رفقم ارضی (از طریق دولت و "ام اف آ") در تطابق با برنامه استراتژیک حزب در زمینه ارضی.
- تقویت نقش و نفوذ "سندیکا زحمتکش روستا" و "جامعه مالکین کوچک و متوسط" برای همکاری با دولت و موسسات دولتی اصلاحات ارضی.
- کنترل جنبش کارگران زراعی و دهقانان، جلوگیری از رشد و گسترش جنبش ضد لاتیفوندیائی و ضد سرمایه داری در روستا، هدایت بوروکراتیک آن (بدون قائل شدن نقشی برای توده ها و حتی سرکوب حرکات مستقل و ابتکارات آنها) در کادر برنامه حزب، سرکوب جنبش روستائی در صورت عدم امکان کنترل آن توسط حزب و سندیکاهای دهقانی وابسته به آن.

هنگامی که موج وسیع و خود بخودی اشغال زمین های اریایی در روستاها ای جنوب پرتغال براه افتاد، حزب روزیونیست قبل از هر چیز کوشش کرد این جنبش را از طریق سندیکاها تحت کنترل خود درآورد. اشغال زمین ها بطور کلی با برنامه حزب مبنی بر تبدیل لاتیفوندیها به شرکت های بزرگ سرمایه داری دولتی مقابرت نداشت. زیرا تخاصم زمین های لاتیفوندی اولین شرط تبدیل آنها به شرکت های سرمایه داری دولتی بود. منتها برای اجرای کامل این برنامه لازم بود ابتکار عمل از دهقانان گرفته شود و مأمورین و متخصصین دولت، "ام اف آ"، کارهای سندیکا و حزب کنترل زمین های اشغال شده و بطور کلی تمام مساله ارضی را در دست گیرند.

در ادامه این سیاست، برای مقابله با جنبش توده ای و انجام رفقم های لازم جهت تحکیم روابط سرمایه داری در روستا و حل بحران کشاورزی، یک طرح برنامه رفقم ارضی از طرف دولت و احزاب سوسیالیست و روزیونیست تنظیم و تصویب گردید. این رفقم از نوعی بود که در موکرات مسیحی ها در شیلی به اجرا درآورد ه بود (سلسله مالکیت از مالکیتی که صاحب بیش از ۵۰۰ هکتار و یا ۵۰ هکتار زمین آبی بودند).

هدف این رفقم عبارت بود از:

- ایجاد مزارع بزرگ کشاورزی یا کارگر روزمزد و تقویت نقش نظارت و کنترل دولت در ده.
- خاموش نمودن جنبش توده ای در روستا.
- از یاد تولید در جهت حفظ "استقلال ملی".



محتوی فرعی که انجام گرفت حتی در زمینه تقسیم اراضی پائین تر از رخنواستهای دهقانان و دستاورد های مبارزاتی آنان بود. مثلا تا قبل از انجام اصلاحات ارضی دهقانان فقیر و کارگران کشاورزی بیش از ۳۰ درصد از عسکری زمین را در اختیار خود در آورد. نبودند. در صورتیکه مساحت زمینهای سلب مالکیت شده بوسیله اصلاحات ارضی خیلی کمتر از رقم فوق بود. این مساله و بطور کلی محتوی غیر رادیکال رفرم ارضی مورد نارضایتی شدید دهقانان و کارگران ده قرار گرفت بطوریکه حزب ریزبونیست و سند یگاهای وابسته به آن مجبور گردیدند در برابر جنبش اعتراضی زحمتکشان روستا عقب نشستند؛ "انتقاداتی" به برنامه ارضی دولت که در ابتدا مورد موافقت آنان بود ابراز دارند. معینا این باصطلاح انتقادات تغییر در ماهیت و هدف برنامه رفرم ارضی انجام شد که هم بطور کلی منطبق با سیاست ارضی ریزبونیست ها بود و هم با شرکت آنان تنظیم و تصویب گردید بود. آنچه این رفرم های ارضی دنبال میکرد و برای تبدیل لاتیفوندا یا به موسسات سرمایه داری دولتی ضرورت داشت جاوگیری از هرگونه شرکت مستقل بودها در برنامه اصلاحات ارضی و خود سازماندهی آنان برای بهره برداری مشترک از زمینها و واگذاری انجام اصلاحات ارضی، سازماندهی کار کشاورزی در زمینهای اشغالی و غیره بد سند یگا و موسسه دولتی "تجدید ساختمان کشاورزی" بود. از این طریق، دولت با پشتیبانی ریزبونیستها موفق گردید پس از مدتی "کنترل و نظم" لازما در منطقه جنوبی کشور حکمفرما سازد.

در شمال کشور، خرده مالکیت و بهره برداری های کوچک و متوسط خانوادگی شکل غالب تولید را تشکیل میداد. یکی از مشخصات جامعه پرتغال عقب ماندگی و اوضاع نامساعد شمال کشور نسبت به سایر مناطق آن میباشد. دهقانان در برابر طغی بسیار دشوار و زیر فشارهای شدید اقتصادی، سیاسی و فرهنگی قرار دارند. آنان از یکطرف تحت فشار و ستم سیستم حاکم و استثمار شدید واسطه ها (بورژوازی تجاری کوچک و متوسط) و از طرف دیگر زیر سلطه چندین قرن کلیسای قرار دارند که از نفوذ و قدرت قوی بزرگی برخوردار است. پس از کودتا وضع دهقانان نه تنها بهتر نشد بلکه دشوار تر نیز گردید (ترک دهات برای رفتن شهرها و پیدا کردن کار در کارخانه و ورشکستگی ناشی از عدم فروش برخی از محصولات مانند شراب شدت بیشتی ادامه یافت) اگر کارگران توانسته بودند از طریق مبارزات خود به دستاورد هایی برسند در شمال غیرمبارزات دهقانان در این دو سال، کوچکترین بهبودی در وضع آنان بوجود نیامد. واسطه ها به استثمار خرید ادامه میدادند و قیامت های مواد اولیه کشاورزی (کود و غیره) بالا میرفت.

است. حزب ریزبونیست پرتغال در مورد شمال سازش و همکاری با بورژوازی کوچک و متوسط بود. ریزبونیست ها هیچگونه توجهی به وضعیت دهقانان شمال نداشته و اهمیتی برای آنان قائل نبودند ("یک جنبه مساوی است، با ۷ شمالی"). از آنجائیکه حزب بدینال اتحاد با افسار بورژوازی کوچک و متوسط شمال (واسطه ها) بود و حفظ اختلاف قیامت های بین شهرها در نیز منطبق با برنامه حزب جهت ایجاد شرکت های بزرگ، مونوپولی و توزیع انتقال مازاد کار روستائیان برای انباشت در صنعت بود، لذا هیچگونه اقدام موثری برای بهبود وضع روستائیان شمال بعمل نیآورد. ریزبونیستها علاوه بر خریداری از هرگونه اقدامی بسود دهقانان شمال، کوشش میکردند با جلوگیری از رشد مبارزات کارگران زراعی و تحمیل بوروکراتیک سند یگاها و اختلال در برقراری رابطه مستقیم بین کارگران صنعتی و روستائیان، از اتحاد مادی و معنوی کارگران شهر و روستائیان (بدون گذشتن از واسطه ها) جلوگیری کرده و بخصوص نگارند دهقانان شمال نطفه های خود سازماندهی خود را، مانند زحمتکشان جنوب، در مقابل استثمار سرمایه داری بوجود آورند. یکی از علل موفقیت نیروهای سوسیال دموکرات و ارتجاعی در بهره برداری از جنبش دهقانان شمال و خارج ساختن آن از یک مسیر مترقی، را باید در همین سیاست و عمل ریزبونیست ها جستجو کرد. سیاستی که به نیروی بالقوه انقلابی دهقانان فقیر شمال برخوردی ضد انقلابی داشته و بعلاوه و منتهی از اتحاد کارگران و دهقانان، با تمام قوا از تحقق این اتحاد و ایجاد یک جنبش همبستگی میان کارگران و دهقانان جلوگیری می نمود. این سیاست نقش مهمی در تجزیه جنبش دهقانی و بطور کلی جدا کردن بخشی از نیروهای بالقوه انقلابی از جنبه انقلاب، در تجزیه جنبش خودهای و عدم وجود کارگران و دهقانان و بالاخره رها کردن توده های تحت ستم شمال در زیر نفوذ نیروهای افراسی مذ هبی و نیروهای ارتجاعی و فاشیست ایفانمود. شرایط ناشی از همین سیاست بود که به نیروهای ارتجاعی و سوسیال دموکرات امکان داد با استغاف دقیق از کلیه املاات خود، بخش عظیمی از دهقانان کوچک و متوسط را در خدمت برنامه تجامی ارتجاعی خویش بسیج نمایند.



در مراحل مختلف دوران پس از کودتا ( ۲۵ آوریل / ۱۹ سپتامبر ۷۰ )

- مرحله همکاری در دولت اسپینولا
- مرحله پشتیبانی کامل از "ام اف آ"
- مبارزه برای حفظ دولت گسلاوس
- شرکت در "جبهه واحد انقلابی"
- حکومت موقت ششم و شکست کامل تاکتیک های حزب رویزیونیست پرتغال

این بررسی عمدتاً به دو دلیل زیر جاز اهمیت است :

- ۱- تاکتیک های سیاسی حزب بخش لاینفکی از برنامه عمومی ضد انقلابی آن را تشکیل می دهد . بنابراین برخورد همه جانبه به نقش ضد انقلابی حزب رویزیونیست بدون بررسی تاکتیک های آن غیرممکن می باشد .
- ۲- تجربه نشان داده است و در پرتغال برای چندمین بار به اثبات رسید که رویزیونیست ها از یک برتری تجربی در زمینه مبارزه سیاسی برخوردارند و نیروهای انقلابی همیشه قادر نیستند تاکتیک های ضد انقلابی رویزیونیست ها را با اتخاذ تاکتیک های مناسب و انقلابی خنثی نمایند و در برخی موارد نیز بعلاوه این برتری رویزیونیست ها و ضعف خود در جریان برخورد مشخص به شرایط مشخص ، به دام توطئه های رویزیونیست ها می افتند ( بعنوان مثال تشکیل "جبهه متحد انقلابی" متشکل از رویزیونیست ها و برخی نیروهای انقلابی و خرد بورژوازی رادیکال در اوت ۷۰ )

حزب رویزیونیست پرتغال نیز مانند سایر نیروها برحسب شرایط و تغییر اوضاع به تاکتیک های مختلفی در جهت برنامه و استراتژی خود متوسل گشته . تاکتیک های حزب را بطور کلی میتوان در ۴ مرحله مورد بررسی قرار داد :

مرحله اول : از تشکیل اولین "حکومت موقت" تا ۱۱ مارس ۷۰ . تشکیل یک بلوک حکومتی با سایر نیروهای سیاسی بورژوازی علیه جنبش کارگری و انقلابی ، اتخاذ سیاست نفوذ آرام ولی مطمئن در دستگاه های دولتی ، تاکتیک های حزب در ایمن مرحله عبارت بود از :

- در سطح دولت و "ام اف آ" : همکاری نزدیک با احزاب سوسیالیست و حزب موکرات ، تود های ، قبول هژمونی سایر نیروها و رهبری اسپینولا . تکیه حزب بر "ام اف آ" ( بدلیل نفوذ عناصر وابسته به حزب در آن ) ، تقویت نفوذ حزب در تمام

- در سطح جنبش کارگری و انقلابی : حزب در این مرحله ، همانطور هم که قبلاً نشان دادیم ، سیاست سرکوب و مخالفت با اعتصابات کارگری و پشتیبانی از برنامه " رشد اقتصادی " را دنبال نمود . حزب تاکتیک فوق را تقریباً تا اوایل سال ۷۰ با حرکت از دو محاسبه ذیل تعیین نمود :

- امکان همزیستی مسالمت آمیز با سوسیالیست ها در دولت و برپایه این همزیستی نفوذ و رخنه هرچه بیشتر در دستگاه حکومتی و در ارتش ( همراه با مصالحه با جناح رادیکال آن ) . امر فوق ایجاب میکرد که جنبش توده های و انقلابی سرکوب گردیده و تحت کنترل قرارگیرد .

- امکان کنترل جنبش توده های و جلوگیری از چند دستگی در دوران "ام اف آ" .

اما این دو محاسبه رویزیونیست ها با شکست مواجه شد ، زیرا از یکطرف جنبش توده های هرچه بیشتر رادیکال تر میشد و از کنترل حزب خارج میگردد و از طرف دیگر متحدین رویزیونیست ها در دولت ( حزب سوسیالیست و حزب مکرانیک توده های ) در مقابل رشد جنبش خلق و سیاست های نفوذ دست اندازی رویزیونیست ها به ارگانهای دولتی بتدریج از حزب رویزیونیست فاصله گرفته و بلوک حکومتی کرم تلاش میگردید . در دوران "ام اف آ" نیز چند دستگی شدیدی بوجود آمد . اما در ایمن مدت ، از آنجائیکه نیروهای ارتجاعی طرفدار اسپینولا خطر عده را تشکیل میدادند ، بلوک حکومتی توانست تا ۱۱ مارس دوام بیاورد و "ام اف آ" نیز با اخراج عناصر اولترا راست خود تصفه گردید و موقتاً از تلاشی نجات یافت .

مرحله دوم : از ۱۱ مارس ( کودتا و فرار اسپینولا ) تا ۱۰ ژوئیه ۷۰ که با بیرون آمدن حزب سوسیالیست و حزب مکرانیک توده های از دولت ائتلافی - - - - - مصادف بود . تاکتیک حزب رویزیونیست در این دوره متغی بود بر پشتیبانی کامل از "ام اف آ" و تکیه بر آن . با اینکه تا ۱۰ ژوئیه ۷۰ هنوز دولت ائتلافی موجود است ، اما در واقعیت امر از همان اوان ۷۰ تهاجم دو حزب بورژوازی فوق علیه جنبش توده های از طرفی و علیه حزب رویزیونیست و جناح رادیکال "ام اف آ" از طرف دیگر شروع شده بود . در این مرحله ، تمام سیاست حزب در یک چیز خلاصه میشد و آن استفاده تا باختر از "ام اف آ" بود ( پشتیبانی از برنامه آن ، درخواست رسمیت فابوسی باقی آن - که از جانب نیروهای رادیکال جنبش نیروهای مسلح نیز مطرح میشد - و غیره ) . در رابطه با جنبش توده های ، حزب رویزیونیست برای جلوگیری از انفراد خود ، تاکتیک جدید نفوذ در " ارگانهای قدرت توده های " و کنترل آنها را برگزید . در برخورد به جنبش انقلابی ، حزب همپیمان سیاست همیشگی خود را مبنی بر مبارزه



علیه آن دنبال میکرد. در این مرحله، امکانات حزب بسیار محدود شده بود. از طرفی با تعرض وسیع حزب سوسیالیست و نیروهای ارتجاعی طرفدار غرب، مواجه بود و از طرف دیگر با گسترش امواج جنبش توده‌ای. حزب رویزیونیست با دو نیروی مواجسه بود که هر دو منافع او را به خطر می‌انداختند. در چنین شرایطی، برخورد محتاطانه با حزب سوسیالیست و نیروهای طرفدار غرب و مقابله با جنبش توده‌ای و تکیه کامل بر روی "ام اف آ" و ارتش تاکتیک اصلی حزب رویزیونیست را تشکیل میداد. رویزیونیست‌ها امیدوار بودند بتوانند سوسیالیست‌ها را به بازگشت در دولت ائتلافی وادار نمایند. بدین منظور، کوشش میکردند "ام اف آ" را بعنوان یک قدرت توده‌ای و نیروی جدی و مسؤول با پایه توده‌ای وسیع معرفی نمایند و از سوسیالیست‌ها دعوت می‌نمودند که با قبول رهبری "ام اف آ"، در چارچوب یک برنامه ائتلافی مجدداً به همکاری خود با حزب ادامه دهند. البته تاکتیک حزب خیلی روشن بود. حزب رویزیونیست در صدد ایجاد بلوک حکومتی جدیدی بود با توارن قوای مساعدتری برای خود. ولی این کوشش آوارزه کونهای نخبی نتیجه و ناکام ماند. جناح‌های حزب سوسیالیست و حزب دمکراتیک توده‌ای با برخورداری از حمایت کامل بورژوازی و امپریالیسم غرب، سیاست تعرضی خود را بطور جدی و بدون وقفه تا تضعیف کامل رویزیونیست‌ها و بیرون راندن عناصر رادیکال از "ام اف آ" و ارتش دنبال نمودند. امین کارزار وسیع سوسیالیست‌ها و حزب دمکراتیک توده‌ای باعث شد که در ارتش نیز بیدک ایوژیسیون قوی به مبارزه علیه عناصر رادیکال رهبری و طرفداران حزب رویزیونیست برخیزد و با برنامه ریزی دقیق تصفیه این نیروها را (در راون "ام اف آ") آغاز کند.

مرحله سوم: از ۱۰ ژوئیه تا برکاری گسسالوش (۲۹ اوت ۷۵) و تشکیل "حکومت موقت ششم" (۱۹ سپتامبر ۱۹۷۵). در این دوره، حزب سوسیالیست و حزب دمکراتیک توده‌ای مبارزات وسیعی را با حمایت سایر نیروهای بورژوازی و بقایای نیروهای فاشیست علیه رویزیونیست‌ها و جناح رادیکال "ام اف آ" (جناحی که در مدت کوتاهی از ۱۰ ژوئیه تا ۲۹ اوت تقریباً گرایش غالب "ام اف آ" را تشکیل میداد) و علیه جنبش توده‌ای و انقلابی برآوردند. در تظاهرات چندین باره ده هزار نفره در "پورتو"، "لیسیون" و در مناطق شمالی کشور، حزب سوسیالیست و حزب دمکراتیک توده‌ای برکناری گسسالوش و جناح رادیکال "ام اف آ" را از "ام اف آ" و ارتش خواستار میکردند و شرط بازگشت خود را به دولت ائتلافی در ترفیه ارتش از "کونیست‌ها" اعلام میدادند. در برابر نمایش قدرت عظیم سوسیالیست‌ها و نیروهای ارتجاعی متمایل به امپریالیسم غرب، حزب رویزیونیست ناتوانی کامل خود را

نشان داد. این حزب قادر نشد هیچگونه مقاومت جدی در برابر این کارزار وسیع سوسیالیست‌ها علیه دولت گسسالوش سازمان دهد. در واقع سیاست ضد انقلابی و ضد توده‌ای حزب موجب شده بود که بخشی از توده‌ها تحت تاثیر شعارهای عوام‌فریبانه حزب سوسیالیست بطرف آن جلب شوند. بخش مهم دیگری از توده‌های زحمتکش که در "کمیسون‌های کارگری" علیه سرمایه‌داری و علیه احیای فاشیسم مبارزه میکردند، با حرکت از تجارب گذشته خود و مشاهده تاکتیک‌ها سیاستهای ضد توده‌ای و سازشکارانه رویزیونیست‌ها حاضر نبودند وجه المصلحه سازش رویزیونیست‌ها با بورژوازی و سوسیال دمکراسی رفرمیست قرار گیرند. با اینکه در این دوره مبارزات کمیسون‌های کارگری به اوج خود رسیده بود، معیناً این مبارزات مستقل از حزب رویزیونیست علیه توطئه‌های گوناگون جریان داشت. تظاهرات ۳۰.۰۰۰ نفری کارگران و سربازان در لیسبون با شعارهای: "کنترل کارگری، حکومت توده‌ای"، "علیه سرمایه، علیه ارتجاع، اتحاد پرولتاریائی"، و تظاهرات ۱۰۰.۰۰۰ نفری ۲۰ اوت ۱۹۷۵ در لیسبون به پشتیبانی از برنامه "کویکون" از جمله اقدامات جنبش توده‌ای و انقلابی این مرحله بود.

در روزهای آخر حکومت گسسالوش، حزب رویزیونیست آخرین تلاش خود را برای حفظ دولت گسسالوش بعمل آورد. در ۲۸ اوت، حزب باتفاق برخی از سازمان‌های خود به بورژوازی رادیکال و انقلابی دست به ایجاد "جبهه متحد انقلابی" زد. هدف رویزیونیست‌ها از این اقدام (پس از دو سال مبارزه علیه نیروهای انقلابی و سرکوب آنها) بهره‌برداری از نفوذ این نیروها در میان توده‌های زحمتکش و جلب آنها به حمایت از دولت گسسالوش بود. بجز نیروهای مارکسیستی لنینیستی، سایر نیروها بعلاوه مواضع سائتریستی و متزلزل خود نسبت به رویزیونیسم به دام این تاکتیک و توطئه حزب افتادند. دو روز پس از تشکیل این جبهه در ۲۷ اوت، تظاهراتی به ابتکار "جبهه متحد انقلابی" برپا شد. رویزیونیست‌ها سعی نمودند آنرا به یک کارزار دفاع از حکومت گسسالوش و مشابه آخرین تلاش برای حفظ آن تبدیل کنند، اما برخی از نیروهای شرکت‌کننده در تظاهرات متوجه این تاکتیک مزورانه و سوداگرانه رویزیونیست‌ها شده و در برابر آن شعار "تحکیم قدرت توده‌ای" را مطرح ساختند.

در ۲۹ اوت هنگامی که جناح گسسالوش در "ام اف آ" و ارتش کاملاً منفرد شده بود، رویزیونیست‌ها با مشاهده وخامت اوضاع، از ادامه حمایت گسسالوش خود داری نمودند و از جبهه متحد انقلابی نیز خارج گردیدند و بجای آن به حزب سوسیالیست پیوستند. "اتحاد نیروهای مترقی" (!) را دادند. این اقدامات همزمان حزب در حقیقت نه یک عقب نشینی ساده، نه یک کاپیتولاسیون کامل در برابر نیروهای



ارتجاعی و حزب سوسیالیست بود .

مرحله چهارم : مرحله بعد از تشکیل " حکومت موقت ششم " ( ۱۹ سپتامبر ۱۹۷۵ ) . پس از شکست تاکتیک " پشتیبانی وتکیه کامل بر ام اف آ " رویزیونیستها به تجدید نظر در سیاست و تاکتیکهای خود پرداختند . با برگذاری گسسالشوش و برقراری هژمونی نیروهای بورژوازی طرفدار امپریالیسم غرب و سوسیال دموکراسی ( حزب سوسیالیست و حزب دموکراتیک تود های ) در دولت ، حزب بناچار برای حفظ منافع خود در دولت ادامه سیاست عمومی سازش طبقاتی ، آمادگی خود را برای شرکت در " حکومت موقت ششم " و همکاری با حزب سوسیالیست در کار یک " برنامه مشترک " اعلام کرد .

اما اگر رویزیونیستها پس از شکست تمام سیاست ها و تاکتیکهای مختلفی که در خلال دو سال پس از کودتا اتخاذ کرده بودند ، پیشنهاد همکاری با حزب سوسیالیست در چارچوب یک " برنامه مشترک در حکومت " را مطرح می نمودند ، حزب سوسیالیست برعکس چنین اتحادی را نمی پذیرفت . آنچه این حزب در شرایط برخورداری از یک اکثریت نسبی قابل ملاحظه در مجلس دنبال میکرد در دست گرفتن قدرت و ولتس با حمایت جناح هائی از بورژوازی ( حزب دموکراتیک تود های ) و بدون اتکا و همکاری با حزب رویزیونیست بود . بدین ترتیب این حکومت ائتلافی نه تنها تشکیل نگرفت ، بلکه در حال حاضر با توجه به این شرایط ، بعدت قدرت سوسیال دموکراسی و بویژه هژمونی جناح راست در حزب سوسیالیست ، اصولا دورنمای یک حکومت ائتلافی حزب سوسیالیست و حزب رویزیونیست بر اساس یک " برنامه مشترک " ( نظیر آنچه در فرانسه و ایتالیا امکان دارد ) در پرتغال بعید بنظر میرسد .



نشانی پستی :  
P.R.S.  
75 - KARLSRUHE  
POSTLAGERKARTE A078615  
W. GERMANY



*Problems of  
Revolution and  
Socialism*

(2)

- ON SOME OF THE FUNDAMENTAL PROBLEMS  
OF IRANIAN MARXISM-Leninism MOVEMENT
  
- THE REFUTATION OF THE GUERRILLA'S  
THEORIES
  
- THE ANTI-MARXIST THEORIES UNDER THE  
COVER OF MARXISM
  
- REVISIONISM AN CLASS STRUGGLE IN  
P O R T U G A L

FEBRUARY 1977

A POLITICAL AND THEORETICAL REVIEW OF :

The LEAGUE of STRUGGLE for the FOUNDATION  
of the IRANIAN WORKING CLASS PARTY